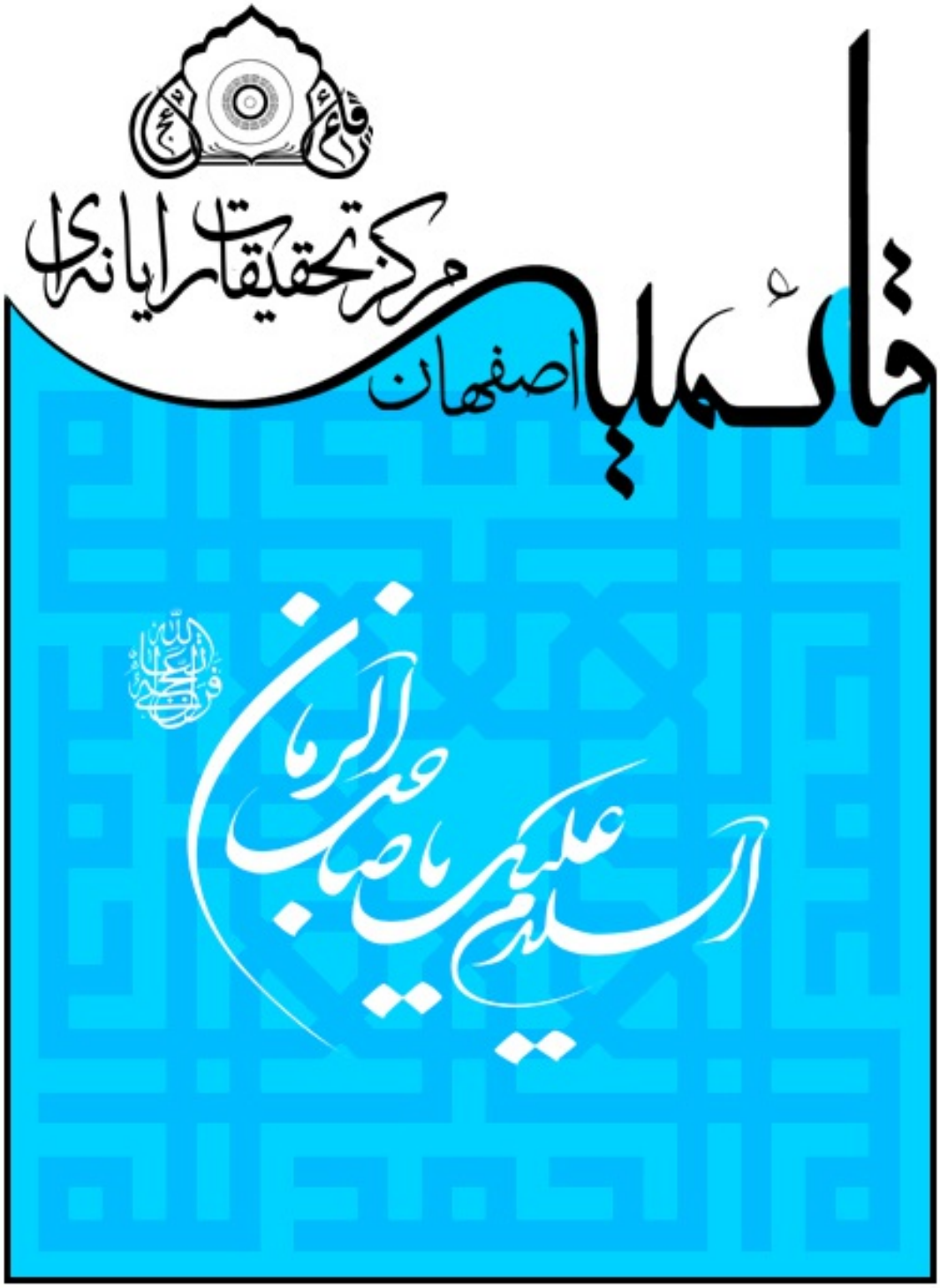

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

www.Dustaneketab.com

کتابخانه علامه طباطبائی ۲۰

علامه محمدحسین طباطبائی

رسائل توحیدی

(توحید از نظر اسلام، فلسفه الهی، رسالة فیض میان خدا و عالم مادی)

ترجمه و تحقیق: دکتر علی شیروانی
به کوشش: سید هادی خسروشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

رسائل توحیدی(توحید ذاتی، اسما،حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)

نویسنده:

محمدحسین طباطبایی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
رسائل توحیدی(توحید ذاتی، اسماءحسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی) ----- ۹
مشخصات کتاب ----- ۹
مقدمه مترجم ----- ۹
رساله توحید ----- ۱۱
اشاره ----- ۱۱
فصل اول: کلام سوفسطایی وسخن فیلسوف ----- ۱۱
فصل دوم: وحدت حقّه وجود ----- ۱۱
فصل سوم: نزاهت ذات اللّه از همه قیود ----- ۱۲
فصل چهارم: شواهد نقلی بر نزاهت ذات واجب از همه قیود ----- ۱۲
فصل پنجم: اسلام و توحید اطلاقی ----- ۱۸
توحید اسلام و ثمره آن ----- ۱۸
اشاره ----- ۱۸
فصل اول: اوج توحید ----- ۱۸
فصل دوم: میراث پیشینیان در مسئله توحید ----- ۱۹
فصل سوم: فطری بودن توحید ذاتی، ولایت مطلقه و نبوت عامّه ----- ۱۹
رساله اسماء الهی ----- ۲۱
اشاره ----- ۲۱
فصل اول: تقسیم اسماء الهی ----- ۲۱
فصل دوم: دلالت کتاب وسنّت بر آنچه گذشت ----- ۲۲
فصل سوم: مقام احدیّت، واحدیّت ودیگر تعینات ----- ۲۳
فصل چهارم: شواهدی از کتاب و سنت ----- ۲۵
اشاره ----- ۲۵

مبحث اوّل: اسماء الهی در قرآن کریم ----- ۲۵
اشاره ----- ۲۵
اسماء الهی در احادیث ----- ۲۷
مبحث دوم: ضابطه کلی درتفسیر اسماء الهی ----- ۲۸
مبحث سوم: انحصار همه کمالات وجودی در ذات اقدس اله ----- ۲۹
مبحث چهارم: نحوه انتزاع اسماء الهی ----- ۳۲
مبحث پنجم: ضمائر سه گانه: تو، من و او از اسماء خداوند است ----- ۳۷
مبحث ششم: توقیفی بودن اسماء الهی ----- ۳۷
فصل پنجم: اسمی که مبدأ دیگر اسماء است ----- ۳۹
فصل ششم: اسم اعظم دربیانات معصومین علیهم السلام ----- ۳۹
رساله افعال الهی ----- ۴۱
اشاره ----- ۴۱
فصل اوّل: فاعل حقیقی درهمه افعال خداست ----- ۴۱
فصل دوم: شواهدی از قرآن کریم ----- ۴۱
فصل سوم: عالم ماده و مرتبه قضاء و قدر ----- ۴۵
فصل چهارم: شواهدی از روایات ----- ۴۷
فصل پنجم: سعادت و شقاوت ذاتی ----- ۵۲
فصل ششم: شواهدی از آیات و روایات ----- ۵۴
اشاره ----- ۵۴
الف) روایات مربوط به سعادت و شقاوت ----- ۵۶
ب) روایات دالّ بر این‌که عود و بازگشت به سوی همان نقطه آغازین است ----- ۵۷
ج) روایات مربوط به طینت وسرشت ----- ۵۸
د) روایات مربوط به [عالم] ذرّ و میثاق ----- ۶۳
فصل هفتم: نفی جبر و تفویض، و جمع بین اختیار و تقدیر ----- ۶۷

فصل هشتم: شواهدی از روایات ----- ۶۸
فصل نهم: نحوه انتزاع دیگر افعال الهی ----- ۷۰
فصل دهم: شواهدی از کتاب وسنت ----- ۷۱
اشاره ----- ۷۱
اراده: ----- ۷۱
کلمه و کلام: ----- ۷۲
رضا و غضب: ----- ۷۲
هدایت واضلال: ----- ۷۳
استدراج ----- ۷۳
سخنی در تکمیل بحث ----- ۷۳
رساله وسائط ----- ۷۴
اشاره ----- ۷۴
فصل اوّل: عوامل کلی وجود ----- ۷۴
فصل دوم: شواهدی ازآیات و روایات بر وساطت اسمای الهی در تنزّل وجود ----- ۷۶
اشاره ----- ۷۶
دلالت قرآن بر وجود عالم مثال و عالم تجرد ----- ۷۸
دلالت روایات بر وجود عالم مثال و عالم تجرد ----- ۷۹
تقدّم خلقت معصومین علیهم السلام بر آفرینش موجودات دیگر ----- ۷۹
خداوند برخی را از طینت بهشت و برخی را از طینت آتش آفرید ----- ۸۰
عالم ذرّ ----- ۸۰
بهشت آدم علیه السلام ----- ۸۱
فصل سوم: حجب، قلم، لوح، عرش، کرسی، آسمان‌های هفت‌گانه، ملائکه و شیاطین ----- ۸۱
اشاره ----- ۸۱
حجاب‌ها ----- ۸۲

وجود هر شیئی تنها حجاب میان او و خداوند است ----- ۸۳
خداوند مشهود همگان است ----- ۸۴
شهود خداوند و جهل به او ----- ۸۴
ذات اشیاء در عین حال که حجاب است، حجاب نیست ----- ۸۵
حجاب در مرحله اسماء و صفات ----- ۸۶
نتیجه بحث ----- ۸۶
عرش و کرسی ----- ۸۶
سخنی درتکمیل بحث ----- ۹۳
لوح و قلم ----- ۹۴
لوح محو و اثبات ----- ۱۰۱
آسمان‌ها و زمین ----- ۱۰۱
فرشتگان ----- ۱۰۴
اشاره ----- ۱۰۴
فرشتگان مادی نیستند ----- ۱۰۶
شواهدی از کتاب و سنّت بر تجرد فرشتگان ----- ۱۰۶
شیطان ----- ۱۱۱
شیطان مجرد و غیرمادی ----- ۱۱۴
تکمیل بحث ----- ۱۱۸
نمایه ----- ۱۱۹
اشاره ----- ۱۱۹
اعلام ----- ۱۱۹
کتاب‌ها ----- ۱۲۳
درباره مرکز ----- ۱۴۰

رسائل توحیدی(توحید ذاتی، اسما،حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰.

عنوان قراردادی : الرسائل‌التوحیدی. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : رسائل توحیدی(توحید ذاتی، اسما،حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی) / محمدحسین طباطبائی؛ ترجمه و تحقیق علی شیروانی؛ به کوشش هادی خسروشاهی.

مشخصات نشر : قم: بوستان کتاب قم(انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۵۶ ص.: نمودار.

فروست : بوستان کتاب قم؛ ۱۶۰۰. کلام استدلالی؛ ۴۹. کلام و عقاید؛ ۱۵۲.

مجموعه آثار علامه سید محمدحسین طباطبائی رحمه‌الله؛ ۵.

کتاب‌های استاد سید هادی خسروشاهی؛ ۷.

شابک : ۴۰۰۰۰ ریال ؛ ۴۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۰۹-۰۰۱۳-۰ :

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : به مناسبت بیست و دومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، اردیبهشت ۱۳۸۸.

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی: Muhammad- Husayn Tabatabai. Monotheistic treatises the unity of divine essence, the most beautiful names, divine operations, and the intermediaries between divine emanation and material world.

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : فلسفه اسلامی

موضوع : توحید

شناسه افزوده : شیروانی، علی، ۱۳۴۳ - ، مترجم

شناسه افزوده : خسروشاهی، هادی، ۱۳۱۷ - ، گردآورنده

شناسه افزوده : حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره : BBR۱۳۹۲ /ر۵۰۲۲۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۱۸۹/۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۵۴۷۹۱

مقدمه مترجم

بسم اللّه الرحمن الرحیم

وصلّی اللّه علی سیّدنا و نبیّنا محمّد و علی آله الطیّبین الطاهرین

این نوشتار ترجمه چهار رساله است که به ترتیب، درباره توحید ذاتی، اسماء حسنا وافعال خداوند سبحان و نیز وسائط میان او و عالم طبیعت، توسط استاد علامه سیدمحمدحسین طباطبائی رحمه الله نوشته شده است. نگارش این رسائل، آن‌گونه که مؤلف بزرگوار رحمه الله خود درپایان هر یک از رسائل متذکر می‌گردند، در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ قمری و تنظیم نهایی آن، در سال ۱۳۶۱ قمری انجام گرفته است.

مؤلف گرانقدر با تبحر کامل در علوم عقلی و نقلی، مطالب مطروحه را ابتدا مستدلّ و مبرهن ساخته، و سپس با آیات و روایات فراوانی به تأیید و اقامه دلیل نقلی بر آن مطالب می‌پردازند، در یک فصل، ادلّه عقلی و فصل پس از آن شواهد نقلی، اعمّ از آیات و روایات، ذکر می‌گردد؛ و بدین وسیله هم‌آهنگی کامل میان عقل و وحی را به نمایش می‌آورند.

کتاب از هر دوبعد، دارای اهمیت خاصی است، ابتکار و نوآوری هم در پاره‌ای از برهان‌ها به چشم می‌خورد (چنان‌که مؤلّف ارجمند، خود در پاره‌ای از موارد، متذکر می‌گردند) و هم در استفاده نکات و دقایق از شواهد نقلی.

رسائل توحیدی، ص: ۱۰

رساله نخستین درباره وحدت حقّه وجود و توحید اطلاقی ذات اقدس اله سخن می‌گوید، و به اثبات می‌رساند که آن ذات پاک از هرگونه تعیّن اسمی و وصفی و تقیّد مفهومی، منزّه و مبرّا بوده، مقیّد به هیچ قیدی نیست حتی اطلاق. و آن‌گاه با استشهاد به آیات و روایات متعددی به تأیید این سخن می‌پردازند.

مؤلف گرانقدر در مقاله‌ای که به رساله توحید، ضمیمه نموده‌اند، در پی اثبات آن‌اند که اسلام در امر توحید، پیشتاز بوده و گوی سبقت را از همگان ربوده است، چراکه توحید اسلام، که همان توحید اطلاقی است، آخرین درجه توحید واوج آن می‌باشد. سپس ثمرات و نتایج این دیدگاه در امر تربیت و تزکیه را بیان می‌نمایند.

در دومین رساله، سخن از اسم‌ها و اوصاف حضرت حقّ است که همان تعیّنات آن ذات مقدس می‌باشد. مسائل گوناگونی که مربوط به اسماء الهی است در این رساله، طرح و بحث شده است.

در رساله سوم، درباره افعال الهی و متفرعات آن، بحث می‌شود، مانند مسئله قضاء وقدر، بداء، سعادت وشقاوت، جبر و تفویض، هدایت واضلال، مشیت واراده، تمحیص واستدراج و اموری دیگر از این قبیل.

و در چهارمین رساله، سخن درباره موجوداتی است که واسطه فیض هستند میان حق تعالی و عالم ماده. این رساله با اثبات عوالم چهارگانه هستی (عالم لاهوت، عالم جبروت، عالم ملکوت و عالم ناسوت)، آغاز می‌گردد، و با بحث پیرامون حجاب‌ها، قلم، لوح، عرش، کرسی، آسمان‌ها وزمین، فرشتگان وشیاطین ادامه می‌یابد.

گفتنی است که متن کتاب، بسیار فشرده، تنظیم شده است، لذا خواننده محترم برای دریافت محتوای آن، باید صبور و شکیبا باشد و مطالعه کتاب را با دقت و تأمل

رسائل توحیدی، ص: ۱۱

همراه سازد، و البته این امر، اختصاصی به نوشته حاضر ندارد بلکه در غالب آثار مؤلف بزرگوار، مشهود است.

در خاتمه، لازم می‌دانم از فاضل گرانمایه حجةالاسلام والمسلمین آقای صادق لاریجانی که دررفع پاره‌ای از ابهام‌های متن، یاری‌ام دادند، و نیز فاضل گرانقدر حجةالاسلام آقای محسن احمدی که در استخراج مصادر پاره‌ای از روایات، مساعدت نمودند تشکر وقدردانی کنم، خداوند متعال توفیق خدمت به اسلام عزیز به ایشان واین بنده حقیر، عنایت کند.

والسلام

قم- علی شیروانی

۱۲/ ۹/ ۶۹

رسائل توحیدی، ص: ۱۵

رساله توحید

اشاره

رساله توحید

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین، والصّلاة والسلام علی أولیائه المقرّبین

محمد وآله الطاهرین.

در دار هستی، موجود یگانه و واجب الوجودی، تحقق دارد که دربردارنده همه صفات کمال است.

مسلمانان و دیگر پیروان آیین‌های یکتاپرستی، برهان‌های مستحکمی برای اثبات وجود او بیان کرده‌اند، و ما در این‌جا به مستوای اندیشه خود، حقیقت این معنا را در طی چند فصل، به اثبات می‌رسانیم.

فصل اول: کلام سوفسطایی وسخن فیلسوف

سوفسطایی می گوید: «عالم پوچ و موهوم است.» و فیلسوف می گوید: «حقایقی در خارج، موجود است.» باید به آنچه این دو، می گویند، اندیشید. سخن فیلسوف گرچه تبیین و تفسیر کاملی ندارد، اما به هرحال، ما آنچه را خود می گوییم وآنچه را آنها می گویند، می‌فهمیم. مقصود ما از الفاظی نظیر: اصیل، واقع، آنچه در واقع هست، حقیقت، وجود و منشأ آثار، همان چیزی است که در برابر سوفسطایی به اثبات می‌رسانیم.

رسائل توحیدی، ص: ۱۶

فصل دوم: وحدت حقّه وجود

وجود، حقیقت اصیلی است، و غیری برای او در خارج نیست، زیرا هر چه غیر او باشد، پوچ و باطل خواهد بود؛ بنابراین وجود یک حقیقت صرف وخالص است. در نتیجه، هر چه را به عنوان «دوم» برای آن در نظر بگیریم، همان خواهد بود؛ زیرا اگر چیز دیگر باشد و یا به وسیله چیز دیگر از آن ممتاز شود، پوچ و باطل خواهد بود. پس فرض «دوم» برای وجود، ممتنع می‌باشد، از این رو، حقیقت وجود، واحد است و وحدتش به صورت وحدت حقه می‌باشد.

از این‌جا روشن می گردد که حقیقت وجود، دارای هرکمال واقعی، بلکه عین آن می‌باشد.

وچون وجود، ذاتاً نقیض عدم و طرد کننده آن است، ذاتش به گونه‌ای می‌باشد که عدم، نمی‌تواند بر آن عارض و حمل شود. از این رو، وجود، حقیقتی است که ذاتاً، واجب‌الوجود باشد.

بنابراین، حقیقت وجود، ذاتاً و از هر جهتی، واجب‌الوجود است ودارای همه صفات کمال و مبرّا از تمام نقص‌ها و امور عدمی می‌باشد.

فصل سوم: نزاهت ذات اللّه از همه قیود

بدیهی است که هر مفهومی ذاتاً جدای از دیگر مفاهیم می‌باشد، در نتیجه، انطباق یک مفهوم بر یک مصداق بالبداهه، با یک نحوه، تقیید برای مصداق، توأم خواهد بود؛ با اندکی تأمل، ضروری بودن این مطلب، معلوم می گردد. عکس منطقی این قضیه، عبارت است از این‌که: انطباق مفهوم بر مصداقی که ذاتاً نامحدود است، به نوعی متأخر ازمرتبه ذات آن مصداق می‌باشد. این نوع تأخر، همان تأخر تعیّن از اطلاق است.

رسائل توحیدی، ص: ۱۷

و از طرفی روشن است که رتبه محمول، پس از رتبه موضوع می‌باشد و چون وجود واجبی، صرف و خالص است، نامحدود می‌باشد و در نتیجه، از هرنوع تعیّن اسمی و وصفی و هر نحوه تقیید مفهومی، منزّه خواهد بود، بلکه از همین حکم نیز، مبرا می‌باشد. پس این حقیقت مقدّس، نسبت به هر تعیّن مفروضی، مطلق است ومقید به هیچ قیدی نیست حتی قید اطلاق.

(دقت شود.)

فصل چهارم: شواهد نقلی بر نزاهت ذات واجب از همه قیود

مضمون آنچه در فصل‌های گذشته بیان شد به طور مکرّر، در کتاب و سنت آمده است که آنها را می‌توان درچند گروه، به شرح زیر، قرار داد:

۱. آیات فروانی که دلالت دارند براین‌که: «آنچه در آسمان‌ها وزمین است برای خداست»[۱] و «ملک آسمان‌ها وزمین، خاص خداست»[۲] و «آنچه در روز و شب، استقرار یافته از آنِ اوست»[۳]؛ زیرا روشن است که این ملکیّت، ملکیّت اعتباری و موهومی نیست که مردم برای تنظیم اموراجتماعی خویش، اعتبار نموده اند، بلکه یک رابطه حقیقی است و در روابط حقیقی، باید یک طرف (منسوب) دروجود خود، وابستگی ذاتی به طرف دیگر (منسوب الیه) داشته باشد؛ وسوگند که اگر درتمام کتاب خدا فقط همین دو آیه بود:

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ* ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ»[۴]

رسائل توحیدی، ص: ۱۸

وما آسمان‌ها وزمین وآنچه را که بین آنهاست، به بازیچه نیافریدیم، آنها را جز به حق نیافریدیم، اما بیشتر مردمان از آن آگاه نیستند.

برای آن‌که انسان آزاد اندیش، حقایق این معانی را بفهمد، کافی بود.

بیان مطلب، آن است که اگر انسان، خود را از زینت‌های دنیا جدا نمود، و به متاع این زندگی پست، پشت کرد، و همّ خویش را یکی کرده، وچهره جانش را سوی پروردگار، قرار داد، و مشرّف به عالم قدس گردید، آن‌گاه مشاهده می کند که تمام اهداف وآمال و آرزوهای مردم دنیاطلب، مثل حکمرانی و بزرگی و ریاست وصدارت و عزّت و روابط خویشی‌ها وحسب‌ها و نسب‌ها وآنچه درمقابل آنها قرار دارد، و هزاران امر دیگر از این قبیل، جملگی، اموری خیالی و بازی وسرگرمی‌وفریبی بیش نیستند؛ و هم‌چنین می‌یابد که انواع گوناگون لذّت‌ها و نعمت‌ها و بهره‌مندی‌هایی که مردم مایل به آنند، و در طلبش، تلاش می کنند، و برای دست‌یابی به آن جان می‌بازند، همگی اوهامی است که خداوند سبحان، صاحبان این زندگی را بر آن، مسلّط کرده است تا زمان آن امر مکتوب فرا رسد؛ وخداوند را امری است که بدان خواهد رسید.

وآن‌گاه که این انسان، دید خداوند سبحان در کتاب خود و بر زبان رسول واولیائش، اوصافی از قبیل: رحمان، رحیم، خالق، مالک،

عزیز، حکیم، غفور و شکور را به خود نسبت می‌دهد و می گوید: «هرنام نیکوتری از آن اوست، واو از هر زشتی و کمبودی مبرّاست»؛ چون می‌داند این اوصاف، اموری حقیقی و نسبت‌ها واضافه‌های ثابتی هستند، با استمداد از لطافت روح وسلامت ذوق، یقین پیدا می کند که این نسبت‌ها، گونه‌های وابستگی ذات موجودات به خداوند سبحان است وخداوند، قائم به ذات خود می‌باشد.

و سپس این حقیقت که خداوند سبحان بر حسب ذات خود، شاهد و گواه برهرچیز می‌باشد، مؤکّد آن دریافت، خواهد بود:

رسائل توحیدی، ص: ۱۹

«أ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ»[۵]

آیا این حقیقت که پروردگار تو شاهد بر همه موجودات است کافی نیست؟

وآن‌گاه برهان نیز آن دریافت را تثبیت می کند، زیرا یک رابطه واقعی که به لحاظ ذات شیء، برقرار است، مانند آفرینش خداوند سبحان و مالکیت او نسبت به ذات شیء، باید در مقام ذات آن شیء، تحقّق داشته باشد، و چون این نسبت‌ها وجودهای رابطند، بدون دو طرف خود، تحقق نمی‌یابند؛ از این رو، قطعاً آن طرف دیگر نسبت (یعنی منسوب الیه) نیزدر ذات آن شیء، حضور دارد، و در نتیجه، به طور حتم باید یکی وابسته به ذات دیگری باشد؛ زیرا در غیر این صورت، دو چیز، یک چیز خواهد بود، واین نشدنی است. بنابراین، مالکیت خداوند نسبت به موجودات، همان نحوه قیام و وابستگی گوهر وذات آن‌ها به خداوند سبحان می‌باشد. همین بیان، درباره دیگر نسبت‌ها و معانی نیز جاری می‌باشد. (دقت شود).

۲. احادیث فراوانی که دلالت دارند براین‌که وحدت خداوند، وحدت عددی نیست.

صدوق رحمه الله در کتاب‌های توحید[۶] و خصال[۷] و معانی‌الاخبار[۸] با سند متصل از شریح بن هانی، نقل می کند که: در روز وقوع جنگ جمل، یک عرب بیابان‌نشین در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: آیا می گویی: خداوند یکی است؟

در این حال، مردم به او هجوم آوردند و گفتند: ای مرد! مگر نمی‌بینی امیرالمؤمنین پریشان خاطر است؟

آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۲۰

دَعُوهُ، فَانَّ الَّذی یُریدُهُ الْأَعْرابِیُّ هُوَ الَّذی نُریدُهُ مِنَ الْقَوْمِ؛ ثُمَّ قالَ: یا أَعْرابِیُّ! إِنَّ الْقَوْلَ فی أَنَّ اللَّهَ واحِدٌ عَلی أَرْبَعَةِ أَقْسامٍ: فَوَجْهانِ مِنْها لایَجُوزانِ عَلَی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ وَجْهانِ یَثْبُتانِ فیهِ؛

فَأَمَّا اللَّذانِ لایَجُوزانِ عَلَیْهِ، فَقَوْلُ الْقائِلِ: واحِدٌ، یَقْصُدُ بِهِ بابَ الْأَعْدادِ، فَهذا ما لا یَجُوزُ، لأَنَّ ما لا ثانِیَ لَهُ لا یَدْخُلُ فی بابِ الْأَعْدادِ، أَما تَری أَنَّهُ کَفَرَ مَنْ قالَ:

ثالِثُ ثَلاثَةٍ. وَقَوْلُ القائِلِ: هُوَ واحِدٌ مِنَ النَّاسِ، یُریدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ، فَهذا ما لا یَجُوزُ عَلَیْهِ؛ لأَنَّهُ تَشْبیهٌ، وَجَلَّ رَبُّنا عَنْ ذلِکَ وَ تَعالی.

وَ أَمَّا الْوَجْهانِ اللَّذانِ یَثْبُتانِ فیهِ، فَقَوْلُ الْقائِلِ: هُوَ واحِدٌ، لَیْسَ لَهُ فِی الْأَشْیاءِ شِبْهٌ.

کَذلِکَ رَبُّنا؛ وَ قَوْلُ الْقائِلِ: إِنَّهُ- عَزَّوَجَلَّ- أَحَدِیُّ الْمَعْنی، یَعْنی بِهِ أَنَّهُ لایَنْقَسِمُ فی وُجُودٍ وَ لا عَقْلٍ وَ لا وَهْمٍ؛ کَذلِکَ رَبُّنا عَزَّوَجلَّ؛

او را رها کنید؛ آنچه این عرب صحرانشین از ما می‌خواهد، همان است که ما از این مردم می‌خواهیم. و آن‌گاه فرمود: ای مرد عرب! سخن درباره وحدت خداوند بر چهار قسم است که دو قسم آن در حقّ خداوند- عزّوجلّ- روا نیست، و دو قسمش رواست.

اما آن دو که برای او روا نیست، [یکی] آن است که کسی بگوید: او یکی است ومرادش وحدت عددی باشد، چنین چیزی صحیح نیست، زیرا آنچه دوم ندارد در باب اعداد داخل نمی‌شود، مگر نمی‌بینی اگر کسی بگوید: او سومین از سه موجود است، کافر شده است؛ و [دیگر] آن‌که کسی بگوید: او یکی از مردم است و مقصودش یک نوع از جنس باشد، این نیز جائز نیست؛ زیرا تشبیه است و پروردگار ما برتر و بزرگ‌تر از آن است که شبیه کسی باشد.

اما آن دو وجهی که در حقّ او ثابت می‌باشد، [یکی] آن است که کسی بگوید: او یکی است و درمیان موجودات هیچ مانندی ندارد: [این سخن حق است و] پروردگار ما این چنین است. و [دیگر] آن‌که بگوید: او- عزّوجلّ- یگانه است، بدین معنا که نه در

رسائل توحیدی، ص: ۲۱

وجود و نه درعقل و نه در وهم، تقسیم شدنی نیست؛ [این سخن نیز حق است و] پروردگار ما- عزّوجلّ- این چنین است.

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب توحید[۹] با سند متّصل از هارون‌بن عبدالملک نقل می‌کند که درباره توحید از امام صادق علیه السلام سؤال کردند، و آن حضرت در جواب فرمود:

هُوَ عَزَّوَجَلَّ مُثْبَتٌ موجُودٌ، لا مُبْطَلٌ وَلا مَعْدُودٌ؛

او ثابت و موجود است نه باطل و معدود.

و در خطبه‌ای در نهج‌البلاغه آمده است:

وَاحِدٌ لا بِعَدَدٍ؛[۱۰]

او یکی است اما نه به شماره.

و در خطبه دیگری دارد:

واحِدٌ لا مِنْ عَدَدٍ؛[۱۱]

او یکی است اما نه از باب عدد.

ونیز در خطبه دیگری فرمود:

وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّه؛[۱۲]

کسی که او را محدود کند، او را به شماره آورده است.

و خلاصه آن‌که این مضمون در روایات و خطبه‌های فراوانی آمده؛ واین به روشنی بیانگر آن است که وجود خداوند متعال، صرف وخالص است و هر وجودی، تحت پوشش او می‌باشد، زیرا اگر در کنار وجود او، چیز دیگری باشد که حقیقتاً معنای موجود، برآن صدق کند، بالبداهه شمارش بر آنها عارض می‌گردد، و گفته می‌شود:

رسائل توحیدی، ص: ۲۲

این یکی است وآن دیگری دوم. بنابراین، درکنار وجود خداوند سبحان، وجودی نیست مگر آن‌که وابسته و قائم به وجود او می‌باشد؛ همان‌طور که درحدیث موسی‌بن جعفر علیهما السلام آمده است:

کانَ اللَّهُ وَلا شَیءَ مَعَهُ وَ هُوَ الآنَ کَما کانَ؛[۱۳]

خداوند بود، درحالی که چیزی با او نبود، واو اکنون هم مانند سابق است.

د رکتاب توحید[۱۴] و معانی‌الاخبار[۱۵] و احتجاج[۱۶] آمده است که امام صادق علیه السلام در پاسخ ملحدی که پرسیده بود: خداوند چیست؟ فرمود:

هُوَ شَیءٌ بِخَلافِ الأَشْیاءِ، ارْجِعْ بِقَوْلی: شَیءٌ إِلی إِثْباتِ مَعْنیً، وَأَنَّهُ شَیءٌ بِحَقیقَةِ الشَّیْئِیَّةِ غَیْرَ أَنَّهُ لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ؛

خداوند چیزی است بر خلاف دیگر چیزها، به عبارت دیگر: ثابت کردن معنایی است، و این‌که او شیئی است به حقیقت شیء بودن، جز این‌که جسم وشکل نیست.

۳. روایات دیگری که درباره توحید خداوند است، درکتاب توحید و امالی و دیگرجوامع روایی با سند متّصل از امام رضا علیه السلام نقل شده است که در خطبه خود فرمود:

أَحَدٌ لا بِتَأْویلِ عَدَدٍ، ظاهِرٌ لا بِتَأْویلِ الْمُباشَرَةِ مُتَجَلٍّ لا بِاسْتِهْلالِ رُؤْیَةٍ، باطِنٌ

رسائل توحیدی، ص: ۲۳

لا بِمُزایَلَةٍ؛[۱۷]

[او] یگانه است اما نه آن‌گونه که به عدد باز گردد، آشکار است اما نه به صورت مباشرت [که مدرَک حواس باشد]، جلوه گر است اما نه آن‌گونه که دیده شود، پنهان است اما نه چنان‌که جدا باشد.

و در کتاب توحید با سند متّصل از عمّار بن عمرونصیبی نقل است که از امام صادق علیه السلام درباره توحید، سؤال کردم و او درجواب فرمود:

واحِدٌ، صَمَدٌ، أَزَلِیٌّ، صَمَدیٌّ، لاظِلَّ لَهُ یُمْسِکُهُ، وَ هُوَ یَمْسِکُ الأَشْیاءَ بِأَظِلَّتِها، عارِفٌ بِالْمَجْهُولِ، مَعْرُوفٌ عِنْدَ کُلِّ جاهِلٍ، فَرْدانِیٌّ، لا خَلْقُهُ فیه وَلا هُوَ فی خَلْقِهِ؛[۱۸]

[او] یگانه است، بی‌نیاز و ازلی و صمدی است، او را ظلّی نیست که نگهدارش باشد، بلکه او همه اشیاء را با ظلّ آنها از نابودی صیانت می‌کند، نامعلوم را می‌داند وخود، نزد هر نادانی شناخته شده است، یکی است، نه مخلوقش در اوست و نه او در مخلوقش.

مقصود از نگهداری با «ظلّ»، آن است که خداوند سبحان، اشیاء را به وسیله ماهیات وتعینات، قوام می‌بخشد و به بیان دیگر، در مظاهر در قالب ماهیات گوناگون جلوه می‌کند وخود ذاتاً هیچ قید و تعیّنی ندارد.

دربعضی از اخبار مربوط به «سرشت»، معنای «ظلّ» توضیح داده شده است، مانند روایتی که در تفسیر علی‌بن ابراهیم و تفسیر عیاشی به نقل از عبداللّه بن محمد جعفی وعقبه ذکر شده است که امام باقر علیه السلام فرمود:

ثُمَّ بَعَثَهُمْ فِی الظِّلالِ. فَقُلْتُ: وَأَیُّ شَیءٍ الظِّلالُ؟ فَقالَ: أَ لَمْ تَرَ إِلی ظِلِّکَ فِی الشَّمْسِ شَیْئاً وَ لَیْسَ بِشَیءٍ؛[۱۹]

رسائل توحیدی، ص: ۲۴

سپس مردمان را در ظلال برانگیخت. راوی پرسید، ظلال چیست؟ امام فرمود: مگر سایه خود را در پرتو خورشید، نمی‌بینی که چیزی است و در واقع چیزی نیست.

واین همان ماهیات یا وجودهای عاریه‌ای و بالعرض می‌باشد. در بعضی از خطبه‌های علی علیه السلام آمده است:

دَلیلُهُ آیاتُهُ، وَ وُجُودُهُ إِثْباتُهُ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحیدُهُ، وَ تَوْحیدُهُ تَمْییزُهُ عَنْ خَلْقِهِ، وَحُکْمُ التَّمییزِ بَیْنُونَةُ صِفَةٍ لابَیْنُونَةُ عُزْلَةٍ؛[۲۰]

نشانه او، آیات اوست؛ و هستی‌اش اثبات اوست؛ وشناختنش یگانه دانستن اوست؛ ویگانه دانستنش جدا دانستن او از آفریده‌اش می‌باشد؛ وحکم این جدایی آن است که صفاتش از آنان جداست نه آن‌که از آنها منفصل باشد.

این سخن، گران‌بهاترین و در عین حال مختصرترین کلام درباره توحید است و به‌خوبی برآن مطلب، دلالت دارد.

در نهج‌البلاغه و نیز در کتاب توحید با سند متّصل از امام صادق علیه السلام نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای خطاب به ذعلب فرمود:

هُوَ فی الأَشْیاءِ عَلی غَیْرِ مُمازَجَةٍ وَ خارِجٌ مِنْها عَلی غَیْرِ مُبایَنَةٍ؛[۲۱]

او در درون اشیاست اما نه به گونه‌ای که آمیخته با آنها باشد، و بیرون از اشیاست اما نه به نحوی که جدا از آنها باشد.

صدوق در کتاب توحید با سند متّصل از مسلم بن اوس نقل کرده که علی علیه السلام فرمود:

بَلْ هُوَ فِی الأَشْیاءِ بِلا کَیْفِیَّةٍ؛[۲۲]

او درون اشیاء است بدون حالت وچگونگی خاصی.

این مضمون و مضامین نزدیک به آن، به طور متواتر درخطبه‌ها و روایات آمده

رسائل توحیدی، ص: ۲۵

است.

۴. روایاتی که صفات را از ذات اقدس اله، نفی می‌کنند. این روایات در واقع آنچه را در فصل سوم، بیان کردیم، بازگو می‌کنند مانند آنچه در نهج‌البلاغه آمده است:

أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ، وَ کَمالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدیقُ بِهِ، وَ کَمالُ التَّصْدیقِ بِهِ تَوْحیدُهُ، وَ کَمالُ تَوحیدِهِ الإِخْلاصُ لَهُ، وَ کَمالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ؛[۲۳]

آغاز دین، معرفت اوست، و کمال معرفتش، تصدیق ذات اوست، و کمال تصدیق ذاتش، یگانه دانستن اوست، و کمال یگانه دانستنش، اخلاص برای اوست، و کمال اخلاصش، پیراسته دانستن او از صفات می‌باشد.

و درخطبه دیگر فرمود:

أَوَّلُ عِبادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ، وَأَصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحیدُهُ، وَ نِظامُ تَوْحیدِهِ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ؛[۲۴]

سرآغاز پرستش خداوند، شناختن اوست، وپایه شناختش، یگانه دانستن اوست، ونظام یگانگی‌اش، پیراستن صفات از اوست.

این مضمون در روایات دیگری نیز آمده است، واحادیث دیگری این روایات را تفسیر کرده ودلالت می‌کند بر این‌که مراد از صفاتی که از ذات اقدس اله، نفی می‌شود، تنها صفات حادث نیست، بلکه به طور کلی، هر وصفی که نوعی‌محدودیت به همراه دارد و مغایر با ذات می‌باشد، از او نفی می‌گردد.

مسعودی در اثبات الوصیّه نقل می‌کند که علی علیه السلام درضمن خطبه‌ای فرمود:

فَسُبْحانَکَ، مَلأْتَ کُلَّ شَیءٍ، وَ بایَنْتَ کُلَّ شَیءٍ؛ فَأَنْتَ لا یَفْقِدُکَ شَیءٌ، وَ أَنْتَ الْفَعَّالُ لِما تَشاءُ؛ تَبارَکْتَ یا مَنْ کُلُّ مُدْرِکٍ مِنْ خَلْقِهِ، وَ کُلُّ مَحْدُودٍ مِنْ صُنْعِهِ؛[۲۵]

رسائل توحیدی، ص: ۲۶

پس تو از هر نقصی منزّهی، همه چیز را پر کرده‌ای، واز همه چیز، جدایی؛ پس چیزی فاقد تو نیست، و تو هر چه بخواهی انجام می‌دهی؛ تو بزرگی، ای کسی که هرچه به فهم آید، آفریده اوست، و هرچه محدود است، ساخته اوست.

این مضمون در خطبه‌های علی علیه السلام وامام رضا علیه السلام و کلمات دیگر ائمه علیهم السلام، فراوان است. و روشن است که خود صفت، نوعی محدودیت و تعیین را به همراه دارد وخود مفهوم چیزی است که درک می‌شود. (دقت شود)

در توحید[۲۶] از عبدالأعلی نقل است که امام صادق علیه السلام فرمود:

یُسَمّی بِأَسْمائِهِ، فَهُوَ غَیْرُ أَسْمائِهِ، وَالأَسْماءُ غَیْرُهُ وَالْمُوصُوفُ غَیْرُ الْوَصْفِ؛[۲۷]

با نام‌هایش نامیده می‌شود، پس او، غیر از نام‌هایش است، و نام‌ها، غیر اویند، و موصوف، مغایر با وصف می‌باشد.

و این‌که فرمود: «موصوف مغایر با وصف می‌باشد»، اشاره به آن است که مراد از مغایرت، همان مغایرتی است که مفهوم وصف از جهت مصداق، مستلزم آن است، نه آن که الفاظ نام‌های او، با او مغایرند.

واز همین قبیل است روایتی که مرحوم صدوق در معانی الاخبار با دو سند نقل می‌کند که: «معنای اللّه‌اکبر، آن است که خداوند برتر از آن است که وصف شود».[۲۸]

رسائل توحیدی، ص: ۲۷

۵. از دیگر روایاتی که بر آنچه گذشت دلالت دارد، حدیثی است که در اصول کافی[۲۹] و نیز کتاب توحید[۳۰] از ابراهیم بن عمر، نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی خَلَقَ اسْماً بِالْحُرُوفِ غَیْرَمُتَصَوَّتٍ، وَ بِاللَّفْظِ غَیْرَ مُنْطَقٍ، وَبِالشَّخْصِ غَیْرَ مُجَسَّدٍ، وَ بِالتَّشْبیهِ غَیْرَ مَوْصُوفٍ، وَ بِاللَّوْنِ غَیْرَ مَصْبُوغٍ، مَنْفِیٌّ عَنْهُ الأَقْطارُ، مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ، مَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ کُلِّ مُتَوَهِّمٍ، مُسْتَتِرٌ غَیْرُ مَسْتُورٍ؛ فَجَعَلَهُ کَلِمَةً تامَّةً عَلی أَرْبَعَةِ أَجْزاءٍ مَعاً، لَیْسَ مِنْها واحِدٌ قَبْلَ الآخَرِ؛ فَأَظْهَرَ مِنْها ثَلاثَةَ أَسماءٍ، لِفاقَةِ الْخَلْقِ إِلَیْها، وَحَجَبَ مِنْها واحداً وَ هُوَ الاسْمُ الْمَکْنُونُ الْمَخْزُونُ؛ بِهذِهِ

الأسْماءِ الَّتی ظَهَرَتْ؛ فَالظَّاهِرُ هُوَ اللَّهُ وَ تَبارَکَ وَ سُبْحانَ، وَ سَخَّرَ سُبْحانَهُ لِکُلِّ اسْم مِنْ هذِهِ الأَسْماءِ أَرْبَعَةَ أرْکانٍ، فَذلِکَ اثناعَشَرَ رُکْناً، ثُمَّ خَلَقَ لِکُلِّ رُکْنٍ مِنْها ثَلاثینَ اسْماً فِعْلًا مَنْسُوباً إِلَیْها؛ فَهُوَ الرَّحمنُ الرَّحیمُ، الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ، الْخالِقُ، الْبارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْحَیُّ، الْقَیُّومُ، لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ، الْعَلیمُ، الخَبیرُ، السَّمیعُ، الْبَصیرُ، الْحَکیمُ، الْعَزیزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَکَبِّرُ، الْبارِئُ، الْمُنْشِئُ، الْبَدیعُ، الرَّفیعُ، الْجَلیلُ، الْکَریمُ، الرَّازِقُ، الْمُحْیی، الْمُمیتُ، الباعِثُ، الوارِثُ، فَهذِهِ الأَسْماءُ وَ ما کانَ مِنَ الأَسْماءِ الْحُسْنی حَتَّی تُتِمَّ ثَلاثَ مِائَةٍ وَ سِتّینَ اسْماً، فَهِیَ نِسْبَةٌ لِهذِهِ الأَسْماءِ الثَلاثَةِ، وَ هذِهِ الأَسْماءُ الثَلاثَةُ أَرْکانٌ؛ وَ حُجِبَ الاسْمُ الْواحِدُ الْمَکْنُونُ الْمَخزُونُ بِهذِهِ الأَسْماءِ الثَّلاثَةِ؛ وَ ذلِکَ

رسائل توحیدی، ص: ۲۸

قَوْلُهُ تَعالی: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَیًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی»[۳۱]

خدای تبارک و تعالی، اسمی آفرید که صدای حرفی ندارد، به لفظ، ادا نشود، تن وکالبد ندارد، به تشبیه، موصوف نگردد، آمیخته به رنگی نیست، ابعاد واضلاع ندارد، حدود واطراف از او دور گشته، حسّ توهم‌کننده به او، دست نیابد، نهان است بی‌پرده، خدای آن را یک کلمه تمام قرارداد، دارای چهار جزء مقارن که هیچ یک پیش از دیگری نیست، سپس سه اسم آن را که خلق به آن نیاز داشتند، هویدا ساخت، ویک اسم آن راپنهان داشت و آن، همان اسمی است که در گنجینه است و با آن سه اسمی‌که آشکار گشته، پوشیده شده وآن سه، عبارتند از: اللَّه، تبارک وسبحان است وخدای‌سبحان برای هر اسمی از این اسماء، چهار رکن، مسخّر فرمود که جمعاً دوازده رکن می‌شود، سپس در برابر هر رکنی، سی اسم که فعل، منسوب به آن‌ها هستند، آفرید که عبارتنداز: بخشاینده، مهربان، پادشاه، پاک و بی عیب، آفریننده، پدیدآورنده، نگارنده، زنده، پاینده، بی چرت وخواب، دانا، باریک‌دان، شنوا، بینا، درست‌کار، عزت‌مند، جبران‌کننده، صاحبت کبریاء، برتر، بزرگ، نیرومند، توانا، بی‌آزار، ایمنی‌دهنده، نگاهبان، به وجودآورنده، نوآفریننده، بلندمرتبه، بزرگ‌منزلت، بزرگوار، روزی‌دهنده، زنده‌کننده، میراننده، برانگیزنده و وارث. این اسماء با اسماء حسنا تا سیصد وشصت اسم کامل شود، فروع این سه اسم می‌باشند و آن سه، ارکانند، وآن یک اسم، پوشیده مخزون، به‌سبب این اسماء سه‌گانه، پنهان شده است واین است معنای کلام خداوند که: بگو اللَّه را بخوانید یا رحمان را، هرکدام را بخوانید بهترین نام‌ها از آن اوست.

این حدیث شریف بدون نیاز به توضیح، به روشنی بیانگر تأخر اسماء

رسائل توحیدی، ص: ۲۹

الهی از مقام اطلاق ذاتی می‌باشد، علاوه برآن‌که حاوی اصول فراوانی از علم اسماء و فرو آمدن اسمی از اسم دیگر، و متفرّع بودن مخلوقات بر آن اسماء می‌باشد.

۶. حدیثی که درکتاب ارشاد ودیگر کتب از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که:

إِنَّ اللَّهَ أَجَلُّ مِنْ أَنْ یَحْتَجِبَ عَنْ شَیءٍ أَوْ یَحْتَجِبَ عَنْهُ شَیء؛[۳۲]

همانا خداوند، والاتراز آن است که از چیزی پنهان باشد و یا چیزی از او نهان باشد.

ونیز روایتی که درکتاب توحید با سند متّصل از یعقوب بن جعفرجعفری نقل شده است که موسی بن جعفر علیها السلام فرمود:

لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجابٌ غَیْرَ خَلْقِهِ، احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجابٍ مَحْجُوبٍ وَاسْتَتَرَ بِغَیْرِ سَتْرٍ مَسْتُورٍ؛[۳۳]

میان او و مخلوقش، حجابی جز مخلوقش نیست؛ پنهان است بدون این‌که پرده‌ای در میان باشد و نهان است بدون آن‌که پوششی در کار باشد.

در این روایت، میان دوچیز، جمع شده است، یکی آن‌که ظهور و تجلّی خداوند به واسطه اشیاء است ودیگر آن‌که به واسطه همان اشیاء، نهان گشته است؛ واین معنایی لطیف است و بازگشتش به آن است که خفای او دراثر شدت ظهورش می‌باشد.

از آنچه گذشت، روشن شد که توحید اطلاقی بالاترو والاتر از آن است که در وصف آید، و در حدیث آمده است:

مَنْ سَأَلَ عَنِ التَّوْحیدِ فَهُوَ جاهِلٌ، وَ مَنْ أَجابَهُ فَهُوَ مُشْرِکٌ؛

آن‌که از توحید پرسد، نادان است وآن‌که پاسخش گوید، مشرک است.

رسائل توحیدی، ص: ۳۰

فصل پنجم: اسلام و توحید اطلاقی

توحید بدین معنا- یعنی توحید اطلاقی- از جمله اموری است که توفیق اثبات آن، تنها نصیب پیروان آئین اسلام گشته است، و مذاهب وادیان گذشته، از آن، محروم بوده‌اند؛ زیرا ظاهر آنچه از ایشان درباره توحید به دست ما رسیده، مقام «واحدیّت» است و این که خداوند متعال، آن ذات واجبی است که تمامی صفات کمال، در او جمع گشته است.

بنابراین، بالاترین چیزی که ازمذاهب گذشته وسخنان حکماء الهی درباره توحید به ما رسیده، همان است که در فصل دوم بیان شد. واللَّه یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم.

رسائل توحیدی، ص: ۳۱

توحید اسلام و ثمره آن

اشاره

در این بخش، در صدد بیان آنیم که آنچه دین مقدس اسلام به آن، دعوت کرده است، آخرین درجه توحید می‌باشد و در ضمن به ذکر ثمره آن، خواهیم پرداخت.

پیش از ورود در بحث، توجّه به این نکته، لازم است که چون توحید، یک مفهوم اضافی است، در اثر تغییر متعلق آن، معنای آن نیز تغییر می‌کند. ما در این بحث، سه چیز را به عنوان متعلّق توحید، می‌توانیم در نظر بگیریم: ۱. ذات ۲. اسم که همان ذات همراه با یک وصف است. ۳. فعل.

بنابراین، توحید نیز سه مرحله دارد: توحید ذاتی، توحید اسمایی و توحید افعالی، بدین معنا که هر چیزی ازجهت ذات، اسم و فعل، قائم و وابسته به خداوند سبحان است.

فصل اول: اوج توحید

دانستیم که برهان بیان شده در فصل سوم، مقتضی آن است که هر نوع تعیّن مفهومی و محدودیت مصداقی، ازمقام ذات خداوند سبحان به دور می‌باشد و هیچ نوع تمیّزی در آن مقام، راه ندارد، حتی [تمیّز حاصل از] همین حکم.

و از این‌جا روشن می‌گردد که به کار بردن الفاظی مانند: مقام و مرتبه در آن‌جا مجاز واز روی ناچاری می‌باشد.

رسائل توحیدی، ص: ۳۲

واز این‌جا به دست می‌آید که توحید ذاتی، به معنای شناختِ خود ذات، امری محال است؛ زیرا معرفت، نسبتی بین شناسنده وشناخته شده می‌باشد و در آن مقام، همه نسبت‌ها ساقط می‌گردد. در واقع، هرگونه شناختی که به او تعلق می‌گیرد، به اسم او تعلق گرفته است نه به ذاتش. احدی به او، احاطه علمی ندارد؛ و مراد از این‌که گفته‌اند: «معرفت، متناسب با ظرفیت شناسنده است» همین

معناست؛ به عنوان مثال، کاسه‌ای را در نظر بگیرید که از آب دریا پر می‌شود؛ کاسه، دریا را می‌طلبد ولی فقط به اندازه گنجایشش نصیبش می گردد. و نیز روشن می‌شود که او، از کمند بیان هم بیرون است.

از این‌جا آشکار می‌شود که آخرین درجه توحید، همان «توحید ذاتی» است زیرا کمال توحید، متناسب با حدود وقیودی است که از ذات اقدس اله، نفی می گردد و در توحید ذاتی، هر نوع تعیّن و تمیّزی، اعمّ ازواقعی واعتباری وحتی‌خود توحید، سلب می‌شود.

خداوند سبحان خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

«وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی»[۳۴]

پایان همه چیز به سوی پروردگار توست.

فصل دوم: میراث پیشینیان در مسئله توحید

دانستیم که نتیجه برهانی که درفصل دوم رساله ذکر شد، آن است که اللَّه- عزّاسمه- ذاتِ در بردارنده همه کمالات و مبرّا از همه نقائص است و همه صفات او، عین ذاتش می‌باشد؛ واین همان میراث مذاهب گذشته است که انبیای پیشین به آن، دعوت می کردند، و همان چیزی است که از آموزش‌های فلاسفه الهی مصر، یونان، ایران ودیگر نواحی به دست می‌آید، نیز همان چیزی است که بزرگان فلاسفه اسلامی، مانند

رسائل توحیدی، ص: ۳۳

معلّم ثانی، ابونصر فارابی و رئیس اندیشمندان بوعلی سینا شرحش دادند و صدرالمتألیهن در کتاب‌هایش برآن بود.

اصولی که صدر المتألهین، پایه گذاری کرد، عبارت است از این که:

«وجود، یک حقیقت تشکیکی است که مراتب آن از جهت شدّت وضعف، متفاوتند؛ ضعیف‌ترین مرتبه، هیولای نخستین وقوی‌ترین و شدیدترین آن، وجود واجبی است که از جهت قوّت و کمال، نامحدود است. تمام این مراتب، تحقیق دارند، اما در مقایسه با بالاترین مرتبه، یعنی مرتبه واجبی، وجودشان، رابط و غیر مستقل بوده، نه موضوع حکمی‌قرار می گیرد و نه محمول آن؛ بلکه در پرتو نور و درخشش آن وجود واجبی، محو و مستهلکند».

از آنچه آوردیم، روشن می گردد که اثبات کامل‌ترین درجه توحیدِ خداوند سبحان، او ویژگی‌های آئین مقدس اسلام است واین همان مقام محمدی است که ویژه محمد و خاندان پاک او علیهم السلام می‌باشد و میراثی است برای کسانی از امّت او که به مقام ولایت، بار می‌یابند.

فصل سوم: فطری بودن توحید ذاتی، ولایت مطلقه و نبوت عامّه

توحید ذاتی بیان شده، امری است که انسان، با شهود تامّ و ساده، آن را می‌یابد؛ زیرا انسان به مقتضای اصل فطرت، وجود را ذاتاً درک می کند و نیز درک می کند که هر تعیّنی ازیک اطلاق و بی قیدی‌ای، ناشی می گردد، زیرا مشاهده مقیّد، بدون مشاهده مطلق نیست.

ونیز مشاهده می کند که هر تعیّنی- خواه درخودش و یا در دیگری- ذاتاً وابسته ومتکی به اطلاق است؛ درنتیجه، مطلق تعیّن وابسته وقائم به اطلاق تام و کامل خواهدبود. و هم‌چنین، لزوم فروتنی وخضوع و تلاش، تعیّنش برای اطلاق خود، و نیز خوبی امور خوب و بدی امور بد را درخود می‌یابد؛ و هم‌چنین درک می کند که

رسائل توحیدی، ص: ۳۴

تکلیف، نیاز به بیان دارد. امور سه گانه فوق، همان توحید ذاتی، ولایت مطلقه و نبوت عامه می‌باشد؛ و آئین اسلام است که براین

امور به طور تام و کامل، استوار است:

«فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»[۳۵]

روی به جانب آئین اسلام آور و پیوسته از طریق دین خدا، که فطرت مردمان را برآن، آفریده است، پیروی کن که هیچ تبدیلی در خلقت خداوند نیست.

در کتاب توحید[۳۶] با سند متّصل از علاء بن فضیل نقل است که: از امام صادق علیه السلام درباره آیه «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها» سؤال نمودم، امام فرمود: « [فطرتی که خداوند، مردم را بر آن سرشته است] توحید است».

و در تفسیر علی بن ابراهیم با سند متّصل از امام رضا از پدرش از جدش علیهم السلام نقل است که امام باقر علیه السلام درباره آیه: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها» فرمود:

هُوَ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللَّهِ، عَلِیٌّ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ، إِلی هاهُنا التَّوحیدُ؛[۳۷]

مراد آن است که جز اللَّه معبودی نیست، و محمد پیام‌آور خداست، و علی امیر مؤمنان می‌باشد؛ توحید تا این‌جاست.

و رسول گرامی فرمود:

بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأَخْلاقِ؛[۳۸]

مبعوث شدم تا خوی‌های کریمانه را کامل کنم.

و خداوند سبحان می‌فرماید:

رسائل توحیدی، ص: ۳۵

«وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ»[۳۹]

برای آنان، هر طعام پاکیزه و مطبوعی را حلال، و هر پلید منفوری را حرام می گرداند.

شواهد نقلی فراوانی دلالت می کند بر این‌که قوانین دین، بر محور امور سه‌گانه فوق می‌چرخد.

به کارگیری فطرت ساده دراین آئین پاک، ثمرات شگفتی دردو بعد ملکات وافعال به بار آورده است که درتمام مذاهب پیشین، بی‌سابقه می‌باشد.

اما در بعد ملکات، به‌سبب آن‌که ملکه، علم است وانسان کامل، فقط خداوند سبحان را می‌بیند وشایسته نیست انسانی‌که در راه کمال، گام برمی‌دارد به غیر حق- سبحانه- توجّه کند؛ از این رو موضوعی برای خصلت‌های ناپسند (مانند: خودبینی، کبر، ریا، سمعه، ترس، خسّت، مقام دوستی، اعتماد بر دنیا و ...). باقی نمی‌ماند و دراین صورت، خوی‌های نیکو، باللَّه وللَّه، تحقق می‌یابد. (دقت شود.)

و سوگند که فرق فراوانی است بین آن‌که انسان به واسطه بی‌توجّهی به غیر حق- سبحانه-، خصلت فرومایه ترس را از خود بزداید- زیرا در این صورت چیزی نیست تا از او بترسد- وآن‌که دربر طرف کردن آنچه از آن، در خوف و هراس است، بر خداوند اتّکال نماید وبدین وسیله، ترس را از خود دور کند؛ آن‌طور که از ظاهر شرایع به دست می‌آید.

ونیز فاصله زیادی است بین آن راه، و راهی که حکیم اخلاقی بیان می کند که: آنچه انسان از آن در هراس است، پدیده ممکنی می‌باشد که احتمال وجود و عدم آن، یک‌سان است واگر آدمی در اثر رجحان دادن احتمال وجود، به خود ترس و هراس راه دهد، ترجیح بدون مرجّح خواهد بود که امری ناپسند است، یا آن‌که می گوید:

ترس، نزد مردم، صفت ناپسندی است وآن را نمی‌ستایند. در سایر موارد نیز همین

رسائل توحیدی، ص: ۳۶

تفاوت وجود دارد. اما با این همه، آیین پاک اسلام، همه راه‌ها را در آموزش‌های خود به کار گرفته است.

آنچه درضمن حدیث معراج در تفسیرقمی نقل شده است، به همین معنا اشاره دارد:

فَقالَ رَسُولُاللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم: یا رَبِّ أَعْطَیْتَ أَنْبِیاءَکَ فَضائِلَ فَأَعْطِنی. فَقالَ اللَّهُ: وَقَدْ أَعْطَیْتُکَ و فیما أَعْطَیْتُکَ کَلِمَتَینِ مِنْ تَحْتِ عَرْشی: لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لامَنْجی مِنْکَ إِلّا إِلَیْکَ؛[۴۰]

پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: پروردگارا! مزایایی به پیامبرانت عنایت کرده‌ای، به من نیزعطا کن. خداوند فرمود: عطا کردم و در آنچه به تو دادم، دو کلمه از پایین عرشم وجود دارد: هیچ توان و نیرویی نیست مگر به اتکا خدا و هیچ پناه‌گاهی از تو نیست مگر به سوی تو.

اما در ناحیه افعال، اباحه را به امور ضروری زندگی، اختصاص داد، همان‌گونه که فطرت اقتضا دارد؛ و سپس به آن، در کوچک و بزرگ کارها، جهت الهی داد، و آن‌گاه این شیوه را درتمام ابعاد زندگی (مکان‌ها، زمان‌های گوناگون، حال صحت، بیماری، دارایی، ناداری، مرگ و حیات و دیگر حالات و تمام افعال)، گسترش داد، به صورت آئینی درآمد که توحید را در عین یگانگی در این کثرت حفظ کرد، واین کثرت را نیز درعین گوناگونی‌اش در توحید، صیانت نمود. پس مغتنم شمار که این، به خداوند سوگند، نعمتی است که با آسمان‌های هفت‌گانه استوار و زمین آرام، برابری نمی‌کند.

رسائل توحیدی، ص: ۳۹

رساله اسماء الهی

اشاره

رساله اسماء الهی

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

الحمدللَّه ربّ العالمین، والصَّلاة والسّلام علی أولیائه المقرّبین

سیّما محمّد وآله الطّاهرین

در رساله توحید، یادآور شدیم که توحید، بر سه قسم است: ذاتی، اسمی و فعلی و گفتیم: توحید ذاتی از محدوده وصف و کلام، بیرون است.

و چون در آن رساله، پیرامون اسماء و افعال، بحث کاملی نداشتیم، خواستیم در این‌جا با تلفیق بین دلیل عقلی و نقلی به شیوه‌ای مناسب با سلیقه این رسائل، درباره «اسم»، مقداری بحث کنیم و آن را تا حدودی، توضیح دهیم؛ و تفصیل کامل آن را به کتاب‌های قطوری که بزرگان تألیف کرده‌اند، واگذار می‌کنیم. البته کتاب‌هایی که بنایشان بر جمع بین ذوق و برهان و تلفیق میان عقل و نقل است.

اما نوشته‌هایی را که بنایشان برآن است که قضایای ساده‌ای را که مورد تصدیق اندیشه‌های ابتدایی می‌باشد، طرح کنند و آن‌گاه با جدل به دفاع از آن، پردازند، قابل توجه واعتماد نمی‌دانیم، واساساً نه این گونه از بحث‌ها ارتباطی با آن نوشته‌ها دارد، و نه ما با کسانی که این شیوه از بحث را اختیار نموده اند، کاری داریم؛ واللَّه المعین.

رسائل توحیدی، ص: ۴۰

فصل اول: تقسیم اسماء الهی

در رساله توحید، دانستیم که خداوند سبحان، آن وجود نابی است که همه کمالات وجودی را دارد.

بنابراین، هر آنچه مغایر با او فرض کنیم به او، باز می گردد، از این رو، او را وحدتی است که عین ذاتش است، به گونه‌ای که فرض دوم برای او، محال می‌باشد. پس در آن موطن نه تعدّدی است و نه اختلافی، و هیچ نحوه تعیّن مصداقی یا مفهومی (به معنای محدودیت به یک حدّ و مرز فرضی) در آن‌جا راه ندارد؛ بلکه هر تعیّنی در نظر گرفته شود، خواه مفهومی و یا مصداقی، پس از این مرحله، مفروض خواهد بود.

وآن ذات، چون دربردارنده حقیقت همه کمالات وجودی است، متّصف به همه آنها می‌باشد؛ درنتیجه، به همه آنها نامیده می‌شود، و آنها نام‌های او خواهند بود؛ زیرا اسم، همان ذات است که همراه با پاره‌ای از اوصافش درنظر گرفته شده است.

بنابراین، او با توجّه به ذاتش و بدون توجّه به هر چیز دیگری، به آن کمالات، متصف شده و به آنها نامیده می‌شود و مفاهیم آنها از ذات او بدون لحاظ هرچیز دیگری، انتزاع می گردند.

وآن‌گاه که وجودهای تراویده از ذات اقدس اله با او ملاحظه شوند، بین آن وجودها و اسماء ذاتی او- جلّت اسمائه- نسبت‌هایی هویدا می گردد که هم‌چون رابطه‌هایی، آن وجودها را با اسماء الهی، مرتبط می کنند، نه با خود ذات اقدس اله؛ زیرا مقام ذات، از همه تعیّنات و نسبت‌ها منزّه است.

خلاصه، در آن‌جا تعیّنات و وصف‌های دیگری ظاهر می‌شود، و مفاهیم دیگری انتزاع می گردد، که به قسم اوّل می‌پیوندد؛ مانند: آفریدن، روزی دادن، رحمت، کرم، لطف بازگرداندن، آغاز کردن، زنده کردن، میراندن، مبعوث کردن، حشرونشر ودیگر اسماء.

این مفاهیم، اسماء فعلی هستند که رتبه آنها پس از ذات واسماء ذاتی می‌باشد

رسائل توحیدی، ص: ۴۱

واز مقام فعل، گرفته می‌شوند.

نکته‌ای که باقی ماند، آن است که این اسماء، گرچه از مقام فعل، انتزاع می‌شوند، اما انتزاعشان به لحاظ نسبت و رابطه‌ای است که میان فعل وذات، وجود دارد واگر چنین نباشد، این اسماء، برذات، صادق نخواهد بود.

بنابراین، اتصاف، در واقع به اعتبار حیثیّت باز می گردد، بدین معنا که ذات اقدس اله به گونه‌ای است که اگر آفریده‌ای- مثلًا- فرض شود، آفریننده‌اش اوست واگر رزقی درنظر گرفته شود، روزی دهنده‌اش اوست. لذا اسماء فعلی از این جهت که همه آنها واقعاً برای ذات تحقّق دارند، هم‌چون اسماء ذاتی هستند. آری این تفاوت، هست که در انتزاع اسماء ذاتی، نیاز به ملاحظه چیزی جزذات اقدس اله نداریم، بر خلاف اسماء فعلی که در مرحله انتزاع، نیاز به تحقّق خارجی فعل دارد. (دقت شود.)

و می‌دانیم همه کمال‌های وجودی برای ذات خداوند تحقق دارد، و او از کمبودهایی که جنبه عدمی دارد، منزّه می‌باشد، در نتیجه، در آن مقام، اوصاف سلبی به مانند اوصاف ایجابی، خواهد بود با این تفاوت که این اوصاف، چون جنبه عدمی دارند، درآن‌جا تحقق نخواهند داشت، بلکه به نحوی از غیر خود انتزاع می‌شوند، و در واقع بر سلب سلب، که به اثبات وجود برمی گردد، دلالت دارند.

از آنچه گذشت، روشن شد که نام‌های خداوند سبحان، با همه فراوانی، در تقسیم نخستین به اسماء ذاتی و فعلی، و دردومین دسته‌بندی، به اسماء ثبوتی وسلبی، و هم‌چنین به اسماء خاص و عام، تقسیم می گردد.

فصل دوم: دلالت کتاب وسنّت بر آنچه گذشت

ادلّه نقلی نیز بر آنچه گذشت دلالت دارد. آیات و روایات فراوانی بر اسماء ذاتی، فعلی، ثبوتی وسلبی، دلالت دارند که ذکر آنها ضرورتی ندارد، علاوه بر آن‌که پاره‌ای از آنها به خواست خداوند در طی فصل‌های آینده، ذکر می‌شود.

رسائل توحیدی، ص: ۴۲

فصل سوم: مقام احدیّت، واحدیّت ودیگر تعینات

در فصل اول، دانستیم که ذات اقدس خداوند، دارای صرافت واطلاق بوده واز هر نوع تعیّن مفهومی یا مصداقی حتی خود اطلاق، منزّه می‌باشد؛ و چون این، خود یک نحوه تعیّنی است که همه تعیّنات را محو می کند، و بساط همه کثرت‌ها را در می‌نوردد، نخستین اسم و اولین تعیّن خواهد بود؛ واین همان مرحله موسوم به مقام احدیّت است. پس از آن، تعیّن‌های اثباتی، ظاهر می‌شوند که نخستین آنها، خود «اثبات» است، زیرا او، اوست؛ واین همان «هویّت» می‌باشد. آن‌گاه دیگر تعیّنات به این شرح، هویدا می‌شوند: از آن جهت که این حقیقت تام، نزد خود، حضور دارد و واجد خود می‌باشد، تعیّن «علم» ظاهر می‌شود؛ واز آن جهت که مبدأ تامّ همه کمالات وجودی است، تعیّن «قدرت» آشکار می‌شود؛ واز جمع بین قدرت و علم، تعیّن «حیات»، هویدا می گردد و سپس دیگر تعیّنات از انضمام تعیّنات بسیط، ظهور می‌یابند.

از این بیان، روشن می گردد که یک نوع ترتّب، میان اسماء الهی تحقق دارد که به واسطه آن، برخی از آنها متفرّع بر بعض دیگر می‌باشد.

حال در بین اسماءخداوند سبحان می گوییم: دانستیم که حقیقت خارجی، همان وجود است و بس؛ وامور دیگر، مانند ماهیات، اموری انتزاعی وذهنی می‌باشند که در خارج، تحقّق ندارند مگر به عرض وجود؛ و با قطع نظر از آن، ذاتشان پوچ و تباه می‌باشد؛ وچون این حقیقت خارجی ذاتاً، عدم را طرد می کند، عروض نیستی برآن محال خواهد بود؛ زیرا اجتماع دو نقیض، محال است. بنابراین، آن حقیقت، واجب الوجود ذاتی می‌باشد. از این‌جا معلوم می‌شود که وجود حقیقی، وحدت وصرافتی دارد که با آن وحدت، فرض دوم برای او، غیر ممکن می‌باشد؛ و این همان «احدیّت» اوست که پیش از این گذشت. بنابراین، او یگانه است و هیچ شریکی ندارد.

رسائل توحیدی، ص: ۴۳

واز این‌جا روشن می گرددکه فرض هر گونه قوّه، امکان، تغیّر و یا دگرگونی درآن مقام، محال است، زیرا او به سبب صرف بودنش، هرکمال وجودی مفروضی را داراست؛ در نتیجه، او فعلیت محض است، واز این رو، همچنان‌که ذاتاً واجب‌الوجود است، از همه جهات واجب‌الوجود می‌باشد. البته توجّه به این نکته، ضروری است که این سخن فقط درباره وجود واجبیِ ناب که استقلال ذاتی دارد، جاری می گردد، نه وجود امکانی؛ زیرا وجود امکانی در اثر معلول بودنش، رابط است و موجودیتش در غیر خود می‌باشد، و نمی‌توان آن را موضوع قرار داد و احکامی چون وجوبِ وجود و اتّکای به خود و مانند آن را بر آن، حمل نمود.

بنابراین، ما درمشاهده ماهیت موجود، درواقع وجود حقیقی واجبی را به اندازه‌ای که این ماهیت قائم به آن است، مشاهده می کنیم؛ و همین است مقصود ما از این‌که می گوییم: «وجود ممکن، ظهور واجب در اوست، و ممکن، مظهر واجب می‌باشد؛ پس او نور است».

و نیز معلوم می‌شود که هر شیء مفروضی که دارای ماهیتی است که نسبتش به وجود وعدم یکسان است، در تحقق ذات و هستی‌اش، محتاج خداوند سبحان می‌باشد؛ و نیز آثار ذاتی‌اش- هر چه باشد- نیاز به خداوند سبحان دارد؛ گر چه آن شیء واسطه برای آنها باشد و آن آثار به گونه‌ای باشند که اگر عقل آنها را ملاحظه کند، آن شیء را مقتضی آنها می‌یابد؛ پس همان‌طور که «چهار» که یک عدد است، در وجودش نیاز به خداوند سبحان دارد، در زوج بودن و دو برابر «دو» بودن و مجذور «دو» بودن و دیگر آثارش نیز به او محتاج است، گرچه تمامی آنها به واسطه عدد چهار است و عدد چهار، مقتضی آنها می‌باشد. پس ذات خداوند سبحان به تنهایی، مبدأ هر وجود ممکنی است، واین همان «قدرت واجبی» می‌باشد؛ زیرا قدرت به معنای جواز فعل و ترک،

یعنی امکـان دو طرفِ وجود و عـدم، در مورد خداونـد سبحان، محال می‌باشـد؛ چون او از همه جهات، واجب‌الوجود است. پس او ذاتاً مبدأ هرموجودی

رسائل توحیدی، ص: ۴۴

است بر حسب آنچه شایسته ذات آن موجود می‌باشد.

بنابراین، او بالفعل مبـدأ پیـدایش هر موجود بالفعلی بوده و بالفعل مبدأ پیدایش هر موجود بالقوه و [بلکه] خود قوه وامکان می‌باشد. پس اوبا فیوضات وجود و برکات تجلّی وظهور، به ذات همه اشیاء و آثار آنها، تحقق می‌بخشد. و هم‌چنین از این‌جا روشن می گردد که ذات اقـدس خداونـد برای خود، موجود بوده و نزد خود، حضور دارد؛ هیـچ حجـابی بین او وذاتش نیست، و همه کمالاـت برای ذات او، موجـود است؛ پس او، در مقـام ذات خـود، به ذات و صـفاتش و به همه موجودات تراویـده از ذاتش، عـالم می‌باشـد، واین همان «علم ذاتی» است.

و نیز ذات هرموجـودی در پیشــگاه الهی، حضـور دارد، و چگـونه حضـور نداشـته باشـد درحـالی کـه وجـودش بـه عرض وجـود او درخشـندگی‌اش در پرتو نور او می‌باشـد؛ لـذا خداونـد سـبحان همـان‌طور که از ذات اقـدس خود، درمرتبه ذات، علم به اشـیاءدارد، درمرتبه وجودهای خارجی و موطن واقعی آنها نیز به هر موجودی درظرف و موطن وجودی‌اش، احاطه علمی دارد؛ واین همان «علم فعلی» است. علاـوه بر آن‌که تمـام علـوم موجودات برای خداونـد نیز تحقّق دارد. و چون علم وقـدرت برای خداونـد سـبحان، ثـابت گشت، حیات نیز برای او ثابت می‌شود؛ زیرا حیّ، همان موجود درک‌کننده فعّال است.

و چون به اثبـات رسـید که ایجـاد کردن موجودات به صورت ظهور او در مرتبه ذات وظرف هویّت آنهـاست، ثابت می گردد که هر کمـال وزیبـایی و نیکویی برای خداونـد سـبحان است و در اوتحقق دارد. نیکویی وزیبـایی، همـان تـام بودن وجود شـیء و کمال‌ها وآثار آن می‌باشد، از این رو ذات اقدس اله به همه صفات حسن و جمال، متّصف می‌باشد.

و چون تمـام کمبودهـا وپستی‌هـا و محـدودیت‌ها وزشتی‌هـا و بـدی‌ها، درتحلیل نهایی به نبود یک کمال مطلوب، برمی گردنـد، واز طرفی عدم، به ساحت قدس اوراه

رسائل توحیدی، ص: ۴۵

نـدارد، لـذا همه نقص‌هـای امکـانی و ظلمت‌هـای مـاهوی، به ماهیات امکانی، بازگشـته واز لوازم و همراهان آن می‌باشـد، بنابراین، خداونـد سـبحان از همه پلیـدی‌ها منزّه واز همه نقص‌هـا و ناپاکی‌هـا مبرّاست؛ پس او دارای همه صـفات جمـال وجلال می‌باشـد. از این‌جا به دست می‌آید که تلفیق وجمع میان صـفات جمال وجلال، موجب بارش وجود بر موجودات و تابش نور هستی وانتشار آن، دراین تاریکی‌ها گشته است. پس اگر صفات جلال نبود وجودی نبود واگر صفات جمال نبود، ایجادی نبود. (دقت شود.)

این اسـماء حسنا وصفات والا، گر چه دارای مفاهیم متعددی هستند، اما فقط یک مصداق دارند، وآن مصداق، همان ذات اقدس اله است؛ زیرا همـان‌طور که دانسـتیم فرض دوگـانگی در آن مقـام، محـال است، پس هر حیثیـتی در ذات، عین حیثیت دیگر می‌باشـد، وهمه حیثیّات، عین ذات خواهـد بود. بنابراین، خداونـد سـبحان از آن جهت که عالم است، موجود، وازآن جهت که موجود است، عـالم می‌باشـد؛ بـا همـان حیـاتش قـادر و بـا همان قـدرتش، حیّ است و به همین ترتیب، واین همان «واحـدیّت ذات» است؛ پس او هم‌چنان‌که احد است، واحد است.

ازتمام مطالب بیان شده، روشن می‌شود که خداوند سـبحان با احدیّت ذات خود، همه کثرت‌ها را محو و ناپدید می کند، و آن‌گاه با حفـظ وحـدت خود به مقـام اسـماء تنزّل می کنـد، وبـا این تنزّل، کثرت‌های مفهومی (نه مصـداقی) ظهور می‌یابـد، و سـپس با ظهور درمظـاهر موجودات امکـانی واظهـار نمودن آنها، به مراتب آنها تنزّل می کنـد و دراین حال است که کثرت‌های مصـداقی برانگیخته می‌شود.

به عنوان مثال، اگر به صفات خود، مراجعه کنی، می‌یابی که: تو عالم هستی، در حالی که خودت، خودت هستی؛ قادر هستی، درحالی که خودت، خودت هستی؛ شنوا، بینا، چشنده، بوینده و لمس کننده‌ای، حال آن‌که تو، تویی. پس هیچ یک از صفات تو بیرون از خودت نیست؛ این همان یگانگی صفات شما در ذات شماست.

رسائل توحیدی، ص: ۴۶

حال اگر به خودت بازگردی، مشاهده می‌کنی که خودت هستی، وجز تو چیزی در آن‌جا نیست؛ با آن‌که صفات فراوانی داری، ولی آنها دراین مرحله، محو و ناپدیدند؛ این همان مقام احدیت ذات شماست.

وآن‌گاه اگر براین مقدار بیفزاید و مرتبه خیالی که بر صورت‌های خیالی جزای گسترش یافته است و بعد صورت‌های خیالی‌خاص خود را تصور کنید و سپس به مرحله افعال فرو آیید وخودتان رابا آنها درنظر بگیرید، خواهید دانست که همه آنها قائم و وابسته به شماست وخالی از شما نمی‌باشد؛ و اگر خوب و دقیق، دراین مثال بیندیشید، می‌توانید نتیجه براهین گذشته را درک کنید.

فصل چهارم: شواهدی از کتاب و سنت

اشاره

در آنچه گذشت، ادله نقلی باعقل مطابقت دارد. این مطلب را در طی چند مبحث تا حدودی، روشن می‌کنیم.

مبحث اوّل: اسماء الهی در قرآن کریم

اشاره

اسمایی که درقرآن مجید آمده و معنای وصفی دارند عبارتند از:

الف) اله (معبود)، احَد (یکتا)، اوّل (آغاز)، آخر (انجام)، اعلی (برتر)، اکرم (بزرگوارتر)، اعلم (داناتر)، ارحَمُ‌الراحمین (بخشاینده‌ترین بخشندگان)، احکم الحاکمین (داورترین داوران)، احسن الخالقین (بهترین آفرینندگان)، اهل التقوی (سزاوار پرهیز از او)، اهلُ‌المغفره (اهل آمرزیدن)؛

ب) باری (هست‌کننده)، باطن (نهان)، بدیع (نو آفریننده)، برّ (نیکوکار)، بصیر (بینا)؛

ت) توّاب (بسیار توبه‌پذیر)؛

ج) جبّار (جبران‌کننده)، جامع (فراهم آرنده)؛

رسائل توحیدی، ص: ۴۷

ح) حکیم (درست‌کار)، حلیم (بردبار)، حیّ (زنده)، حق (برقرار)، حمید (ستاینده)، حسیب (حسابگر)، حفیظ (نگاهدار)، حفیّ (مهربان)؛

خ) خبیر (باریک‌دان)، خالق (آفریننده)، خلّاق (آفریدگار)، خیر الماکرین (بهترین مکرکنندگان)، خیرالرّازقین (بهترین روزی‌دهندگان)، خیرالفاصلین (بهترین جداسازندگان)، خیرالحاکمین (بهترین داوران)، خیر الفاتحین (بهترین گشایندگان)، خیرالغافرین (بهترین آمرزندگان)، خیر الوارثین (بهترین ارث برندگان)، خیر الراحمین (بهترین مهربانان)؛

ذ) ذوالعرش (صاحب سریر)، ذوالطول (نعمت دهنده)، ذوانتقام (کین کشنده)، ذوالفضل العظیم (دارای فضل بزرگ)، ذوالرحمه (دارای رحمت)، ذوالقوه (توانا)، ذوالجلال و الاکرام (دارای مهتری و بزرگواری)؛

ر) رحمن (بخشاینده)، رحیم (مهربان)، رؤوف (مهربان)، ربّ (صاحب اختیار)، رفیع الدرجات (بلند پای‌گاه)، رزّاق (روزی دهنده)،

رقیب (نگاهبان)؛

س) سمیع (شنوا)، سلام (بی‌آزار)، سریع الحساب (شتابنده در حساب)، سریع العقاب (شتابنده در عقوبت)؛

ش) شهید (گواه)، شاکر (سپاس‌گزار)، شکور (بسیار سپاس‌گزار)، شدید العقاب (سخت شکنجه)، شدید المحال (سخت نیرو)؛

ص) صمد (بی‌نیازی که همه بدو نیازمندند)؛

ظ) ظاهر (آشکار)؛

ع) علیم (دانا)، عزیز (عزّت‌مند)، عفوّ (درگذرنده)، علیّ (برتر)، عظیم (بزرگ)، علام الغیوب (آگاه از نهان‌ها)، عالم الغیب والشهاده (آگاه از ناپیدا و پیدا)؛

غ) غنیّ (بی‌نیاز)، غفور (بسیار آمرزنده)، غالب (چیره)، غافر الذنب (آمرزنده گناه)، غفّار (آمرزنده)؛

ف) فالق الاصباح (شکافنده صبح)، فالق الحبّ والنّوی (شکافنده دانه و هسته)،

رسائل توحیدی، ص: ۴۸

فاطر (آفریننده)، فتّاح (گشاینده)؛

ق) قویّ (نیرومند)، قدّوس (پاک و بی‌عیب)، قیّوم (پاینده)، قاهر (نیرومند)، قریب (نزدیک)، قادر (توانا)، قدیر (بسیار توانا)، قهّار (بسیار مقتدر)، قابل التّوب (توبه‌پذیر)؛

ک) کریم (بزرگوار)، کبیر (بزرگ)؛

ل) لطیف (مداراگر)؛

م) ملک (پادشاه)، مؤمن (ایمنی دهنده)، مهیمن (نگهبان)، متکبّر (صاحب کبریاء وعظمت)، مصوّر (نگارنده)، مجید (ارجمند)، مجیب (پاسخ‌دهنده)، مبین (آشکار)، مولی (سرپرست)، محیط (فراگیرنده)، مقیت (نگهبان)، متعالی (عالی‌جایگاه)، محیی (زنده‌کننده)، متین (استوار)، مقتدر (نیرومند)، مستعان (یاری خواسته)؛

ن) نصیر (یاور)، نور (روشنایی)؛

و) وهّاب (بخشنده)، واحد (یگانه)، ولیّ (اداره‌کننده امور)، واسع (گشایشمند)، وکیل (کاردان)، ودّود (دوست دار).

این‌ها یکصد و هفده اسم است که درکتاب الهی با زبان توصیف آمده است؛ موارد دیگری نیز وجود دارد که نزدیک به همان لسان می‌باشد؛ آن موارد، عبارتند از:

«وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ»[۴۱] (ما از آن نگهداری می‌کنیم).

«إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ»[۴۲] (همانا ما انجام دهنده‌ایم).

«فَعَّالٌ لِما یُرِیدُ»[۴۳] (آنچه را خواهد انجام‌دهنده است).

«قائِماً بِالْقِسْطِ»[۴۴] (قیام‌کننده به عدل).

رسائل توحیدی، ص: ۴۹

«إِنَّا لَهُ کاتِبُونَ»[۴۵] (مابرای او نویسندگانیم).

«وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ»[۴۶] (ماییم ارث برندگان).

«إِنَّا مُنْتَقِمُونَ»[۴۷] (ماییم انتقام گیرنده).

«لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِیٌّ وَ لا شَفِیعٌ»[۴۸] (دوست و شفاعت‌گری جز او ندارند).

«ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وال»[۴۹] (جز او سرپرستی ندارند).

«وَ هُوَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ»[۵۰] (اوست که زنده می‌کند و می‌میراند).

«فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ»[۵۱] (بازگیرنده‌ای برای آن نیست جزاو).

از آیات مذکور، می‌توان این اسماء را استخراج کرد: حافظ، فاعل، فعّال ما یرید، قائم بالقسط، کاتب، وارث، منتقم، شفیع، والی، ممیت، کاشف الضّر. اسمایی که درقرآن کریم به صورت فعل آمده، فراوان است.

اسماء الهی در احادیث

در توحید[۵۲] و خصال[۵۳] با سندش، ازسلیمان بن مهران از جعفربن محمد از پدرانش ازعلی علیه السلام نقل است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۵۰

«خداوند، نود ونه نام دارد، هر که تمام آنها را دریابد، وارد بهشت شود؛ آن نامها عبارتند از: اللّه، اله، واحد، احد، صمد، اوّل، آخر، سمیع، بصیر، قدیر، قاهر، علیّ، اعلی، باقی، بدیع، بارئ، اکرم، ظاهر، باطن، حیّ، حکیم، علیم، حلیم، حفیظ، حقّ، حسیب، حمید، حفّی، ربّ، رحمان، رحیم، ذارئ (پدید آورنده)، رزّاق، رقیب، رؤوف، رائی (بیننده)، سلام، مؤمن، مهیمن، عزیز، جبّار، متکبر، سیّد (مهتر)، سبّوح (پاک)، شهید، صادق (راستگو)، صانع (سازنده)، طاهر (پاک)، عدل (دادگر)، عفوّ، غفور، غنیّ، غیاث (فریادرس)، فاطر، فرد (تنها)، فتّاح، فالق، قدیم، ملک، قدّوس، قویّ، قریب، قیّوم، قابض (گیرنده)، باسط (گشاینده)، قاض الحاجات (برآورنده نیازها)، مجید، مولی، منّان (بسیار نعمت‌دهنده)، محیط، مبین، مقیت، مصوّر، کریم، کبیر، کافی (بی‌نیازکننده)، کاشف الضرّ (دفع‌کننده بدی)، وتر (تنها)، نور، وهّاب، ناصر (یاری‌دهنده) واسع، ودود، هادی (هدایت‌کننده)، وفیّ (وفادار)، وکیل، وارث، باعث (انگیزنده)، برّ، توّاب، جلیل (بزرگ منزلت)، جواد (بخشنده)، خبیر، خالق، خیر الناصرین (بهترین یاری‌کنندگان)، دیّان (بسیار حساب‌کننده)، شکور، عظیم، لطیف، شافی (شفادهنده)».

شیخ صدوق رحمه الله درکتاب خصال می‌نویسد: این خبراز طرق گوناگونی و با عبارات مختلفی ب ه دست من رسیده است.

درکتاب توحید با سند متصل از هروی از امام رضا علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام نقل شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لِلَّهِ تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ اسْماً مَنْ دَعَا اللَّهَ بِهَا اسْتَجابَ لَهُ وَ مَنْ أَحْصاها دَخَلَ الْجَنَّةَ؛

همانا خداوند را نود و نه نام است؛ هر که خداوند را با آنها بخواند اجابت می‌شود؛ و هر که تمام آنها را دریابد، وارد بهشت گردد.

در توحید روایت دیگری از ابی هریره نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

همانا خداوند- تبارک و تعالی- را نود و نه اسم است، صد اسم به استثنای یکی، او فرد است و فرد را دوست دارد. کسی که تمام آنها را دریابد، وارد بهشت گردد؛ پس

رسائل توحیدی، ص: ۵۱

به ما رسید که گروهی از اهل علم گفته‌اند: آغاز آن چنین است: لاإِلهَ الَّااللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ، لا إِلهَ إِلا اللَّهُ، لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی: اللَّهُ، الْواحِدُ، الصَّمَدُ، الْأَوَّلُ، الآخِرُ، الظَّاهِرُ، الْباطِنُ، الْخالِقُ، الْبارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْمَلِکُ، الْقُدُّوسُ، السَّلامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهَیْمِنُ، الْعَزیزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَکَبِّرُ، الرَّحْمنُ، الرَّحیمُ، اللَّطیفُ، الْخَبیرُ، السَّمیعُ، الْبَصیرُ، الْعَلِیُّ، الْعَظیمُ، الْبارِئُ، الْمُتَعالی، الْجَلیلُ، الْجَمیلُ، الْحَیُّ، الْقَیُّومُ، الْقادِرُ، الْقاهِرُ، الْحَکیمُ، الْقَریبُ، الْمُجیبُ، الْغَنِیُّ، الْوَهَّابُ، الْوَدُودُ، الشَّکُورُ، الْماجِدُ، الْأَحَدُ، الْوَلِیُّ، الرَّشیدُ، الْغَفُورُ، الْکَریمُ، الْحَلیمُ، التَّوّابُ، الرَّبُّ، الْمَجیدُ، الْحَمیدُ، الْوَفِیُّ، الشَّهیدُ، الْمُبینُ، الْبُرْهانُ، الرَّؤُوفُ، الْمُبْدِئُ، الْمُعیدُ، الباعِثُ، الْوارِثُ، الْقَوِیُّ، الشَّدیدُ، الضَّارُّ، النّافِعُ، الْوافی، الْحافِظُ، الرّافِعُ، الْقابِضُ، الْباسِطُ، الْمُعِزُّ، الْمُذِلُّ، الرّازِقُ، ذُوالْقُوَّةِالْمَتینِ، الْقائِمُ، الْوَکیلُ، الْعادِلُ، الْجامِعُ، الْمُعْطی، الْمُجْتَبی الْمُحْیی، الْمُمیتُ، الْکافی، الْهادی، الأَبَدِ، الصّادِقُ، النُّورُ،

الْقَدیمُ، الْحَقُّ، الْفَرْدُ، الْوَتْرُ، الْواسِعُ، الْمُحْصی، الْمُقْتَدِرُ، الْمُقَدِّمُ، الْمُؤَخِّرُ، الْمُنْتَقِمُ، الْبَدیعُ.[۵۴]

این دو روایت، هر کدام درمقام شمارش تمام اسماء خداوند متعال هستند، اما میان آن دو، در اسماء شمارش شده اختلاف وجود دارد، علاوه بر آن‌که بعضی از نام‌هایی که در قرآن کریم نیامده، درآنها ذکر شده است، مانند: سیّد، صانع، جمیل، قدیم و ....

و علاوه بر آن‌که برخی از اسماء وارد شده در قرآن را فاقدند؛ مانند: «ذی الجلال والاکرام، ذوالطَّول و رفیع.» از طرف دیگر، لفظ «اللَّه» در روایت دوم به عنوان یکی از نام‌ها ذکر شده است، ولی در روایت اوّل، جدای از آنها و به عنوان صدمین نام، بیان شده است.

رسائل توحیدی، ص: ۵۲

از سوی دیگر، ظاهر روایت دوم، آن است که شمارش اسماء، جزء متن روایت نیست؛ و می‌توان همین نکته را از روایت اوّل نیز به دست آورد، زیرا در آن روایت آمده: «وَ هِیَ اللَّهُ، الا لهُ ...». و صد نام را ذکر می‌کند.

اما این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «خداوند را نود و نه نام است، هرکه تمام آنها را دریابد، وارد بهشت گردد». مضمونی است که درروایات فراوانی از شیعه وسنّی نقل شده است، ولی چنان‌که به زودی روشن می‌شود، درمقام انحصار نیست، ولذا ما سخن را به ذکر نام‌هایی که در قرآن کریم آمده است، اختصاص دادیم، علاوه برآن‌که مفاهیم نام‌های دیگر، با شرح معانی و توضیح مبانی نام‌هایی که درقرآن وارد شده است، روشن می‌گردد.

مبحث دوم: ضابطه کلی درتفسیر اسماء الهی

بی تردید مفاهیمی که این نام‌های گرامی در قرآن کریم، در آن استعمال شده است، مطابق با مصادیق خارجی آنها می‌باشد؛ ودیگر استعمال‌ها نیز پیرو استعمالات قرآن است؛ و شکی نیست که خداوند سبحان را کمالات و اوصاف موجود و حقیقی است که از آنها یا از پاره‌ای از آنها به وسیله این تعبیرهای قرآنی، پرده بر گرفته است، تعبیرهایی که به صورت مفرد یا مرکب و جمله، دربردارنده این نام‌ها می‌باشد، و تمام آنها در مقام ستایش و حمد و اظهار کمال او می‌باشد. بنابراین حمل کردن همه این نام‌ها بر نفی نقص، دور از طریق اعتدال، و انحرافی است که وجدان، برکذب آن، شهادت می‌دهد؛ علاوه بر آن‌که چنین چیزی اولًا: بازگشت همه کمالات ذاتی به عدم و تهی بودن ذات از کمال موجود را موجب می‌گردد که ادله فراوانی، آن را نفی می‌کند و ثانیاً: با صرف نظر از کمال وجودی، [این اوصاف] موجب کمال وامتیازی نمی‌گردد، هم‌چنان‌که معدوم مطلق نیز چنین است.

بنابراین، تمام نام‌ها، دربردارنده معانی ثبوتی و غیر سلبی می‌باشند. و از طرفی این

رسائل توحیدی، ص: ۵۳

مفاهیم از جنس همان معانی و مفاهیمی است که درک و تعقل می‌کنیم و آن گونه که بعضی بیان کرده‌اند و ملتزم شده‌اند، نیست که تمامی این نام‌ها، یا مجازهای مفردند و یا استعاره‌های تمثیلی بیانی؛ زیرا ازجمله «علی دانست» و جمله «خداوند دانست»، یک چیز می‌فهمیم و آن، روشن بودن معلوم نزد عالم است، چیزی که هست ما می‌دانیم آگاهی «علی» فقط به واسطه صورت ذهنی است که نزد او می‌باشد و چنین صورتی برای خداوند، ممتنع می‌باشد؛ زیرا در آن‌جا ذهنی نیست. اما این ویژگی مربوط به «مصداق» علم است و موجب دگرگونی مفهوم نمی‌شود. بنابراین، مفهوم، یک مفهوم است و ویژگی‌های مصداقی دخالتی در مفهوم ندارد، و این کلام حقی است که اهل حق برآنند.

پس ضابطه عمومی در تبیین نام‌های خداوند سبحان وصفات او، آن است که مفاهیم آنها را از ویژگی‌های مصداقی و به عبارت دیگر از ابعاد عدمی‌ونقص، تهی کنیم.

واین همان چیزی است که از توضیحات ائمه علیهم السلام در خطبه‌ها و بیاناتشان به دست می‌آید. در توحید و نهج‌البلاغه[۵۵]

آمده است که علی علیه السلام در طی خطبه‌ای فرمود:

إِنَّ رَبّی لَطیفُ اللَّطافَهِٔ، لا یُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظیمُ الْعَظَمَهِٔ لایُوصَفُ بِالْعِظَمِ، کَبیرُ الْکِبْریاء لایُوصَفُ بِالْکِبَرِ، جَلیلُ الجَلالَهِٔ لا یُوصَفُ بِالْغِلَظِ، قَبْلَ کُلِّ شَیءٍ لا یُقالُ شَیءٌ قَبْلَهُ، بَعْدَ کُلِّ شَیْءٍ لا یُقالُ لَهُ بَعْدٌ، شاءَ الأَشْیاءَ لا بِهِمَّهٍٔ، دَرَّاکٌ لا بِخَدیعَهٍٔ، فِی الأَشْیاءِ کُلِّها غَیْرُ مُتَمازِجٍ بِها وَلا بائِنٌ مِنْها، ظاهِرٌ لا بِتَأْویلِ الْمُباشِرَهِٔ، مُتَجَلٍّ لا بِاسْتِهْلالِ رُؤْیَهٍٔ، ناءٍ لا بِمَسافَهٍٔ، قَریبٌ لا بِمُدانَاءَهٍٔ، لَطیفٌ لا بِتَجَسُّمٍ، مَوجُودٌ

رسائل توحیدی، ص: ۵۴

لابَعْدَ عَدَمٍ، فاعِلٌ لا بِاضْطِرارٍ، مُقَدِّرٌ لا بِحَرَکَهٍٔ، مُریدٌ لا بِهِمامَهٍٔ، سَمیعٌ لا بِآلَهٍٔ، بَصیرٌ لا بِأداهٍٔ؛

همانا پروردگار من در غایت لطافت است بی آن‌که به لطف، موصوف شود؛ درغایت بزرگی است بی آن‌که به بزرگی‌موصوف گردد؛ در نهایت بزرگواری است بی آن‌که بدان موصوف گردد؛ در اوج جلالت است بی آن‌که به غلظت متصف گردد؛ پیش از همه چیز است بدون پیشی چیز دیگر بر او؛ پس از همه چیز است بی آن‌که او را بعد گویند؛ اشیاء را بدون همت خواسته، خوب درک می‌کند بی نیرنگ، درهمه چیز است بدون آمیختگی با آنها و برکناری از آنها؛ ظاهر است نه آن‌گونه که به حس آید؛ جلوه‌گر است نه آن‌گونه که دیده شود؛ دوراست بی آن‌که مسافتی باشد؛ نزدیک است بی‌آن‌که مجاور باشد؛ لطیف است بی آن‌که جسم باشد؛ موجود است نه پس از نیستی؛ فاعل است نه به ناچاری؛ اندازه‌گیر است بدون جنبش؛ بدون تصمیم اراده کند، بدون ابزار بشنود، بدون وسیله ببیند.

این نوع تفسیرنسبت به اسماء الهی، درکلمات ائمه هدی، فراوان است، و درروایات فراوانی از تعطیل و تشبیه، نهی شده است.

مبحث سوم: انحصار همه کمالات وجودی در ذات اقدس اله

دانستیم که صفات خداوند سبحان، صرف وخالص هرکمال وجودی است و به نحوحقیقت می‌باشد [نه مجازواستعاره] امّا دیگران، چون ذاتشان به عرض وجود او موجود است، صفاتشان نیز همین‌گونه است؛ بنابراین، همه صفات وجودی حقیقی و خالی از نقص، منحصراً از آن خداوند سبحان است و تمام اوصاف دیگران، بالعرض به آنها نسبت داده می‌شود.

این حقیقت از اکثر موارد استعمال این نام‌ها در قرآن کریم به دست می‌آید. مانند آیات ذیل:

رسائل توحیدی، ص: ۵۵

«وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»[۵۶] (واوست نیرومند بر فراز بندگان خویش.)

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِٔ الْمَتِینُ»[۵۷] (همانا خداست روزی‌دهنده توانای نیرومند.)

«وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ»[۵۸] (و اوست شنوای بینا.)

«هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ»[۵۹] (و اوست بخشنده مهربان.)

«وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْقَدِیرُ»[۶۰] (و اوست دانای توانا).

«وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ»[۶۱] (و اوست درست کار باریک دان.)

«وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ»[۶۲] (و اوست برتر و بزرگ.)

ودیگر آیات؛ تمام اینها برای بیان انحصار است نه تأکید، آن‌گونه که بعضی گمان برده‌اند؛ و در بعضی از آیات تصریح به انحصار شده است، مانند:

«لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»[۶۳]

آنچه در آسمان‌ها وآنچه در زمین است، از آن اوست، کیست که درپیشگاه او به شفاعت برخیزد مگر با اذن او.

«یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ»[۶۴]

آنچه را پیش روی ایشان است وآنچه را پشت سر دارند می‌دانند، وخلق به هیچ مرتبه‌ای از علم او احاطه نیابند مگر به آنچه او خواهد.

رسائل توحیدی، ص: ۵۶

«أ یَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً»[۶۵]

آیا نزد کافران عزّت می‌طلبند، پس همانا همه عزت، نزد خداست

«وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً»[۶۶]

واگر بدانند ستمکاران، آن هنگام که عذاب خدا را مشاهده کنند که تمامی‌قدرت از آن خداوند است.

«وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ»[۶۷]

شما را به جز خداوند، یارو یاوری نیست.

و سپس خداوند سبحان، تبعی بودن این نام‌ها (یعنی کمالات وجودی حقیقی) درغیر خود را بیان نمود و فرمود:

«قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ»[۶۸]

بگو: بار خدایا! ای پادشاه ملک هستی! توهر که را خواهی عزّت، ملک وسلطنت بخشی و از هر که خواهی بگیری.

وفرمود:

«وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی* وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا* وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی* مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنی* وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْری* وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی»[۶۹]

او بندگان را شاد وخندان سازد و غمین و گریان گرداند؛ و هم او خلق را بمیراند

رسائل توحیدی، ص: ۵۷

و دوباره زنده فرماید، و او خلق راجفت، نر و ماده، آفرید؛ از نطفه‌ای آفرید که ازمردان به رحم زنان می‌ریزد؛ و هم اونشئه آخرت را ایجاد خواهد کرد، و هم او بندگان را بی‌نیاز کند و سرمایه بخشد.

وفرمود:

«وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ»[۷۰]

و پروردگار تو هرچه خواهد بیافریند و برگزیند ودیگران را هیچ اختیاری نیست، و ذات پاک الهی، منزه و برتر از آن است که به او شرکت آرند.

و دلیل بر آن‌که خداوند دراین آیات حقایق این مفاهیم را منحصر در خود می‌داند و بالتبع به غیر خود نسبت می‌دهد، آن است که در آیات دیگری، این مفاهیم را برای غیر خود، اثبات می‌کند؛ مانند آیه:

«إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی»[۷۱]

و هنگامی که از گل، شکل مرغی به اذن من آفریدی و در آن دمیدی تا به اذن من مرغی گردید.

وآیه:

«وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا»[۷۲]

وموسی هفتاد مرد از قوم خود را برای وعده‌گاه خدا، انتخاب کرد.

وصریح‌تر از همه این آیات، حقیقتی است که خداوند در آیات مربوط به حشر، بیان کرده است؛ آن‌جا که فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۵۸

«وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ»[۷۳]

وعذاب را مشاهده کنند و هرگونه وسیله وسببی از آنها قطع گردد.

آیه فوق، این حقیقت را بیان می‌کند که درآن روز، سبب‌ها بریده شده واز بین می‌روند، وبا بریده شدن سبب‌ها و نابودی رابطه‌ها، موردی برای کمال وجودی گرفته شده از دیگری، آن‌گونه که دردنیا گمان می‌شود، باقی نمی‌ماند پس فقط خداوند، باقی می‌ماند و هیچ موجودی جز به او، انتساب نخواهد داشت ودیگر نسبت‌ها باطل می‌گردد. آن‌گاه «حقیقی» بودن کمال‌های آنها را ابطال و «تبعی» بودن آن را اثبات نمود و فرمود:

«یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا یَخْفی عَلَی اللَّهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ»[۷۴]

روزی که ایشان نمودارند، چیزی از ایشان بر خداوند نهان نماند، پادشاهی امروز از آن کیست؟ از آن خدای یکتای چیرگی‌جوی.

وفرمود:

«وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»[۷۵]

و درآن روز، حکم و فرمان تنها از آنِ خداست.

وفرمود:

«وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعَذابِ* إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ»[۷۶]

رسائل توحیدی، ص: ۵۹

وفرمود:

«ثُمَّ قِیلَ لَهُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ تُشْرِکُونَ* مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَکُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَیْئاً کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ الْکافِرِینَ»[۷۷]

آن‌گاه به آنها گویند: کجا هستند آنچه شریک خداوند می‌شمردید؟

در جواب گویند: آنها از ما گم شدند، بلکه پیش از این، چیزی را به خدایی نپرستیدیم؛ خداوند این‌گونه کافران را گمراه می‌گرداند.

وفرمود:

«یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ»[۷۸]

روزی که [ازعذاب آن] هر سو بگریزید و شما را هیچ پناهی از [قهر] خداوند نیست.

و فرمود:

«هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ»[۷۹]

درآن روز (قیامت) هر شخصی، جزای (اعمال نیک و بدی که) پیش از این کرده، خواهد دید و همه به سوی معبود و مولای حقیقی خود باز گردند، و [خدایان باطلی که] به دروغ می‌بستند، گم (ومحو) شوند.

وفرمود:

«ما أَغْنی عَنِّی مالِیَهْ* هَلَکَ عَنِّی سُلْطانِیَهْ»[۸۰]

مال من، مرا سودی نداد، فرمانروایی ازمن برفت.

وفرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۶۰

«ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا مَکانَکُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَکاؤُکُمْ فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ وَ قالَ شُرَکاؤُهُمْ ما کُنْتُمْ إِیَّانا تَعْبُدُونَ»[۸۱]

آن‌گاه به مشرکان گوییم: شما و بت‌هایتان درجای خود بایستید؛ سپس میانشان جدایی افکنیم؛ و معبودهای باطل گویند: شما هرگز

ما را پرستش نکردید.

وفرمود:

«تَبَرَّأْنا إِلَیْکَ ما کانُوا إِیَّانا یَعْبُدُونَ»[۸۲]

امروز [ازپیروان خود] به سوی تو بیزاری می‌جوییم، آنان، ما را نمی‌پرستیدند.

تمام این آیات، بیانگر آنند که کمالات اسماء درخداوند، به طور مستقل، و در دیگران به طور تبعی می‌باشد.

آری، گاهی خداوند بین توصیف خود و توصیف خلق به آنچه بر آنان افاضه فرموده است، جمع می‌کند و آن دو را در سلک یک وصف قرار می‌دهد، بناچار در این موارد، مراد از وصف، معنای عمومی آن است که شامل مستقل و تبعی می‌شود؛ این در چهارده موضع است که درقرآن، اسم بر صیغه «افعل تفضیل» آمده است، این موارد عبارتنداز: «أَعْلی، أَکْرَمُ، أَعْلَم، أَرْحَمُ الرَّاحَمین، أَحْکَمُ الْحاکِمین، أَحْسَنُ الْخالِقین، خَیْرُ الْماکِرین، خَیْرُ الرَّازِقین، خَیْرُ الْفاصِلین، خَیْرُ الْحاکِمین، خَیْرُ الْفاتِحین، خَیْرُ الْغافِرین، خَیْرُ الْوارِثین وَ خَیْرُ الرَّاحِمین.»

امّا خداوند سبحان با این تعبیرات، مزیّت و برتری را برای خود اثبات کرد. او از این جهت، برآفریده خود برتری دارد که این اوصاف با وجود آن‌که برای دیگران هم هست، ولی برای او، مستقلًا و برای دیگران به طور تبعی می‌باشد، پس او، به علوّ و علم و کرامت، سزاوارتر و در رحمتش، شدیدتر و در حکمش، صادق‌تر و در

رسائل توحیدی، ص: ۶۱

آفریدنش، نیکوتر و در مکر، بهتر و ... می‌باشد، برخلاف دیگران؛ زیرا این اوصاف درآنها، عرضی، سست بنیان، آمیخته با کمبودها و همراه باتیرگی‌های امکان است. این معنا (یعنی اشاره به اشتراک اوصاف) را می‌توان از نام‌هایی که به صورت صیغه مبالغه هستند نیز استفاده کرد، مانند: «تَوَّاب، جبَّار، خَلَّا ق، رَزَّاق، عَلَّا مُ الْغُیُوب، غَفَّار، قُدُّوس، قَیُّوم، قَهَّار، وَهَّاب».

گاهی نام‌هایی مانند: شکور، غفور، تدبیر، متعالی و رحمان نیز از این دسته به شمار می‌آید. دراین موارد به شدید بودن این اوصاف در خداوند سبحان واین که به واسطه تعدد مواردشان، شامل همه موجودات می‌شوند، اشاره شده است.

هشتاد و هشت نام باقی مانده، برخی به صورت مفرد و برخی به صورت اضافه هستند، هجده اسم به صورت اضافه و نزدیک به هفتاد نام به صورت مفرد، آمده است؛ در این میان، پاره‌ای از معانی وصفی، یافت می‌شود که در قالب جمله، بیان شده‌اند، مانند: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»[۸۳] (اورا مانندی نیست) و «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ* وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»[۸۴] (نه زاده وزاده نشده و او را همتایی نیست) و «مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً»[۸۵] (همسری برگزیده).

مبحث چهارم: نحوه انتزاع اسماء الهی

اکثر این نام‌ها، دربردارنده مفاهیم ثبوتی هستند، اما میانشان ترتیب خاصی برقرار است که اجمال آن گذشت و تفضیل آن، چنین است:

ذات اقدس اله، مرکب از اجزای عقلی و یا وهمی و یا خارجی نیست، لذا ذاتش بسیط می‌باشد، واز این جهت «احد» است. لفظ «احد» در جملات اثباتی فقط در مورد

رسائل توحیدی، ص: ۶۲

خداوند سبحان به کار می‌رود، مانند آیه کریمه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»[۸۶] و گفته نمی‌شود:

«ما جائنی أحد»[۸۷]؛ [ولی در جملات منفی در مورد غیر خداوند نیز به کار می‌رود] و گفته می‌شود: «ما رأیت أحداً»[۸۸]؛ که هم یکی نفی می‌شود و هم دوتا و هم چند تا. اما اگر گفته شود: «ما رأیت واحداً»[۸۹] فقط دیدن یکی نفی می‌شود، نه دو نفر یا چند

نفر. از این‌جا، روشن می گردد که «احـد» در لغت، وحـدتی است که از اجتماع با کثرت، اباء نـدارد، برخلاف «واحد». بنابراین، آنها مانند: لا بشـرط (غیر مشـروط) و به شرط لا (مشروط به نبود) می‌باشند؛ پس «احد» وحدت محضی است که دربرابر آن، کثرتی قرار نمی گیرد، نه دوتـا و نه چنـد تـا. از این رو ذاتـاً بسـیط می‌باشـد و به همین دلیـل اسـتعمال لفـظ «احـد» در کلام مثبت، فقط در مورد خداونـد سـبحان، روا می‌باشـد؛ زیرا ذات او بسـیط، هسـتی‌اش، صـرف است و هستی دیگران، مرکب می‌باشـد. پس اگر موجودات دیگر به عنوان «واحـد» درنظر گرفته شونـد، کـثرت ذات آنهـا مورد توجه نخواهـد بود، واگر به عنوان جزیی از کثرت در نظر گرفته شوند، وحدتشان از بین می‌رود. امّا در ذات خداوند سبحان، اساساً کثرت فرض نمی‌شود.

و لذا اگر «احد» اضافه شود، در کلام مثبت به کار می‌رود، مانند: «هو أحد القوم» (دقت شود.)

خداوند سبحان از آن جهت که شریک، همسر و فرزندی ندارد، و از آن جهت که همه نام‌هایش یک مصداق دارد- که همان ذات مقدس اوست- گرچه مفاهیم‌شان گوناگون است، «واحد» می‌باشد.

و از آن جهت که ذات او، به خود و برای خود و در همه شرائط، ثابت است، «حقّ»

رسائل توحیدی، ص: ۶۳

می‌باشد.

و از جهت حضور ذاتش و روشن بودن آن برای خودش وحضور دیگر موجودات نزد او، «عالم» و «علیم» می‌باشد.

و خداونـد علیم، از آن جهت که نزد همه جهات ذات معلوم، وجود دارد، «محیط» می‌باشد. و از آن جهت که درآن‌جا حضور دارد، «شهید» است.

و اگر به نهان، منسوب گردد، «عَلَّامُ الْغُیُوبِ»* است.

و اگر به نهان و آشکار، هردو نسبت داده شود، «عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ»** است.

و اگر نسبت او با دیدنی‌ها ملاحظه گردد، «بصیر» است، واگر با شنیدنی‌ها ملاحظه شود، «سمیع» خواهد بود.

و از جهت نگهداری و تحفظش برآنچه مشاهده می کند، «حفیظ» است.

و خداوند علیم، از آن جهت که همه معلومات را به شمار آورده، «حسیب» است.

و از آن جهت که از دقیق‌ترین امور، آگاه است، «خبیر» می‌باشد.

و از جهت استحکام معلوماتش، «حکیم» است.

و خداونـد متعالی، از آن جهت که مبدأ دیگران است (یعنی ذات او عین هستی وصـرف هستی است، و هر چه غیر او فرض شود، از اوآغاز شده و به او می‌انجامد)، «قادر» و «قدیر» می‌باشد.

و قادر از آن جهت که بدون اقتضاء یا الزامی از سوی بیگانه، افاضه وجود می کند، «رحمان» است.

و او از آن جهت که ذات دیگران را می آفریند، «باری» است.

و از آن جهت که با آفرینش خود، میان خلق ذات واجزاء ذات، جمع می کند، «خالق» است.

و از جهت رحمت خاصش که همان سعادت است، «رحیم» می‌باشد.

و رحیم از آن جهت که هر شیء ریز و خردی را آفریده است، «لطیف» می‌باشد.

رسائل توحیدی، ص: ۶۴

و از آن جهت که رحیم ولطیف است، «رؤوف» می‌باشد.

و از آن جهت که آنچه را رحمتش به آن تعلق گرفته، دوست می‌دارد، «ودود» است.

و از آن جهت که در رساندن رحمتش، انتظار پاداش ندارد، «کریم» است.

و کریم، از آن جهت که ستایشگرش را پاداش نیکو می‌دهد، «شاکر» و «شکور» می‌باشد.

و از آن جهت که کسی را که به اوبدی کرده، زود کیفر نمی‌دهد، «حلیم» است.

و از آن جهت که موانع در برابر رحمتش را می‌پوشاند، به اعتباری «عفوّ» و به اعتبار دیگر، «غفور» می‌باشد.

و از آن جهت که گناهکار را پس از بازگشت به او، می‌پذیرد و طرد نمی‌کند، «توّاب» و «قابل التوب» می‌باشد.

و از آن جهت که درخواست دیگران را پاسخ می‌دهد، «مجیب» است.

و توانای آفریننده، از آن جهت که هرچه موجود ممکن دارد، برای اوست، و او همراه با آن می‌باشد، «محیط» است، و محیط ازجهت نزدیک بودنش، «قریب» می‌باشد.

و از آن جهت که او بر همه احاطه دارد و چیزی از او تهی نیست، «اول» است که هر چیز از او آغاز شود و «آخر» است که هر چیز بدو پایان یابد، و «ظاهر» است که هر شیئی به واسطه او آشکار گردد، و «باطن» است که هر شیئی به او، قوام یابد.

و قادر خالق محیط، از آن جهت که هرگونه مقاومتی راکه تصور شود، درهم می‌شکند و موجود تحت احاطه و متعلق قدرتش را، مستهلک می‌گرداند وقدرت او در آنچه به آن تعلق گرفته است، باطل نمی‌گردد، وقدرت واحاطه‌اش، تزلزلی نمی‌یابد، «غالب»، «قاهر»، «قوی» و «متین» می‌باشد. هرکدام به اعتباری.

وموجودی که چنین است، اگر شیء باتوجه به حقارتی که دارد به او منسوب

رسائل توحیدی، ص: ۶۵

گردد، «عظیم» و «کبیر» خواهد بود، واگر با توجه به دنائت وپستی که دارد به او انتساب یابد، «علیّ»، «اعلی» و «متعالی» می‌باشد.

واگر توهّم مقاومت از ناحیه متعلق قدرت، واعمال قدرت واحاطه از طرف اوشود، «مقتدر» می‌باشد.

و اگر کیفردادن نیز برآن افزوده شود، «ذوانتقام» می‌باشد.

و کسی که تمام این اوصاف را دارد، «مجید» خواهد بود.

و اگر چنین وصفی برای ذاتش منعکس شود، «متکبر» می‌باشد.

و اگر قادر خالق رحمان، از آن جهت که هرچیزی را با رحمتش به کمالش می‌رساند ملاحظه شود، «ربّ» خواهد بود.

و ربّ از آن جهت که عدم را شکافته و هستی را از دل آن بیرون می‌آورد، «فاطر» می‌باشد.

و از آن جهت که امراو، شگفت‌ترین امور است، «بدیع» می‌باشد.

آن‌گاه او «فالق الحبّ والنّوی و فالق الاصباح» (اصباح همان سپیده دم صبح است) می‌باشد و این‌ها از نام‌های خاص اویند.

و از آن جهت که او، هراس از تاریکی‌های عدم و هر کمبود وخطری را، ایمنی‌بخش است، «مؤمن» می‌باشد.

و از آن جهت که آنچه می‌آفریند، آسیب رسان نیست، «سلام» است.

و از آن جهت که آنچه افاضه می‌کند، هدیه‌ای است بی چشم‌داشت، «وهّاب» می‌باشد.

و از آن جهت که پس از به وجود آوردن وجودات، آنچه راکه مایه استمرار بقایشان می‌گردد، می‌آفریند، «رزّاق» می‌باشد.

و از آن جهت که بخشش او، کمبودی را در او به‌وجود نمی‌آورد، «واسع» است.

و از آن جهت که برای بخشش‌هایش زمان تعیین کرده است، «مقیت» می‌باشد.

رسائل توحیدی، ص: ۶۶

و از آن جهت که بزرگ‌ترین ستایش برای او، همان رحمتی است که افاضه می‌کند، «حمید» می‌باشد.

و از آن جهت که هر شکسته‌ای را ترمیم کرده و هر کمبودی را درمخلوقاتش پر می‌کند، «جبّار» می‌باشد.[۹۰]

رسائل توحیدی ؛ ص۶۶

از آن جهت که هر مغلوبی را یاری می‌دهد، «نصیر» است.

و از آن جهت که، متولّی امور مخلوقی است که نه مالک سود و زیان خویش است و نه مرگ و زندگی و بعثش به دست اوست، «ولیّ» و «مولی» و «وکیل» می‌باشد، هرکدام از یک جهت.

و از آن جهت که حیات آفرین است، «محیی» می‌باشد.

و از آن جهت که نقش آفرین است، «مصوّر» می‌باشد.

و از آن جهت که همه این‌ها، احسانی از اوست، «برّ» می‌باشد.

و از آن جهت که ظهور هر چه درهستی است از اوست، «نور» وسپس «مبین» می‌باشد.

و از آن جهت که همه چیز برای اوست و او آنها را تدبیر می‌کند، «مُلِک» و «ذوالعرش» می‌باشد.

و از آن جهت که هرچه پیش دیگران است، نزد او می‌باشد، ولی هرچه نزد اوست، پیش دیگران نیست، «عزیز» می‌باشد.

و از آن جهت که نیازی به هیچ شیء ندارد، «غنیّ» می‌باشد.

و از آن جهت که تنها پروردگار، پادشاه وصاحب سریر فرمان‌روایی است، «أحکم الحاکمین» و «خیر الفاصلین والحاکمین والفاتحین» می‌باشد.

واز آن جهت که او بی نیاز است و موجودات تحت تدبیر او درنیازهای خود، به او روی می‌آورند، «صمد» می‌باشد.

و پروردگار از آن جهت که با توجه خلق به او، عبادت می‌شود، «اله» می‌باشد.

رسائل توحیدی، ص: ۶۷

همه این نام‌ها، به استثنای سه نام واحد: احد و حق، تحت دو اسم قادر و علیم قرار دارند، واگر این دو با هم به غیر، نسبت داده شود، «قیومیّت» خواهد بود. بنابراین، آن دواسم، تحت نام قیّوم قرار دارند؛ وخداوند سبحان از آن جهت که ذاتاً علیم قدیر است، «حیّ» می‌باشد. بنابراین سلطه دواسم: حیّ، قیّوم، شامل همه نام‌های ثبوتی غیر از وحدت، می‌شود.

خداوند سبحان فرمود: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ»[۹۱] این آیه با توجه به آن‌که توحید را هم بیان کرده است، شامل همه اسمای ثبوتی می‌شود.

اما جامع همه اسامی سلبی که دلالت برنفی نقص‌ها و عدم‌ها می‌کنند، اسم «قدّوس» می‌باشد. و جامع همه اسم‌های ثبوتی و سلبی، جلال و جمال، ذاتی و فعلی، نام «ذوالجلال والإکرام» است: «تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ»[۹۲] این نحوه به دست آوردن برخی از نام‌ها از برخی دیگر و چینش میان آنها و کیفیت تنزّل آنهاست و چه بسا شما بتوانید با اندیشه و دقت، روابط معنوی دیگری غیر از آنچه بیان کردیم، میان آنها بیابید که موجب استنتاج نام‌های دیگری گردد.[۹۳]

جامع‌ترین حدیث برای مضامین بحث‌های گذشته روایتی است که کلینی در کافی با سند خود از ابراهیم بن عمرنقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

«اللَّه تبارک و تعالی اسمی آفرید که صدای حرفی ندارد، به لفظ ادا نشود، تن و کالبد ندارد، به تشبیه موصوف نگردد، آمیخته به رنگی نیست، ابعاد واضلاع ندارد، حدود واطراف از او، دور گشته، حس توهّم‌کننده به او، دست نیابد، نهان است بی‌پرده؛ خدای آن را یک کلمه تمام قرارداد، دارای چهار جزء مقارن که هیچ‌یک پیش از دیگری نیست؛ سپس سه اسم آن را که خلق به آن نیاز داشتند، هویدا ساخت، و یک

رسائل توحیدی، ص: ۶۸

اسم آن را نهان داشت، و آن همان اسمی است که در گنجینه است و با آن سه اسمی که آشکار و ظاهر گشته، پوشیده شده و آن

عبارت از: اللَّه، تبارک و سبحان است، و خدای سبحان برای هر اسمی از این اسماء، چهار رکن مسخّر فرمود که جمعاً دوازده رکن می‌شود؛ سپس دربرابر هر رکنی، سی اسم که فعل منسوب به آنها هستند آفرید که آنها عبارتنداز: رحمان، رحیم، ملک، قدّوس، خالق، باری، مصوّر، حیّ وقیوم، بی چرت وخواب، علیم، خبیر، سمیع، بصیر، حکیم، عزیز، جبّار، متکبّر، علیّ، عظیم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهیمن، منشی، بدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق، زنده‌کننده، میراننده، باعث و وارث. این اسماء با اسمای نیکوتا سیصد وشصت اسم کامل شود، فروع این سه اسم می‌باشند، وآن سه، ارکانند، وآن یک، اسم پوشیده‌ای که درگنجینه است، به سبب این اسماء سه‌گانه، پنهان شده است؛ واین است معنای کلام خداوند که:

بگو اللَّه را بخوانید یا رحمان را، هر کدام را بخوانید بهترین نام‌ها از آن اوست».[۹۴]

این روایت از احادیث تابناکی است که با همه اختصارش، بیانگر مطالب ذیل است:

۱. چگونگی حقیقت اسماء و وابستگی حقیقت بعضی از آنها به بعض دیگر به صورت ظهور و بطون؛

۲. نحوه تعدّد آنها و تعدّد نام‌های جزیی به واسطه نسبت‌های نام‌های کلی؛

۳. نحوه نیاز خلق به آنها که همان نیاز ذاتی و وابستگی وجودی به آنها می‌باشد؛

۴. این‌که این ترتیب و نزول، یک امر حقیقی می‌باشد وچنین نیست که صرفاً یک اعتبار لغوی وادبی باشد.

و مراد امام علیه السلام از این‌که فرمود: «خداوند اسمی آفرید ...». نخستین تعیّن و تنزّل از مقام اطلاق ذاتی می‌باشد که درآن‌جا هرنام و نشان وذات واثری، محو می‌گردد؛ و این

رسائل توحیدی، ص: ۶۹

تنها موردی است که درآن اطلاق واژه «آفریدن» درمرحله، اسماء را یافته‌ایم، و مراد از آن، همان است که بیان شد، به شهادت آن که امام علیه السلام در ذیل حدیث، اسم «خالق» را جزء نام‌های فرعی به شمار آورده است.

از این‌جا روشن می‌گردد که مراد از اسم پوشیده‌ای که در گنجینه است، همان مقام احدیّت می‌باشد؛ زیرا آن مقام است که به واسطه نام‌های سه‌گانه: اللَّه، تبارک و سبحان که همان هویّت، جمال و جلال می‌باشند، در حجاب قرار گرفته است، به دلیل آن‌که خلق در تحقق ذات، صفات و افعالشان به این جهات سه‌گانه (هویّت، صفات ثبوتی و صفات سلبی) نیازمندند؛ ولی اگر خلق در ارتباط بامقام احدیت ملاحظه گردد، چیزی از ذوات و آثارشان باقی نمی‌ماند.

امام علیه السلام درآغاز کلامش نیز از او- سبحانه- با این نام‌های سه گانه یاد کرد و فرمود:

«اللَّه تبارک و تعالی ...». و سپس آیه شریفه: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» را به این صورت تفسیر نمود که یک اسم، درحجاب اسماء سه‌گانه است و دیگر اسما، متفرع بر این سه اسم که حجابند می‌باشند؛ و این نشان می‌دهد که مرجع ضمیر، در آیه «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى ...» همان نام پوشیده در گنجینه است، یعنی ضمیر به او- سبحانه- از آن جهت که این تعیّن احدی را یافته است، برمی‌گردد؛ زیرا دعا و خواندن، نوعی توجه است و تنها به چیزی می‌توان توجه نمود که نوعی تعین و وضوح داشته باشد؛ و خداوند سبحان بیان نمود که تمام نام‌های نیکو از آن اوست و به هرکدام، خوانده شود رواست، پس باهمه نام‌هایی که نوعی تعیّن دارند، می‌توان اورا خواند وآن‌که خوانده می‌شود ذات است از آن جهت که به این نام‌ها نامگذاری می‌شود؛ واین نام‌ها قائم به آن ذاتند، وآن ذات با هیچ چیز نسبتی ندارد مگر با یک تعیّن؛ واز طرفی، تمام تعیّنات در ناحیه دعا فرض شده است، در نتیجه، یک تعیّن باقی می‌ماند که عین اطلاق و بی تعیّنی است واین همان مقام احدیت است که رهروان کوی اوپس از گذشتن از مراتب اسماء، به آن منتهی می‌شوند

رسائل توحیدی، ص: ۷۰

و درآن‌جا رحل اقامت می‌گسترانند (دقت شود). دربعضی از دعاها می‌خوانیم:

«باسمک المکنون المخزونِ الحَیّ القیوم»[۹۵] و این اشاره به مطلبی دارد که بیان شد.

با اندیشه درمطالب مذکور، می‌توانید نکات دیگری را از این حدیث شریف استفاده کنید؛ واللَّه الهادی.

مبحث پنجم: ضمائر سه گانه: تو، من و او از اسماء خداوند است

دانستیم که ذات او- سبحانه- همان هویّت حقیقی خارجی است که قوام وظهور هر هویّت دیگری در خارج، به او می‌باشد. از این‌جا معلوم می‌شود که اسم‌های سه گانه‌ای که برای خطاب، تکلم و غیبت می‌باشد، یعنی ضمائر تو، من و او، از اسمای خداوند خواهد بود. آنها نام‌هایی هستند برای آن هویت به لحاظ خطاب، تکلّم و خالی بودن از آن دو.

خداوند سبحان فرمود:

«لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ»[۹۶]

معبودی جز تو نیست، تو از هر نقصی منزهی.

«لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی»[۹۷]

معبودی جزمن نیست، پس مرا عبادت کن.

«اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ»[۹۸]

خدا؛ معبودی نیست مگر او.

رسائل توحیدی، ص: ۷۱

«إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»[۹۹]

تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌طلبیم.

«وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»[۱۰۰]

و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

البته اسم اشاره و موصول نیزدرنصوص دینی بر او اطلاق شده است، ولی کسی نگفته است که آنها از نام‌های خداوندند. خدای سبحان فرمود:

«ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ»[۱۰۱]

آن است خدا، پروردگارشما.

«هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ»[۱۰۲]

اوست خدایی که معبودی جز او نیست.

«أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ»[۱۰۳]

یا آن که بی‌چاره را هنگامی که او خواند، اجابت می‌کند.

مبحث ششم: توقیفی بودن اسماء الهی

بر زبان‌ها شایع است که نام‌های خداوند متعالی توقیفی می‌باشد، و آن را از مسلمات به شمار آورده‌اند. مراد از اسم در این‌جا حقیقت آن، یعنی ذات لحاظ شده با یک وصف نیست، زیرا در این صورت، توقیفی بودن اسم‌های خداوند، معنای روشنی نخواهد داشت؛ بلکه مقصود، اسم لفظی است که در واقع اسمِ اسم است.

بنابراین مراد از توقیفی بودن آن، یا متوقف بودنش برجواز شرعی کلی است و یا

رسائل توحیدی، ص: ۷۲

متوقف بودنش بر جواز شرعی خاص. از این رو قاعده مذکور را به دو صورت می‌توان توجیه کرد:

۱. معانی متداول الفاظ که از آنها فهمیده می‌شود، خالی ازجنبه‌های نقص و کمبود نیست- اگرچه کلمات از این جهت نیز گوناگونند، مانند: اغواء و مکر و حیله و اضلال، و مانند: کبیر و جسیم و نظائر آن- و عقل ما نمی‌تواند نام‌هایی را که سزاوار آن ذات مقدس است درک کند وآن را از آنچه شایسته او نیست تمییز دهد و جدا گرداند؛ لذا برای اطلاق نامی بر او، به اذن و اجازه شارع، نیاز است، و چون خرد آدمی از شرح و تفصیل در هر مورد، ناتوان است باید هر لفظی که در نظر است به عنوان نام بر خداوند سبحان اطلاق گردد، از ناحیه شرع وارد شود.

۲. آنچه گفته شد، صحیح است، ولی قاعده‌ای که آیه: «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ»[۱۰۴] (نام‌های نیکو از آن خداست، پس او را بدان نام‌ها بخوانید و آنان را که در نام‌های او کجروی کنند وا گذارید)، بیانگر آن است، در مقام آموزش و برای پرهیز از اطلاق الفاظی که مفاهیم رایج آنها، شایسته ساحت قدس او نیست، کفایت می‌کند.

نتیجه این دو بیان گوناگون است؛ بنابر بیان اوّل، اطلاق اسمی که در نصوص شرعی نیامده، روا نیست، گرچه بدانیم از جنبه‌های نقص و عدم، خالی می‌باشد. و بنابر بیان دوم، اطلاق چنین اسمی صحیح است، خواه آن نام بعینه در نصوص شرعی آمده است، یا نیامده باشد.

ظاهراً مقصود غالب کسانی که به قاعده توقیفی بودن اسماء تمسک کرده، همان معنای نخستین می‌باشد و آن معنا صحیح نیست، به دلیل آیه «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی»[۱۰۵]

رسائل توحیدی، ص: ۷۳

و آیه: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی»[۱۰۶] و آیه: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَیًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی»[۱۰۷] و آیات دیگری که سیاق آنها، حمل کردن «لام» بر عهد ذهنی را نمی‌پذیرد، بلکه ظاهرش آن است که «لام» برای جنس می‌باشد؛ و چون برسر جمع آمده است، شمول و فراگیری را افاده می‌کند و بیانگر آن است که هر اسم نکوتری برای خداوند متعالی می‌باشد که توضیح آن، در بخش‌های پیشین گذشت. علاوه بر آن که به وضوح مقتضای استدلال [به آن قاعده بر وجه اوّل] آن است که نسبت به هر معنا که توسط لفظی بر او اطلاق می‌گردد، توقف شود، خواه این اطلاق به صورت مفرد و نام‌گذاری باشد یا به صورت توصیف، و یا حکایت با یک جمله یا کلام تام.

اما روایاتی که درآنها آمده است: «برای خداوند نود و نه اسم است» وپیش از این، آنها را نقل کردیم،[۱۰۸] در مقام آن نیست که نام‌های خداوند را دراین تعداد منحصر گرداند. شاهد این مدعا آن است که اسم‌هایی که در دو روایت[۱۰۹] از این روایات ذکر شده است، با هم تفاوت دارند، و درآن دو روایت، بسیاری از نام‌هایی که درقرآن کریم آمده، ذکر نشده است.

گواه دیگر این مدعا آن است که در روایت دیگری- همان روایتی که از اصول کافی در مورد آفرینش اسم‌ها قبلًا ذکر کردیم- سیصد و شصت اسم بیان شده است؛ بلکه ظاهر آن روایت آن است که اسماء حسنا، منحصر در نام‌هایی چون رحمان و رحیم و ملک، که افاده نام‌گذاری می‌کنند، نیست و شامل جمله‌هایی نیز می‌گردد که با مجموعه کلماتی که در آنها به کار رفته است، معنایی را می‌رساند که سزاوار خداوند می‌باشد،

رسائل توحیدی، ص: ۷۴

زیرا در آن روایت، الفاظی مانند: «تبارک و سبحان و لا تأخذه سنهٔ و لا نوم»، از اسماء حسنا به شمار آمده است؛ و اگر بتوان چنین جمله‌هایی را از اسماء حسنا به شمار آورد، دیگر جمله‌هایی که در روایت و خطبه‌ها و موعظه‌ها و دعاها بر خداوند سبحان، اطلاق شده است نیز از اسماء حسنا خواهند بود؛ و این تعابیر با توجه به تنوع مواردشان به گونه‌ای هستند که با تتبع در آنها آدمی یقین

می کند که این گونه اطلاق و توصیف، متوقف بر ورود نص شرعی خاصی نیست و تنها نکته‌ای که درباره آنها باید رعایت شود، آن است که با اثبات نقص وآنچه منافی کمال است، توأم نباشد.

فصل پنجم: اسمی که مبدأ دیگر اسماء است

دانستیم که نام‌های خداوند، همان حقیقت کمال‌های وجود است که ترتیب خاصی میان آنها برقرار می‌باشد، و برخی از آنها از بعضی دیگر نشئت گرفته‌اند؛ و روشن است که اسمی که اسم دیگر از آن ناشی شده است، دارای گستره بیشتر و درجه بالاتر واثر بزرگ‌تری نسبت به اسم نشئت گرفته از آن می‌باشد. اگر این سلسله را از پایین به بالا ـ دنبال کنیم، به اسمی‌خواهیم رسید که بزرگ‌ترین اسماست، و همه آثاروجودی که درعالم هستی برای اسماء ثابت است، به او منتهی می گردد.

فصل ششم: اسم اعظم دربیانات معصومین علیهم السلام

روایات ودعاهایی که با سند صحیح از ائمه علیهم السلام نقل شده است و بر وجود «اسم اعظم» دلالت دارد، در حدّ تواتر می‌باشد؛ که با توجه به فراوانی آنها، نیازی به نقل آنها در این مختصر نیست. آنچه مهم است، بیان این نکته است که اگر درروایات ودعاها وآثاری که دراین روایات برای اسم اعظم ثابت شده است، دقت شود، معلوم می گردد اسم اعظم، اسمی است که هرگونه اثری برآن مترتب می گردد، اعم از به وجود آوردن، نابود کردن، ابداء، اعاده، آفریدن، روزی دادن، زنده کردن، میراندن، حشر، نشر، جمع

رسائل توحیدی، ص: ۷۵

کردن و متفرق ساختن و خلاصه، هرنوع دگرگونی جزئی و کلی؛ و روشن است که این تأثیرات بر اسم لفظی که یک صدای از بین رفتنی و عرض متکی به مخارج دهان است، مترتب نمی گردد، بلکه از ناحیه معنا بروزمی کند؛ اما نه از آن جهت که مثلًا یک صورت ذهنی خیالی می‌باشد؛ زیرا چنین صورتی همانند لفظ است؛ علاوه بر آن‌که در مصداق خارجی، فانی می‌باشد؛ و اضافه بر آن‌که این امر، هرچه باشد، با وجود خارجی، خود، اثر می کند، و محال است چنین وجودی به ذهن آید. بنابراین، اسم مورد نظر، یک اسم خارجی و حقیقی می‌باشد، یعنی ذات همراه با یک وصف. پس آن اسم یکی ازمراتب آن ذات مقدس می‌باشد، البته بالاترین و والاترین آن مراتب؛ و مقصود از اسم اعظم خداوند که در کلمات معصومین آمده، همین است.

در کتاب بصائرالدرجات[۱۱۰] از عمّار ساباطی نقل شده است که:

قُلْتُ لأَبی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام:- جُعِلْتُ فِداکَ- أُحِبُّ أَنْ تُخْبِرَنی بِاسْمِ اللَّهِ تَعالَی الأَعْظَمِ؛ فَقالَ لی: «إِنَّکَ لَنْ تَقْوی عَلی ذلِکَ»؛ قالَ: فَلَمَّا أَلْحَحْتُ، قالَ: «فَمَکانَکَ إِذاً»، ثُمَّ قامَ فَدَخَلَ الْبَیْتَ هُنیئَةً ثُمَّ صاحَ بی: «ادْخُلْ»، فَدَخَلْتُ، فَقالَ لی: «ما ذلِکَ؟» فَقُلْتُ: اخْبِرْنی بِهِ- جُعِلتُ فِداکَ- قالَ: فَوَضَعَ یَدَهُ عَلَی الأَرْضِ فَنَظَرْتُ إِلَی الْبَیْتِ یَدُورُ بی، وَ أَخَذَنی أَمْرٌ عَظیمٌ کِدْتُ أَهْلَکُ، فَضَحِکَ؛ فَقُلْتُ:- جُعِلْتُ فِداکَ- حَسْبی، لاأُریدُ؛

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: جانم به فدایت، دوست دارم از اسم اعظم خداوند متعال برایم بگویی. امام صادق علیه السلام فرمود: تو توان آن را نداری.

عمار می گوید: وقتی اصرار کردم فرمود: در جای خود باش. آن‌گاه برخاست و داخل خانه شد؛ پس از زمان کوتاهی، مرا صدا زد: که داخل شو؛ وارد خانه شدم وامام به من

رسائل توحیدی، ص: ۷۶

فرمود: آن چیست؟ گفتم: شما بگویید فدایت شوم. آن‌گاه امام علیه السلام، دست خویش را برزمین گذاشت، و من دیدم که خانه

به دورم می‌چرخد، وامر بزرگی مرا گرفت [حالت عجیبی به من دست داد] و نزدیک بود هلاک گردم. امام علیه السلام خندید؛ عرض کردم: جانم به فدایت، مرا بس است، نمی‌خواهم.

در بصائرالدرجات نظیر این جریان از عمر بن حنظله وامام باقر علیه السلام نیز نقل شده است.[۱۱۱]

هم‌چنین در بصائرالدرجات از جابر نقل است که امام باقر علیه السلام فرمود:

إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الأَعْظَمَ عَلی ثَلاثَةٍ وَ سَبْعینَ حَرفاً؛ وَإِنَّما کانَ عِنْدَ آصَفٍ مِنْها حَرْفٌ واحِدٌ، فَتَکَلَّمَ بِهِ، فَخَسفَ بِالأَرْضِ ما بَیْنَهُ وَ بَیْنَ سَریرِ بِلْقیسَ حَتّی تَناوَلَ السَّریرَ بِیَدِهِ؛ ثُمَّ عادَتِ الأَرْضُ کَما کانَتْ أَسْرَعُ مِنْ طَرْفَةِ الْعَینِ؛ وَ نَحْنُ عِنْدَنا مِنَ الاسْمِ الأَعْظَمِ إِثْنانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً؛ وَ حَرْفٌ واحِدٌ عِنْدَاللَّهِ تَعالی استَأْثَرَ بِهِ فی عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَهُ؛ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ؛[۱۱۲]

اسم اعظم خداوند هفتاد وسه حرف است، و تنها یک حرف آن، نزد آصف بود؛ آصف آن یک حرف راگفت وزمین میان او و تخت بلقیس، درهم نوردید تا او تخت را به دست گرفت؛ آن‌گاه زمین به حالت نخستین خود بازگشت؛ واین عمل درکمتر از یک چشم برهم زدن انجام شد، و ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را داریم؛ ویک حرف هم نزد خداست که آن را علم غیب برای خود مخصوص ساخت؛ و هیچ توان و نیرویی نیست مگر به خدای علی عظیم.

و هم‌چنین در بصائرالدرجات از برقی نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ اسْمَهُ الأَعْظَمَ عَلی ثَلاثَةٍ وَ سَبْعینَ حَرْفاً، فَأَعْطی آدَمَ مِنْها خَمْسَةً وَ

رسائل توحیدی، ص: ۷۷

عِشْرینَ حَرْفاً، وَأَعْطی مِنْها إِبْراهیمَ ثَمانِیَةَ أَحْرُفٍ، وَ أَعْطی مُوسی مِنْها أَرْبَعَةَ أَحْرُفٍ، وَأَعْطی عیسی مِنْها حَرْفَیْنِ یُحْیی بِهِما الْمَوْتی وَ یُبْرِئُ بِهِما الأَکْمَهَ وَالأَبْرَصَ، وَأَعْطی مُحَمَّداً اثْنَیْنِ وَسَبْعینَ حَرْفاً، وَاحْتَجَبَ حَرْفاً لِئَلَّا یُعْلَمَ ما فی نَفْسِهِ وَیَعْلَمُ ما فی نَفْسِ الْعِبادِ؛[۱۱۳]

خداوند اسم اعظم خود را بر هفتاد و سه حرف قرارداد؛ آن‌گاه به آدم، بیست و پنج حرف از آن را داد، و به ابراهیم، هشت حرف، و به موسی، چهار حرف، و به عیسی، دو حرف از آن اعطا نمود که با آن، مردگان را زنده می‌کرد و کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را بهبودی می‌داد، و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف داد؛ و یک حرف را در حجاب نگه‌داشت تا آنچه در اوست را کس نداند و او آنچه در ضمیر بندگان است را بداند.

پس از آن‌که دانستیم جان آدمی‌می‌تواند در یک مرتبه ازمراتب ذات، فانی گردد که دراین صورت، چیزی جز آن مرتبه، باقی نخواهد ماند، معنای این روایات روشن می‌شود؛ واگر به راستی لفظی در کار بود، حال آن نسبت به استجابت به مانند حال سایر الفاظ دعا می‌بود.

از این‌جا معلوم می‌گردد که مراد از حروف درروایت، حروف الفبا نیست وقطعاً چنین است؛ زیرا در آن صورت، درحجاب بودن آن، نامعقول خواهد بود. واین‌که درروایت آمده است. «حروف اسم اعظم در قرآن، پخش است وامام آنها را گرد آوری می‌کند و با آن، خدا را می‌خواند»، این مطلب راتأیید می‌کند.

در عیون اخبارالرضا علیه السلام[۱۱۴] و تفسیر عیاشی[۱۱۵] آمده است:

إِنَّ بِسْمِاللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم أَقْرَبُ إِلَی اسْمِ اللَّهِ الأَعْظَمِ مِنْ سَوادِ الْعَیْنِ إِلی بَیاضِها؛

رسائل توحیدی، ص: ۷۸

همانا فاصله بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم از اسم اعظم خدا، کمتر از فاصله سیاهی چشم از سفیدی آن است.

و از این‌جا معنای آنچه از امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است که آنها اسماء حسنا[۱۱۶] و اسم اعظم خداوندند، روشن می‌گردد. این معنا از روایتی که از اصول کافی نقل کردیم نیز به دست می‌آید.

با توجه با آن روایت و آنچه در روایات «حُجُب» آمده است، دانسته می‌شود که پنهان بودن اسم اعظم و برگزیدن آن در علم غیب،

تنها به سبب بی‌تعیّن بودن آن است که موجب می‌گردد کسی به آن دست نیابد، مگر درصورت فناء؛ و درآن صورت، دیگر نشانی از مخلوق نیست: «الْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»[۱۱۷]. و شاید مراد از این‌که خداوند یک حرف را برای خود برگزید، همین معنا باشد؛ واللَّه العالم.

رسائل توحیدی، ص: ۷۹

نمایش تصویر

رسائل توحیدی، ص: ۸۳

رساله افعال الهی

اشاره

رساله افعال الهی

بِسْمِاللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

الحمدللَّه ربّ، العالمین والصّلاة والسّلام علی أولیائه المقرّبین سیّما محمّد وآله الطاهرین.

در این رساله به اجمال پیرامون افعال خداوند سبحان و آنچه از فروعات آن به شمار می‌رود، بحث می‌شود؛ مانند: مسئله قضاء و قدر، بداء، سعادت و شقاوت، جبر و تفویض و دیگر مسائل مشابه آن، نظیر: هدایت و ضلالت، مشیت و اراده، تمحیص، استدراج، غضب، أسف و مانند آن، واللَّه المستعان.

فصل اوّل: فاعل حقیقی درهمه افعال خداست

در رساله اسمای الهی، برهان اقامه کردیم بر این‌که هر فعلی که در عالم هستی تحقّق یابد، با حذف جنبه‌های نقص از آن و منزّه نمودنش از آلودگی‌های مادّه وقوّه وامکان، و به طور کلّی تمام جهات عدمی، فعل خداوند سبحان می‌باشد؛ بلکه چون عدم و هر امر عدمی از آن جهت که عدمی است، وجود حقیقی درجهان خارج ندارد- به دلیل آن‌که در جهان خارج، فقط وجود وحالات و رشحات آن است- لذا درجهان خارج، هیچ فعلی نیست مگرفعل خداوند سبحان؛ واین حقیقتی است که برهان وذوق هر دو، برآن دلالت دارد.

رسائل توحیدی، ص: ۸۴

فصل دوم: شواهدی از قرآن کریم

آیات و روایات نیز برآنچه درفصل پیشین گذشت، دلالت دارند؛ مانند آیه کریمه:

«ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ»[۱۱۸]

آن است خداوند، پروردگار شما، آفریدگار همه چیز.

و آیه:

«اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ»[۱۱۹]

خداست آفریننده همه چیز.

مضمون این دو آیه مکرراً در قرآن کریم آمده است؛ و نیز خداوند سبحان در آیه:

«الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ»[۱۲۰] از این حقیقت خبر می‌دهد که: همه چیز آفریده اوست، واو نیکو آفرید. آن‌گاه فرمود:

«ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ»[۱۲۱]

هر امر نیکویی که به تو رسد، از خداست، و هر امر بدی که به تورسد، ازخویشتن است.

از این آیه به دست می‌آید که بدی‌ها، از آن جهت که بد هستند، امور عدمی‌اند؛ و قید «از آن جهت که بد هستند» را به این دلیل آوردیم که پیش از آیه فوق فرمود:

«وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً»[۱۲۲]

رسائل توحیدی، ص: ۸۵

واگر به ایشان خوشی رسد، گویند: این از نزد خداست؛ واگر بدی بدیشان رسد، گویند: این از نزد توست؛ بگو: همه از نزد خداست، پس این گروه را چه می‌شود که هیچ سخنی را در نمی‌یابند.

در اصول کافی[۱۲۳] و دیگر جوامع روایی با سندهای متعدد از امام رضا علیه السلام نقل است که:

قالَ اللَّهُ: ابْنَ آدَمَ! بِمَشیئَتی کُنْتَ أَنْتَ الَّذی تَشاءُ لِنَفْسِکَ ما تَشاءُ؛ وَ بِقُوَّتی أَدَّیْتَ فَرائِضی؛ وَ بِنِعْمَتی قَویتَ عَلی مَعْصِیَتی؛ جَعَلْتُکَ سَمیعاً بَصیراً قَوِیّاً؛ ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ؛ وَ ذاکَ أَوْلی بِحَسَناتِکَ مِنْکَ؛ وَ أَنْتَ أَوْلی بِسَیِّئاتِکَ مِنّی؛ وَ ذاکَ أَنَّنی لا أُسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْأَلُونَ؛

خداوند فرمود: ای پسرآدم! به خواست من است که توهر چه برای خود خواهی، اراده توانی کرد؛ و به نیروی من است که واجبات مرا انجام می‌دهی؛ و به نعمت من است که برنافرمانی‌ام، توانا می‌شوی، من تو را شنوا، بینا و توانا ساختم. هرنیکی که به تو رسد، از جانب خداست؛ و هر بدی که به تو رسد، از خود توست؛ زیرا من به کارهای نیکت از تو سزاوارترم؛ و تو به کارهای زشت خود، از من سزاوارتری، به دلیل آن‌که من از آنچه انجام دهم، بازخواست نشوم، ولی‌مردم باز خواست شوند.

این حدیث قدسی، تمام مطالب گذشته را در بردارد. خلاصه آن‌که همه افعال، همان‌طور که گفته شد، از خداست؛ و با چشم‌پوشی از این دیدگاه، تمامی افعال، از آن جهت که نیکو هستند، فعل او می‌باشند.

اما آنچه خداوند درکلام خود، یا درزبان اولیایش، بیان نموده، برخی از این افعال

رسائل توحیدی، ص: ۸۶

است که البته تعداد آنها فراوان است، ولی می‌توان آنها را در دو گروه قرار داد:

گروه اوّل: [افعال مربوط به آفرینش] افعال خداوند سبحان در قسمت‌های گوناگون خلقت و به پاداری آن، که همان تصدّی لوازم آفرینش و شئون متنوع آن می‌باشد؛ مانند آنچه در آیات ذیل، بیان شده است:

«قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِکَ رَبُّ الْعالَمِینَ* وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فِیها وَ قَدَّرَ فِیها أَقْواتَها فِی أَرْبَعَةِ أَیَّامٍ سَواءً لِلسَّائِلِینَ* ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ* فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحی فِی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ حِفْظاً ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ»[۱۲۴]

[ای رسول! مشرکان را] بگو: آیا شما به خدا که زمین را در دو روز آفرید، کافر می‌شوید و برای او مثل و مانندی قرار می‌دهید؟! او خدای جهانیان است. و او کوه‌ها را روی زمین برافراشت، و انواع برکات و منابع فراوان، در آن قرار داد، وقوت وارزاق اهل زمین را

در چهار روز، مقدّر و معیّن فرمود، و روزی طلبان را یک‌سان در کسب روزی خود گردانید؛ و آن‌گاه به آفرینش آسمان‌ها توجه کامل فرمود، درحالی که دودی بود، پس به آسمان‌ها و زمین فرمود: به سوی خدا به شوق و رغبت یا به جبر و کراهت بشتابید. آنها عرضه داشتند: باکمال شوق و میل به سوی تو می‌شتابیم. آن‌گاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود؛ و درهرآسمانی به نظم امرش، وحی فرمود؛ و آسمان دنیا را به چراغ‌های درخشنده، زینت دادیم، این تقدیر خدای مقتدر داناست.

«ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ»[۱۲۵]

رسائل توحیدی، ص: ۸۷

آن‌گاه به خلقت عرش پرداخت، روز را به پرده شب درپوشاند.

«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»[۱۲۶]

و خداوند از آسمان آبی را فرستاد پس به سبب آن، زمین را پس از مرگش زنده کرد.

وآیات دیگری که انواع گوناگون افعال را دربردارد، از قبیل: قول، کلام، تصویر (صورت‌گری)، تسخیر (رام و مطیع کردن)، کتابت، توصیه (اندرز کردن)، انبات (رویاندن)، سوق (راندن)، سقایت (آب دادن) و مانند آن.

گروه دوم: [افعال مربوط به سعادت و شقاوت] افعال خداوند متعالی در مورد سعادت وشقاوت وامور ملحق به آن:

«مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً* وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً* کُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً»[۱۲۷]

هرکس با سعی و کوشش خود، متاع دنیا را طلب کند، (به او می‌دهیم اما) به هر که بخواهیم و به هر اندازه، مشیت ما باشد؛ سپس درعالم آخرت، دوزخ را نصیب او کنیم که با نکوهش و راندگی، وارد آن شود. وآنان که زندگی اخروی را طلب کنند و برای آن به قدر طاقت، تلاش نمایند و مؤمن به خداوند باشند، سعیشان مقبول و مأجور خواهد بود؛ وما به هر دو گروه (طالبان دنیا و مشتاقان آخرت) به لطف خود، مدد خواهیم داد که از لطف و عطای پروردگار تو، هیچ کس محروم نخواهد بود.

این آیات به طور کلی بیانگر آن است که فیض وامداد الهی، شامل هردو گروه و هر

رسائل توحیدی، ص: ۸۸

دو گرایش می‌باشد.

آن‌گاه خداوند سبحان در آیات دیگری آنچه مربوط به شقاوت است را باز می‌کند و می‌فرماید:

«وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ* وَ أُمْلِی لَهُمْ إِنَّ کَیْدِی مَتِینٌ»[۱۲۸]

و آنان را که آیات ما را تکذیب کردند، به زودی از جایی که نمی‌فهمند، در عذاب و هلاکت می‌افکنیم؛ و روزی چند، آنان رامهلت دهیم، همانا مکر عقاب ما، بسی شدید است.

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا»[۱۲۹]

آیا ندیدی که ما شیاطین رابر سرکافران فرستادیم تا آنها را سخت آزار کنند.

«وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ* وَ إِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِیلِ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ* حَتَّی إِذا جاءَنا قالَ یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ»[۱۳۰]

و هر که از یاد خداوند، رخ بتابد، شیطانی را برانگیزیم تا هم‌نشین همیشگی او باشد؛ و آن شیاطین، همیشه آنها را از راه خدا بازدارند (و به ضلالت افکنند) و آنان پندارند که هدایت یافته‌اند؛ تا آن‌گاه که به سوی ما آید، [با نهایت حسرت] گوید: ای کاش، میان من و تو (شیطان)، فاصله‌ای به دوری مشرق و مغرب بود، چه هم‌نشین بدی بودی.

«کَذلِکَ زَیَّنَّا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَیُنَبِّئُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ* وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَتْهُمْ آیَةٌ لَیُؤْمِنُنَّ بِها

قُلْ إِنَّمَا

رسائل توحیدی، ص: ۸۹

الْآیاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ ما یُشْعِرُکُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا یُؤْمِنُونَ* وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ»[۱۳۱]

این گونه ما عمل هر قومی را در نظرشان زینت دادیم ... و چون اوّل بار ایمان نیاوردند، اکنون ما دل ودیده آنان را از ایمان بگردانیم، و آنها را به آن حال طغیان و سرکشی، واگذاریم تا به ورطه ضلالت فرومانند.

«فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ کَذلِکَ یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ»[۱۳۲]

پس هر که را خدا هدایت او را خواهد، قلبش را به نور اسلام، روشن و منشرح گرداند؛ وهرکه را خواهد گمراه نماید، دل او را از پذیرفتن ایمان، تنگ و فشرده گرداند که گویی می‌خواهد از زمین بر فراز آسمان رود. بدین‌سان خداوند پلیدی‌را برآنان که ایمان نیاوردند، قراردهد.

«إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ* وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»[۱۳۳]

ما برگردن کافران، زنجیرهایی نهادیم؛ پس دست‌هایشان به سوی چانه‌هاست و سربلند کرده و چشم بر بسته‌اند، و [راه خیر را] از پیش و پس، بر آنها سد کردیم و بر چشم‌هایشان پرده افکندیم تا هیچ نبینند.

و دیگر آیاتی که خبر می‌دهد: خداوند سبحان آنان را از نور خارج کرده و در تاریکی‌های تو در تو و وحشت بار، رها کند، و سراب پلیدی‌ها و بدی‌ها را برای آنها در قالب شکل‌های زیبا و نیکو، جلوه‌گر سازد، و زنجیرها را در

رسائل توحیدی، ص: ۹۰

گردن‌های آنها قرار دهد، و پیش و پس آنها را مسدود گرداند؛ و کور و کر و لالشان کند؛ و دل‌ها و دیدگانشان را واژگون سازد؛ و قلب‌هایشان را تنگ و فشرده گرداند؛ تا گنجایش حق را نداشته باشد، و همراهانی از شیاطین و رفیق‌هایی از ابلیس‌ها را در کنارشان قراردهد، و آنها را آهسته آهسته به پیش برد، و مهلت دهد، و سپس به دیار نابودی درآورد، و داخل جهنم گرداند که بد جایگاهی است.

نظیر این آیات درباره سعادتمندان نیزآمده است. آیاتی که برلزوم وحتمی بودن امر، دلالت دارد، نیز دراین دسته قرار می گیرد، مانند آیات ذیل:

«قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ* لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ»[۱۳۴]

خداوند فرمود: پس حق است و حق را گویم؛ همانا دوزخ را از تو و از آنان که پیروی‌ات کنند، آکنده سازم.

«وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ»[۱۳۵]

و اگر می‌خواستیم، به هر کس هدایتش را می‌دادیم، لیکن وعده حق و حتمی من است که دوزخ را از جن و انس، پرسازم.

«وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»[۱۳۶]

و همانا بسیاری از پریان و آدمیان را برای دوزخ آفریدیم، آنها را دل‌هایی است که با

رسائل توحیدی، ص: ۹۱

آنها، چیزی درنیابند، ودیدگانی است که با آنها نبینند، و گوش‌هایی است که با آنها نشنوند. آنان بسان حیوانانند، بلکه از آنان نیز

گمراه‌ترند. آنان همان مردمی هستند که غافل شدند.

و هم‌چنین آیاتی که دلالت برتعلق قضای الهی به آن امر می‌کند، و این‌که قضای قطعی الهی درلوح محفوظ، نوشته شده و کتابت آن، پایان یافته است، نیز در این گروه، قرار دارد؛ نمونه‌هایی از این قبیل آیات را از نظر می‌گذرانیم:

«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً»[۱۳۷]

و هر گاه بخواهیم شهری را نابود کنیم، کامرانان آنها را فرمان دهیم، راه ظلم و فسق و تبه‌کاری در آن دیار پیش گیرند؛ پس عقاب لزوم خواهد یافت؛ آن‌گاه همه را هلاک می‌سازیم.

وبه دنبال آن می‌فرماید:

«وَ إِنْ مِنْ قَرْیَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِیداً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً»[۱۳۸]

هیچ شهر ودیاری در روی زمین نیست جز آن که پیش از ظهور قیامت، اهل آن شهر را هلاک کرده، یا به عذاب سخت معذب سازیم؛ این حکم، در کتاب نوشته شده است.

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ»[۱۳۹]

هیچ‌تر و خشکی نیست مگرآن که درکتاب مبین، ثبت است.

«ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ

رسائل توحیدی، ص: ۹۲

نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ»[۱۴۰]

هر رنج و مصیبتی که در زمین یا از خودتان، به شما رسد در کتاب، پیش از آن‌که در دنیا ایجاد کنیم، ثبت است، واین، برخداوند آسان است.

این گروه دوم از افعال، که خداوند سبحان به خود نسبت داده است، به مقتضای ظاهر آیات پیشین، یک نوع تأثیر را برای خداوند سبحان درتمام افعال ایجاب می‌کند، حتی درافعال ناشایست، از آن جهت که ناشایست است. درحالی‌که دانستیم، برهان ونصوص دینی برخلاف آن، دلالت دارد؛ و همین امر، موجب شد که متفکران، درباره قضا وقدر، سعادت وشقاوت و مانندآن به بحث پردازند؛ و به ناچار نظر سطحی وظاهری از جهت نظام تکلیف وپاداش و کیفر وسپاس و عقاب، پیرو آن خواهد بود.

فصل سوم: عالم ماده و مرتبه قضاء و قدر

موجودات عالم هستی، پس از ذات اقدس اله واسماء وصفات او، دارای سه مرتبه‌اند.

این مراتب، به مقتضای برهان مذکور در رساله وسائط، عبارتنداز: عالم عقل مجرد، عالم مثال و عالم مادّه. همان گونه که درآن رساله، بیان کردیم، ترتّب هریک از این عوالم بر دیگری، از نوع ترتّب معلول برعلت، و وجود ناقص بر وجود کامل می‌باشد. بنابراین، صورت آنچه درعالم مادّه وجسم، تحقق می‌یابد، با صورت‌هایی که در عالم مثال است، مطابق می‌باشد و هم‌چنین صورت‌های عالم مثال با آنچه درعالم عقل مجرّد است، مطابق می‌باشد. از این رو، نظام موجود در عالم پایین به طور متقن در عالم بالا تحقّق دارد بدون آن‌که تغییر و تبدیل بدان راه یابد؛ زیراتحقق

رسائل توحیدی، ص: ۹۳

وجودی در عالم پایین، به علتی در عالم بالاـ نیازمند است؛ و آن علّت، در صورت تحقق، تغییر نخواهد کرد؛ چون واقع از آنچه برآن است، تغییر نمی‌کند. پس چیزی که از جهت واقع بودنش تحوّل‌پذیر است، واقع نیست؛ بنابراین، تحوّل‌پذیر بودن علّت همراه باتحقق و وجود معلول، مستلزم خلاف فرض یا انقلابی که محال است، می‌باشد. در نتیجه، نظام وجود در هر عالمی، در عالم پیش

از خود به صورت تغییرناپذیری، ثابت می‌باشد.

وچون وجود حوادثی که درعالم اجسام، واقع می‌شود به وسیله مادّه به تمامیت می‌رسد، آنها هرچه باشند، به استعداد پیشینی که ماده‌ای آن را حمل می‌کند، نیازدارد.

استعدادها وامکان‌ها با تعدّد جهات مستعدّله (چیزی که ماده قابل تبدیل به آن می‌باشد) متنوع می‌شوند؛ و سلسله‌وار در ضمن موجودات جسمانی پیشین، تحقق می‌یابند. هرچه ماده حامل استعداد، از پدیده مورد نظر (مستعدّله) دورتر باشد، تخصّص و تعیّن آن پدیده درضمن مادّه مستعدّ، کمتر خواهد بود؛ و ابهام و اجمال آن، بیشتر و نسبتش به اموری که می‌توانند دراو به وجود آیند، فراوان‌تر خواهد بود؛ و هرچه ماده مستعدّ، به آن پدیده (مستعدله) نزدیک‌تر شود، برتخصص و تعیّنِ آن پدیده، افزوده می‌شود تا آن‌که استعداد به تمامیت رسد، و متّصف به وجودگردد.

دراین هنگام، چون هیچ ابهامی در آن نیست، تعیّن و تشخّصش کامل، و دگرگونیش از حالتی که بر آن است، ممتنع خواهد بود.

به عنوان مثال، انسان را درنظرمی‌گیریم که پیش از آن که صورت انسانی او کامل گردد، به صورت علقه و نطفه، وپیش از آن، مرکّب غذایی وقبل از آن، مرکّب نباتی و قبل از آن، مرکّب عنصری و پیش از آن هم یک یا چند عنصر بسیط بوده است. انسان در مرتبه عنصری‌اش، هزاران احتمال در برابر خود دارد، و ممکن است به هر کدام آنها تبدیل شود تا آن که با هزاران استعداد و فعلیّت تخصّص یابد، و تبدیل به مرکّب عنصری خاصی شود که دیگر احتمالات و حالات ممکن را باطل می‌گرداند، و غیر از

رسائل توحیدی، ص: ۹۴

آنچه فعلیت یافته، چیز دیگری باقی نمی‌ماند و محال است به چیز دیگری تبدیل گردد، زیرا بنابر فرض، استعداد آن از بین رفته است؛ و هر چه به مرحله انسانیت نزدیک‌تر شود، تعداد دیگری از استعدادها از بین می‌رود، و راه دسته‌ای از احتمالات بسته می‌شود، تا آن‌که انسان شود و تمام حالاتی که می‌توانست داشته باشد، باطل گردد، مگر انسان بودن. دراین مرحله، محال است انسان نباشد و به چیز دیگری تبدیل گردد؛ زیرا هر چیز دیگری غیر از انسانیت، باطل شده واز بین رفته است. تمام آنچه گفته شد، واضح است وتردیدی درآن نیست.

از مطالب بیان شده، روشن می‌شود که آنچه در مرحله تمامیت وجود، از تغییر ممانعت می‌کند، همان وجود تامی است که به واسطه آن، آثار شیء بر آن، حمل می‌گردد، زیرا وجود یک شیء، خود آن شی است، واگر خود شیء- مثلًا انسان- را فرض کردیم، محال است ازخودش دگرگون شود؛ یعنی فرض انسان و تحقق آن درجایگاه خودش. (دقت شود.)

وباید دانست که این، غیر از تغییر و تبدیل‌هایی است که دراین عالم تحقق می‌یابد، زیرا تبدیل انسان مثلًا به خاک و غیرآن، تحوّل در وجود صورت انسانی نیست، بلکه بر طرف شدن وجود انسان ازماده و جای‌گزین شدن صورت خاک درآن می‌باشد.

بنابراین، درواقع تغییر درماده‌ای واقع شده است که تمامیتش به واسطه صورتش می‌باشد؛ اما در وجود صورت، تغییر رخ نداده، بلکه باطل شده واز بین رفته است؛ و در واقع زمان وجودی، پایان یافته وزمان وجود دیگری، آغاز گشته است.

خلاصه آن‌که «وجود خارجی» از راه یافتن تغییر و تبدیل، جلو گیری می‌کند.

وجود خارجی، امری است ملازم با آخرین تفصیل‌های واقعی شیء در ذات، آثار و نسبت‌های خارجی‌اش، بدون آن‌که ابهامی در آن باشد؛ و چون چنین است، و از طرفی استعدادهای وجودهای مادی و پدیده‌های امکانی و ماده حامل آن استعدادها، همگی درخارج موجودند، آنها نیز از آنچه برآنند، دگرگون نخواهند شد. بنابراین،

رسائل توحیدی، ص: ۹۵

همه وجودهایی که عالم اجسام از آن تشکیل شده و نظامش برآن استقرار یافته است، از این دیدگاه، ثابت و تبدیل‌ناپذیرند. این امور، تنها در مقام مقایسه با یک‌دیگر، تغییرپذیر می‌باشند؛ نه به لحاظ خودشان.

مثلًا نطفه از آن جهت که نطفه است، نه خودش تغییرپذیر است و نه استعدادش برای انسان و یا جسم دیگر شدن، از آن جهت که یک استعداد موجود است، و نه مادّه‌اش، که حامل استعداد است درمادّه بودنش، تحوّل‌پذیر می‌باشد. آری، اگر ماده را درمقایسه با صورت‌هایی که در او به وجود می‌آید، در نظر بگیریم، قابل آن است که با یکی از آنها تحصّل یابد. و نزدیک‌ترین آنها، مثلًا صورت انسانی باشد. حاصل آن‌که این نظام جسمانی با همه اجزایش، یک نظام تغییرناپذیر است، همانند نظامی‌که درعالم مثال و عقل مجرد می‌باشد، با این تفاوت که درضمن آن، نظام دیگری برای پذیرش تغییر هست که قوه آن در فعلیتش اثر نمی‌گذارد.

وچون با برهان ثابت شد که عالم مثال، نظام این عالم را با همه تفاصیلش دربردارد، و عالم عقل مجرّد نیز مشتمل برتفاصیل عالم مثال می‌باشد، نتیجه می‌گیریم که تفاصیل نظام عالم مادی، درعالم مثال و عقل مجرّد، بر دو قسم است: یک قسم درمرتبه تحققش درعالم مادّه، قابل تغییر است؛ وقسم دیگر، به هیچ وجه قابل تغییر نیست؛ وچون عالم مثال، شبح و نمونه‌ای برای عالم عقل مجرّد می‌باشد، درحقیقت ثبوت این حکم، با هردو قسمش در آن‌جا خواهد بود. (دقت شود.)

از مجموعه مطالب گذشته به دست می‌آید که وجود پدیده‌ها، مسبوق به دو مرتبه می‌باشد: مرتبه‌ای که تخلّف‌بردار نیست وقابل تغییر نمی‌باشد، واین مرتبه را قضای حتمی می‌نامیم؛ ومرتبه‌ای که قابل تخلّف و تغییر می‌باشد، مانند مرتبه مقتضیات و علّت‌های ناقصه واستعدادها؛ و این مرتبه را قَدَر می‌نامیم که قابل محو و اثبات- که همان بداء است- می‌باشد.

ونیزمعلوم می‌شود که این تقسیم، در مورد چیزی است که ترکیب را در وجود

رسائل توحیدی، ص: ۹۶

خود می‌پذیرد؛ اما نسبت به آنچه که ترکیب پذیر نیست، مانند مجردات صرف، فقط قضاء است وبس.

فصل چهارم: شواهدی از روایات

نصوص دینی نیز بر آنچه گذشت، دلالت دارد. برخی از آیات را قبلًا آوردیم، اکنون به ذکر پاره‌ای از روایات می‌پردازیم.

در کتاب محاسن[۱۴۱] از هشام بن سالم روایت شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ إِذا أَرادَ شَيْئاً قَدَّرَهُ؛ فَإِذا قَدَّرَهُ قَضاهُ؛ فَإِذا قَضاهُ أَمْضاهُ؛

همانا خداوند هرگاه چیزی را اراده کند، اندازه آن را معین سازد؛ و هرگاه اندازه آن را معین ساخت، به آن حکم کند؛ و هرگاه به آن حکم کرد، آن را اجرا می‌کند.

و نیز در همان کتاب[۱۴۲] نقل است که ابوالحسن علیه السلام به یونس فرمود:

يا يُونُسُ! لاتَتَكَلَّمْ بِالْقَدَرِ. قالَ: إِنّي لا أَتَكَلَّمُ بِالْقَدَرِ وَلكِنْ أَقُولُ: لايَكُونُ إِلّا ما أَرادَ اللَّهُ وَ شاءَ وَ قَضى وَ قَدَّرَ. فَقالَ: لَيْسَ هكَذا أَقُولُ، وَلكِنْ أَقُولُ: لا يَكُونُ إِلّا ماشاءَاللَّهُ وَأرادَ وَقَدَّرَ وَقَضى؛ ثُمَّ قالَ: أَتَدْرى ما الْمَشِيَّةُ؟ فَقالَ: لا، فَقالَ: هَمُّهُ بِالشَّيءِ؛ أَ وَ تَدْرِى ما أَرادَ؟ قالَ: لا. قالَ: إِتْمامُهُ عَلَى الْمَشِيَّةِ؛ فَقالَ: أَ وَ تَدْرِى ماقَدَّرَ؟ قالَ: لا. قالَ: هُوَ الْهَنْدَسَةُ مِنَ الطُّولِ وَالْعَرْضِ وَالْبَقاء. ثُمَّ قالَ: إِنَّ اللَّهَ إِذا شاءَ شَيْئاً أَرادَهُ؛ وَإِذا أَرادَهُ قَدَّرَهُ؛ وَإِذا قَدَّرَهُ، قَضاهُ، وَإِذا قَضاهُ، أَمْضاهُ؛

ای یونس! به قَدَر تکلّم مکن. یونس گفت: به قدرتکلّم نمی‌کنم، ولی می‌گویم: چیزی تحقق نمی‌یابد مگر آنچه خداوند اراده نماید و بخواهد و اجرا کند و مقدّر سازد. امام فرمود: من چنین نمی‌گویم؛ بلکه می‌گویم: چیزی تحقق نمی‌یابد مگر آنچه خداوند

رسائل توحیدی، ص: ۹۷

بخواهد واراده نماید و مقدّر سازد و اجرا کند. آن‌گاه فرمود: آیا می‌دانی مشیّت چیست؟ یونس گفت: خیر. امام فرمود: آن است که آهنگ چیزی را کند. آیا می‌دانی اراده یعنی چه؟ گفت: خیر. فرمود: آن‌که برمشیت تمام گرداند. آن‌گاه فرمود: آیا می‌دانی تقدیر چیست؟ گفت: خیر. فرمود: تقدیر همان اندازه است از طول و عرض و بقاء؛ سپس فرمود: خداوند هرگاه چیزی را خواهد،

اراده نمایـد و هرگـاه اراده نمود، انـدازه آن را معین گردانـد؛ و هرگاه انـدازه آن را معین ساخت، به آن حکم کنـد؛ و هرگاه به آن حکم نمود، آن را بگذراند.

در روایت دیگری آمده است: «این مرحله است که بازگشت ندارد.»[۱۴۳]

مرحوم صدوق در کتاب توحید از عبداللّه‌بن سلیمان روایت می‌کند که: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

إِنَّ الْقَضاءَ وَالْقَدَرَ خَلْقانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ؛ وَاللَّهُ یَزیدُ فِی الْخَلقِ ما یَشاءُ؛[۱۴۴]

قضاء و قدر، دو مخلوق از مخلوق‌های خداوندند؛ و خداوند هر چه خواهد در خلق می‌افزاید.

پایان این روایت به مسئله بداء، نظر دارد و آغاز آن به آنچه بیان کردیم اشاره دارد که قضاء و قَدَر، دو مرتبه از وجودند: گرچه آن دو را از جهت دیگری می‌توان از مراتب علم به شمار آورد، همان‌طور که در روایات دیگر به آن اشاره شده است؛ مانند روایتی که صدوق رحمه الله در کتاب توحید[۱۴۵] از مفسّر نقل می‌کند که امام حسن عسکری علیه السلام در بیان اوصاف خداوند فرمود:

وَلا یَجُورُ فی قَضِیَّتِه، الْخَلْقُ إِلی ما عَلِمَ مُنْقادُونَ، وَ عَلی ما سَطَرَ فِی الْمَکْنُونِ مِنْ کِتابِهِ ماضُونَ؛ وَلا یَعْمَلُونَ خِلافَ ما عَلِمَ مِنْهُمْ؛ وَ لا غَیْرَهُ یُریدُونَ؛

رسائل توحیدی، ص: ۹۸

و در حکم خود ستم نکنـد؛ خلق نسبت به آنچه او می‌دانـد، مطیعنـد؛ وطبق آنچه در کتاب مکنون نگاشته است، اجرا می‌کننـد؛ و برخلاف آنچه از آنها می‌داند، عمل نکنند؛ و غیر آن را نخواهند.

در محاسن از داود بن سلیمان جمّال نقل است: امام صادق علیه السلام هنگامی که در حضورش سخن از قدر و استطاعت به میان آمد، فرمود:

هذا کَلامٌ خَبیثٌ؛ أَنَا عَلی دینِ آبائی لا أَرْجِعُ عَنْهُ؛ الْقَدَرُ حُلْوُهُ وَ مُرُّهُ مِنَ اللَّهِ؛ وَالْخَیْرُ وَالشَّرُّ کُلُّهُ مِنَ اللَّهِ؛[۱۴۶]

این سخن پلیدی است؛ من بردین پدرانم هستم وازآن بازنگردم؛ قَدَر، شیرین وگوارا و تلخ و ناگوارش، ازخداست؛ وخوب و بد، همه ازخداوند است.

روایات فراوانی براین سیاق، نقل شده است. شیخ صدوق رحمه الله در علل الشرائع[۱۴۷] از عمرو بن بشر بزاز روایت می‌کند: امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود:

وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ لِلدُّنْیا وَأَسْکَنَهُ الْجَنَّةَ لِیَعْصِیَهُ فَیَرُدَّهُ إِلی ما خَلَقَهُ لَهُ؛

به خداونـد سوگنـد، خداونـد آدم را برای دنیا آفریـد، واو را در بهشت منزل داد تا خداونـد را نافرمانی کنـد، و آن‌گاه اورا به آنچه برای آن آفریده بود، بازگرداند.

روایات فراوانی دلالت دارند براین که قضاء و قدر به معاصی نیز تعلق گرفته‌اند، البته نه از آن جهت که معصیت می‌باشند.

جامع‌ترین روایت دراین باره، حدیثی است که از طرق گوناگون از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است:

جاءَ رَجُلٌ إِلی أَمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه السلام، فَقالَ: یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ! اخْبِرنی عَنِ الْقَدَرِ.

فقال علیه السلام: بَحرٌ عمیقٌ فَلا تَلجهُ، فقال: یا أَمیرالْمُؤْمِنینَ؛ أَخْبِرنی عَنِ الْقَدَرِ، قال

رسائل توحیدی، ص: ۹۹

علیه السلام: قالَ علیه السلام: طَریقٌ مُظْلِمٌ فَلا تَسْلکهُ. قالَ: یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ اخْبِرْنی عَنِ الْقَدَرِ. قالَ علیه السلام: سِرُّ اللَّهِ فَلا تَتَکَلَّفْهُ. قالَ: یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ! أَخْبِرْنی عَنِ الْقَدَرِ؛ فَقالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: أَمَّا إِذا أَبَیْتَ فَإِنّی سائِلُکَ: أَخْبِرْنی أَکانَتْ رَحمَةُ اللّهِ لِلْعِبادِ قَبْلَ أَعْمالِ الْعِبادِ، أَمْ کانَتْ اعْمالُ الْعِبادِ قَبْلَ رَحْمَةِ اللّهِ؟ قالَ: فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: بَلْ کانَتْ رَحمَةُ اللّهِ قَبْلَ أَعْمالِ الْعِبادِ، فَقالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: قُومُوا فَسَلِّمُوا عَلی أَخیکُمْ فَقَدْ أَسْلَمَ وَ قَدْ کانَ کافِراً. قالَ: وَانْطَلَقَ الرَّجُلُ غَیْرَ بَعیدٍ، ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَیْهِ فَقالَ لَهُ: یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ!

أَبِالْمَشِیَّةِ الأولی نَقُومُ وَ نَقْعُدُ وَ نَقْبِضُ وَ نَبْسُطُ؟ فَقالَ لَهُ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: وَإِنَّکَ لَبَعْدُ فِی الْمَشِیَّةِ! أَما إِنّی سائِلُکَ عَنْ ثَلاثٍ لا یَجْعَلُ اللَّهُ لَکَ فی شَیءٍ مِنْها مَخْرَجاً: اخْبِرْنی أَخَلَقَ اللَّهُ الْعِبادَ کَما شاءَ أَوْ کَما شاؤُوا؟

فَقالَ: کَما شاءَ. قالَ علیه السلام: فَخَلَقَ اللَّهُ الْعِبادَ لِما شاءَ أَوْلَما شاؤُوا؟! فَقالَ: لِما شاءَ.

قالَ علیه السلام: یَأْتُونَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کَما شاءَ اوْ کَما شاؤُوا؟ قالَ: یَأْتُونَهُ کَما شاءَ. قالَ علیه السلام:

قُمْ فَلَیْسَ إِلَیْکَ مِنَ الْمَشِیَّةِ شَیءٌ؛[۱۴۸]

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! از قَدَر برایم بگو. فرمود:

دریایی است ژرف، پس در آن وارد مشو. گفت: ای امیرمؤمنان! از قَدَر برایم بگو.

فرمود: راه تاریکی است درآن، گام منه و گفت: ای امیرمؤمنان از قَدَر برایم بگو.

فرمود: سرّ الهی است، [برای شکافتن آن] خود را به زحمت نینداز. گفت: ای امیرمؤمنان! از قدر برایم بگو. پس فرمود: اکنون که اصرار می‌ورزی از تو سؤالی دارم:

به من بگو آیا رحمت خداوند برای بندگان پیش از اعمال آنهاست، یا اعمال بندگان پیش از رحمت خداوند است؟ آن مرد گفت: بلکه رحمت خداوند برای بندگان پیش از اعمال آنان است. آن‌گاه حضرت امیر علیه السلام فرمود: برخیزید و بر برادرتان سلام کنید که او کافر بود واکنون اسلام آورد.

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۰

آن مرد، روانه شد، و راهی نرفته بود که نزد آن حضرت بازگشت و گفت: ای امیرمؤمنان! آیانشست و برخاست وقبض و بسط ما به مشیّت نخستین است؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: تو هنوز در مشیّت هستی! تو را از سه چیز می‌پرسم که خداوند در هیچ یک از آنها مفرّی برای تو قرار نداده است. به من بگو: آیا خداوند بندگان را آن طور که خواست آفرید، یا آن‌گونه که آنها خواستند؟ آن مرد گفت:

آن‌طور که خواست. فرمود: آیا خداوند بندگان را برای آنچه خواست آفرید، یا برای آنچه آنان خواستند؟ گفت: برایِ آنچه خواست. فرمود: بندگان در روز قیامت آن‌طور که او خواهد، می‌آیند یا آن‌گونه که آنها می‌خواهند؟ گفت: آن‌طور که او خواهد نزدش می‌آیند. امام علیه السلام فرمود: برخیز، برای توسهمی از مشیّت نیست.

امام علیه السلام برای اثبات قدر، که همان تأثیر خداوند سبحان درتفاصیل موجودات و من جمله انسان وصدور افعال آنها می‌باشد، به صفات و تقدّم آنها برافعال استدلال نمود زیرا سابق بودن رحمت، خواهان ایجاد مقتضای آن است؛ و رحمت شیئی را می‌طلبد که به آن تعلق گیرد؛ همان‌طور که صفت مغفرت، گناه را می‌طلبد، تا مغفرت بر آن واقع شود؛ چنان‌که در روایت آمده است:

لَوْ لا أَنَّکُمْ تَذْنِبُونَ لَذَهَبَ بِکُمْ وَجاءَ بِقَوْمٍ یَذْنِبُونَ؛[۱۴۹]

اگر شما گناه نمی‌کردید، خداوند شما را می‌برد، و گروهی گناه کار می‌آورد.

اما پایان حدیث اشاره به این دارد که مشیّت خداوند سبحان در هر حالی، غالب وچیره می‌باشد؛ واگر چه امام علیه السلام تصریح نکرده است، ولی محتوای کلام نشان می‌دهد که آن حضرت، دراین مطلب بنابر صفات مناسب حق، مانند: قدرت وقهر و ملک، سخن می‌گوید: چنان‌که کلام دیگر امام، بیانگر آن است:

فَقالَ: ما یَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مَنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها، وَ ما یُمْسِکُ فَلامُرْسِلَ لَها.

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۱

فَقالَ: یا أَمیرَالْمُؤمِنینَ! إِنَّما سَأَلْناکَ عَنِ الاسْتِطاعَةِ الَّتی بِها نَقُومُ وَ نَقْعُدُ فَقالَ:

اسْتِطاعَةٌ تَمْلِکُ مَعَ اللَّهِ أَمْ دُونَ اللَّهِ؟ قالَ: فَسَکَتَ الْقَوْمُ وَلَمْ یَحَرَّوا جَواباً.

فَقالَ علیه السلام: إنْ قُلْتُمْ: إنَّکُمْ تَمْلِکُونَها مَعَ اللَّهِ، قَتَلْتُکُمْ؛ وَإنْ قُلْتُمْ: دُونَ اللَّهِ قَتَلْتُکُمْ! فَقالُوا: کَیْفَ نَقُولُ یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ؟ قالَ: تَمْلِکُونَها بِالَّذی یَمْلِکُها دُونَکُمْ؛ فَإنْ أَمَدَّکُمْ بِها، کانَ ذلِکَ مِنْ عَطائِهِ؛ وَ إنْ سَلَبَها، کانَ ذلِکَ مِنْ بَلائِهِ. إنَّما هُوَ الْمالِکُ لِما مَلَّکَکُمْ، وَ الْقادِرُ لِما عَلَیْهِ أَقْدَرَکُمْ. أَما تَسْمَعُونَ ما یَقُولُ الْعِبادُ وَ یَسْأَلُونَهُ الْحَوْلَ وَ الْقُوَّةَ حَیْثُ یَقُولُونَ: لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلَّا بِاللَّهِ؛[۱۵۰]

دری که او از رحمت به روی مردم گشاید، هیچ کس نتواند بست؛ وآن را که او ببندد، هیچ کس جز او نتواند رها کند. سؤال‌کننده گفت: ای امیر مؤمنان! از تو درباره «توان ونیرویی که نشست و برخاست وقبض و بسط ما به آن است»، پرسیدیم. فرمود:

«نیرویی» که با خدا، مالک آن هستی یا بدون خدا؟ مردم سکوت کردند وپاسخی نیافتند. آن‌گاه امام علیه السلام فرمود: اگر بگویید: با خدا مالک آن هستیم، شما را می‌کشم؛ واگر بگویی: بدون خدا، باز هم شما را می‌کشم! گفتند: ای امیرمؤمنان! چگونه بگوییم؟ فرمود: آن را به واسطه کسی که مستقلًا مالک آن است، مالکید. پس اگر با آن، شما را مدد ویاری نمود، از بخشش او می‌باشد؛ و اگر آن را منع کرد، از بلای او می‌باشد. اوست مالک آنچه به شما داده است، و قادر بر آنچه شما را بر آن توانا کرده است؛ آیا نشنیدید بندگان در حالی که از او نیرو و توان می‌طلبند، می‌گویند: «لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ الَّا بِاللَّهِ».

مرحوم صدوق در کتاب توحید[۱۵۱] از زراره، روایت می‌کند که شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۲

کَما أَنَّ بادِئَ النِّعَمِ مِنَ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ- وَقَدْ نَحَلَکُمُوهُ، فَکَذلِکَ الشَّرُّ مِنْ أَنْفُسِکُمْ وَإنْ جَری بِهِ قَدَرُهُ؛[۱۵۲]

همان طور که نعمت‌های آشکار از خداوند- عزّوجلّ- است، و به شما داده شد؛ همچنین بدی ازخود شماست، گرچه قَدَر الهی به آن تعلق گرفته باشد.

این روایت نیزهمان مضمون روایت پیشین را دارد، وحاصل سخن آن است که ایجاد، مانند وجود، استقلالًا از آن خداست؛ و بالتبع و به واسطه خداوند، برای دیگران می‌باشد. روایت ذیل نیز برهمین معنا دلالت دارد:

قالَ رَجُلٌ لِعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیهما السلام:- جَعَلَنِیَ اللَّهُ فِداکَ- أَبِقَدَرٍ یُصیبُ النَّاسَ ما أَصابَهُمْ، أَمْ بِعَمَلٍ؟ فَقالَ علیه السلام: إنَّ الْقَدَرَ وَالْعَمَلَ بِمَنْزِلَةِ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ، فَالرُّوحُ بِغَیْرِ جَسَدٍ لایُحِسُّ؛ وَ الْجَسَدُ بِغَیْرِ رُوحٍ صُورَةٌ لا حَراکَ بِها؛ فَإذَا اجْتَمَعا قَویا وَصَلُحا؛ کَذلِکَ الْعَمَلُ وَ الْقَدَرُ؛ فَلَوْ لَمْ یَکُنِ الْقَدَرُ واقِعاً عَلَی الْعَمَلِ، لَمْ یُعْرَفِ الْخالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ، وَ کانَ الْقَدَرُ شَیْئاً لا یُحَسُّ؛ وَلَوْ لَمْ یَکُنِ الْعَمَلُ بِمُوافَقَةٍ مِنَ الْقَدَرِ لَمْ یُمْضَ و لَمْ یَتُمَّ؛ وَلکِنَّهُما بِاجْتِماعِهِما قَویّاً؛[۱۵۳]

مردی به امام سجاد علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، آیا آنچه به مردم می‌رسد، به واسطه قدر است، یا به واسطه عمل؟ امام علیه السلام فرمود: قدر و عمل به‌سان روح و کالبدند؛ روح بدون کالبد محسوس نیست؛ و کالبد بدون روح صورتی است بدون جنبش؛ پس اگر با هم جمع شدند، دارای قوّت وصلاحیت می‌شوند؛ همچنین است عمل وقدر. پس اگر قدر به عمل تعلق نگیرد، آفریننده از آفریده امتیاز نیابد؛ وقدر امری نامحسوس خواهد بود؛ واگر عمل با هماهنگی قدر نباشد، اجرا نشود و به تمامیت نرسد؛ اما چون باهم جمع شدند، توانا گشتند.

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۳

در اصول کافی[۱۵۴] و توحید[۱۵۵] از معلّی نقل شده است که از امام علیه السلام پرسیدند: علم خداوند چگونه است؟ امام فرمود:

عَلِمَ وَشاءَ وَ أَرادَ وَقَدَّرَ وَقَضی وَأَمْضیَ؛ فَأَمْضی ما قَضی؛ وَقَضی ما قَدَّرَ؛ وَقَدَّرَ ما أَرادَ؛ فَبِعِلْمِهِ کانَتِ الْمَشیئَةُ؛ وَ بِمَشیئَتِهِ کانَتِ الإرادَةُ؛ وَ بِإرادَتِهِ کانَ التَّقْدیرُ، وَ بِتَقْدیرِهِ کانَ الْقَضاءُ، وَ بِقَضائِهِ کانَ الإمْضاءُ؛ وَالْعِلْمُ مُتَقَدِّمٌ عَلَی الْمَشیئَةِ، وَ الْمَشیئَةُ ثانِیَةٌ، وَالإرادَةُ ثالِثَةٌ، وَالتَقْدیرِ واقِعٌ عَلَی الْقَضاءِ بِالْإمْضاءِ؛ فَلِلَّهِ- تَبارَکَ وَ تَعالیَ- الْبَداءُ فیما عَلِمَ مَتی شاءَ وَ فیما أَرادَ لِتَقْدیرِ الأَشْیاءِ، فَإذا وَقَعَ الْقَضاءُ بِالْإمْضاءِ فَلا بَداءَ؛ فَالْعِلْمُ فِی الْمَعْلُومِ قَبْلَ کَوْنِهِ، وَ الْمَشیئَةُ فِی الْمُنْشاءَ قَبْلَ عَیْنِهِ، وَ الإرادَةُ فِی الْمرادِ قَبْلَ قِیامِهِ، وَالتَّقْدیرُ لِهذِهِ الْمَعْلُوماتِ قَبْلَ تَفْصیلِها وَ تَوْصیلِها عَیاناً وَ وَقتاً؛ وَالْقَضاءُ بِالإمْضاءِ هُوَ الْمُبْرَمُ مِنَ الْمَفْعُولاتِ ذَواتِ الأَجْسامِ الْمُدْرَکاتِ بِالْحَواسِّ مِنْ ذَوی لَوْنٍ وَ

ریحٍ وَ وَزْنٍ وَکَیْلٍ وَ مادَبَّ وَ دَرَجَ مِنْ إِنْسٍ وَ جِنٍّ وَطَیْرٍ وَ سِباعٍ وَ غَیْرِ ذلِکَ مَمَّا یُدْرِکُ بِالْحَواسِّ فَلِلّهِ- تَبارَکَ وَ تَعالی فیهِ الْبَداءُ مِمَّا لاعَیْنَ لَهُ؛ فَإِذا وَقَعَ الْعَیْنُ الْمَفْهُومُ الْمُدْرَکُ فَلا بَداءَ، وَاللَّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ؛ فَبِالْعِلْمِ عَلِمَ الْأَشْیاءَ قَبْلَ کَوْنِها، وَ بِالْمَشیئَةِ عَرَفَ صِفاتِها وَحُدُودَها، وَأَنْشأها قَبْلَ إِظْهارِها، وَ بِالإِرادَةِ مَیَّزَ أَنْفُسَها فی أَلْوانِها وَصِفاتِها، وَ بِالتَّقْدیرِ قَدَّرَ أَقْواتَها وَ عَرَفَ أَوَّلَها وَآخِرَها، وَ بِالْقَضاءِ أَبانَ لِلنَّاسِ أَماکِنَها، وَ دَلَّهُمْ عَلَیْها، وَ بِالإِمْضاءِ شَرَحَ عِلَلَها، وَأَبانَ أَمْرَها، وَ ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ؛

خدا بداند و بخواهد واراده کند و مقدر سازد وحکم کند وامضاء فرماید. پس اجرا کند آنچه را حکم کرد، وحکم کند آنچه را مقدر ساخت و مقدرکند آنچه را اراده کرد.

بنابراین، از علمش مشیّت خیزد واز مشیّتش، اراده و از اراده‌اش، تقدیر و از تقدیرش، حکم و از حکمش، امضاء؛ و علمش مقدم برمشیّت است.

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۴

مشیّت، در مرتبه دوم است و اراده، در مرتبه سوم و تقدیر برحکم، مقرون به امضاء واقع شود و برای خدای تبارک و تعالی بداء است نسبت به آنچه بداند هرگاه که خواهد، و نسبت به آنچه برای تقدیر اشیاء، اراده کند؛ ولی اگر حکم، مقرون به امضاء گشت، دیگر بداء نیست؛ و علم به هر معلومی پیش از بودن اوست؛ و مشیّت نسبت به خواسته شده، پیش ازوجود آن است؛ واراده پیش از برپا شدن مراد است؛ و تقدیر این معلومات پیش از آن است که در وجود، مشخص واز لحاظ وقت، جدا شوند و به هم بپیوندند؛ وحکم مقرون به امضاء، همان انجام شدنی‌های قطعی می‌باشند که دارای جسمند و با حواس درک شوند، مانند آنچه رنگ و بو و وزن دارد وپیمانه شود، وآنچه درزمین بجنبد و بخرامد که انسان وجنّ وپرندگان و درندگان وجز اینها باشد که با حواس درک شود، برای خدای تبارک و تعالی نسبت به آنچه وجود خارجی ندارد، بداء می‌باشد؛ وچون وجود خارجی، قابلیت فهم و درک بیابد، بداء نباشد؛ وخداوند آنچه راخواهد، انجام دهد؛ با علم خود، همه چیز را پیش از پدید آمدنشان دانست؛ و با مشیّت خود، صفات و حدود آنها را شناخت؛ و پیش از اظهار آنها، انشائشان کرد؛ و به وسیله اراده، رنگ و صفاتشان را تعیین نمود؛ و با تقدیر خود، روزیشان را اندازه‌گیری نمود، و آغاز و پایان آنها را شناخت؛ و به سبب حکمش، اماکن آنها را برای مردم هویدا ساخت، و به آنها رهبریشان نمود وبا امضایش، علل آنها را تشریح وامرشان را آشکار نمود. این است تقدیر خدای عزیز و دانا.

از این روایت، تمام آنچه درفصل پیشین بیان شد، استفاده می‌شود. این حدیث بیانگر مورد قضاء وقدر می‌باشد، ودلالت می‌کند بر این‌که مورد بداء، قدراست بلکه تصحیح کننده آن نیز می‌باشد.

عیاشی در تفسیرش[۱۵۶] از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که امام سجاد علیه السلام می‌فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۵

لَوْلا آیَةٌ فی کِتابِ اللَّهِ لَحَدَّثْتُکُمْ بِمایَکُونُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ؛ فَقُلْتُ لَهُ: آیَّةُ آیَةٍ؟

قالَ: قَوْلُ اللَّهِ: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»؛

اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، آنچه را تا روز قیامت تحقق می‌یابد برای شما می‌گفتم. پرسیدم: کدام آیه؟ فرمود: این سخن خدا: خداوند آنچه را خواهد، بزداید و ثبت کند و نزد اوست مادر کتاب.

مانند این روایت، در توحید[۱۵۷] از امیرالمؤمنین آمده است. روایات وارد شده در ثبوت بداء، بیش از حدّ است که از نقل آنها برای اختصار، صرف نظر می‌کنیم.

در محاسن[۱۵۸] از حریز یا عبداللّه بن مسکان نقل است که امام باقر علیه السلام فرمود:

لا یَکُونُ شَیءٌ فِی الأَرْضِ وَلا فِی السَّماءِ إِلّا بِهذِهِ الْخِصالِ السَّبْعَةِ: بِمَشِیَّةٍ، وإِرادَةٍ، وَ قَدَرٍ، وَقَضاءٍ، وَإِذْنٍ، وَ کِتابٍ، وَأَجَلٍ، فَمَنْ زَعَمَ إِنَّهُ یَقْدِرُ عَلی نَقْصِ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ فَقَدْ کَفَرَ؛

چیزی درآسمان و زمین نیست، مگر با این هفت خصلت: بامشیّت و اراده و قدر، و قضاء و اذن، و کتاب واجل؛ هرکه گمان کند می‌تواند یکی از آنها را نقض کند، کافر است.

این روایت به آیات ذیل اشاره دارد:

«یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ»[۱۵۹]

خداوند هر چه را خواهد، انجام دهد.

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»[۱۶۰]

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۶

فرمان خدا هنگام اراده چیزی، آن است که به او بگوید: موجود باش؛ پس او موجود می‌شود.

«إِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ»[۱۶۱]

ماهرچه آفریدیم، به اندازه آفریدیم.

«لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولی وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُکْمُ»[۱۶۲]

برای اوست ستایش درآغاز وانجام عالم، و برای اوست حکم وسلطنت.

«ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»[۱۶۳]

هیچ رنج و مصیبتی نرسد مگر به اذن خداوند.

«ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی»[۱۶۴]

ما آسمان‌ها وزمین وآنچه میان آنهاست را نیافریدیم مگر به حق و دروقت معیّن.

«لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ»[۱۶۵]

برای هر سرآمدی، نوشته‌ای است.

باید دانست که اخبار این بخش، مانند بخش سعادت وشقاوت وجبر و تفویض، بر سه قسم است: یک قسم، بیانگر حقیقت امر می‌باشد، قسم دوم، با مردم آن‌گونه که با دید سطحی می‌فهمند، سخن می‌گوید و بر همین مقدار، اکتفاء می‌کند؛ و قسم سوم، از پرداختن به چنین مطالبی برحذر می‌دارد؛ مانند آن کلام حضرت امام علیه السلام که فرمود:

«راه تاریکی است، درآن قدم مگذار».

در تفسیر قمی روایت شده است که از امام صادق علیه السلام پرسیدند: آیا بین جبر و قَدَر منزلتی هست؟ فرمود: آری. پرسیدند: چیست؟ فرمود: «سرّی است از اسرار

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۷

خداوند».[۱۶۶] و روشن است که پاسخ‌های آنان در حدّ فهم و درک وسؤال کنندگان وشنوندگان می‌باشد، با همه اختلافی که دارند.

فصل پنجم: سعادت و شقاوت ذاتی

انواعی که دارای نفس مجردند، مجرد می‌شوند؛ اما در آغاز وجودشان، انواع مادی محض هستند؛ سپس ذاتشان با حرکت جوهری، دگرگون می‌شود و به صورت مجرد خیالی در می‌آید و در آن‌جا متوقف می‌گردد، یا با حرکت جوهری از آن‌جا هم عبور می‌کند ومجرد عقلی کلی می‌گردد؛ البته این، درباره بعضی از افراد انسان، صادق است. پس همه این انواع، حدوثاً جسمانی و بقائاً روحانی می‌باشند؛ درنتیجه، این انواع دارای نفس، برخلاف نظر همه فلاسفه پیشین اعمّ از حکمای مصر، یونان و دیگر مناطق وحتی قدمای

ازحکمای اسلام، انواع متوسطاند.

دراین میان، خصوص انسان- و بعضی ازحیوانات که ممکن است به او ملحق شوند- نوع متوسطی است که انواع فراوانی را دربردارد که پس از مجرد شدن، صورت آنها را به خود می گیرد، و در آن مرحله، متوقف می‌شود و یا از آن هم می گذرد و به مرحله صورت‌های عقلی می‌رسد و در آن‌جا می‌ایستد.

و چون عود و بازگشت، مانند آغاز یا به وجهی عین آن است، آخرین نوعی که انسان به سوی آن صعود می کند و درآن متوقف می گردد، همان درجه‌ای خواهد بود که از آن، نزول کرده است؛ اگر چه بین این دو مرتبه، یعنی مرتبه آغاز و بازگشت، تفاوتی وجود دارد که به آن اشاره خواهیم کرد. این قواعد را تنها صدرالمتألهین قدس سره بیان کرد و برآن، برهان اقامه نمود.

پس از بیان این مقدمات گوییم: تجارب نشان می‌دهد که بین بنیه‌ها و مزاج‌های

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۸

بدنی از یک سو، وخلق وخوی‌ها از سوی دیگر، رابطه تامی برقرار است. خلق‌ها همان ملکاتند، یعنی علوم رسوخ یافته در جان که دراثر تکرار احوال، در نفس آدمی به وجود آمده و ریشه دوانده‌اند، تا حدّی که دیگر، قابل زوال نمی‌باشند. هم‌چنین تجربه به اثبات می‌رساند که تربیت، و به ویژه تربیت به وسیله تلقین، درتحقق خلق وخوی‌ها، مؤثر می‌باشد؛ واین بیانگر آن است که تأثیر خصوصیات جسمی در به وجود آمدن خلق خوی‌ها، قطعی وغیر قابل تخلف نیست؛ بلکه درحدّ استعداد شدید می‌باشد. اما خلق و خوی، به حدی می‌رسد که دیگر، قابل زوال نمی‌باشد.

بنابراین، نفس درآغاز، دراثر حرکت جوهری بدن، پدید می‌آید، و این هنگامی است که خیال شروع به فعالیت می کند؛ دراین مرحله، نفس به شدّت رنگ بدن را دارد، اما این رنگ هنوز به حدی نرسیده است که قابل زوال نباشد، وآن‌گاه نفس است وآنچه پیش رو دارد: از قبیل نوع تربیت و آگاهی‌ها و عقاید و رویدادهایی که درارتباط و تماس با او واقع می‌شود. نفس در یک حرکت مداوم، راهی را پس از راه دیگر می‌پیماید، و حالات و عقاید گوناگون، براو انباشته می گردد، و بعضی از آنها پاره‌ای دیگررا به دنبال می‌آورد تا آن‌جا که دراو، رسوخ یافته و با او، ملازم می گردند.

با همین صورت نفسانی است که انسان‌ها از یک‌دیگر امتیاز می‌یابند، و این همان تنوّع نفوس است. پس اگر این صورت، صورت سعادت باشد، آن نفس، در برزخ در راه سعادت قرار می گیرد؛ واگر صورت شقاوت باشد، در راه شقاوت واقع می‌شود؛ و اگر تجرّدش، برزخی باشد درهمان مرحله توقف می کند و اگر فوق آن باشد، از آن مرحله می گذرد.

نکته‌ای باقی ماند و آن عبارت است از این‌که: کمال هرمعلول و غایت وجودش، همان وجود علتش می‌باشد، و محال است معلولی درحرکت تکاملی خود، از کمال علت وجودش و مرتبه‌ای که در آن است، فراتر رود؛ واز طرف دیگر، محال است معلول در حرکت تکاملی‌اش همه مراتب وجودی کمالش را طی کند، و به مرتبه

رسائل توحیدی، ص: ۱۰۹

علتش نرسد، یعنی به حدّی نرسدکه پس از آن، علتش باشد؛ وگرنه خلاف فرض، لازم می‌آید؛ و نیزمحال است علّتی از علل طولی مجرد به غایت خود از فعل نرسد، زیرا بنابر فرض، آن علل، مجرّد وثابتند، و تغییری درآنها راه ندارد، و معلول‌های آنها با این حیثیت که غیر قابل تغییر است، از آنها صادر شده‌اند؛ بنابراین فرض، تحقق نیافتن غایات آنها، یا غایات معلول‌های آنها، فرضی محال می‌باشد.

از این مقدمات، نتیجه می گیریم که شیء در عود و بازگشتش، درهمان مرتبه‌ای که در ذاتش از آن تعیّن یافته است، استقرارمی‌یابد؛ و بالای آن، علتش قراردارد.

بنابراین، هر شیء به آغاز خود بازمی گردد، البته آغاز و بازگشت، از این جهت با یکدیگر تفاوت دارند که بازگشت، به دوبخش

منشعب می‌شود: خانه سعادت وخانه شقاوت؛ ولی آغاز، این دو شعبه را ندارد؛ بلکه تنها دار سعادت است و بس. اما باید دانست که سعادت آغازین، سعادت فراگیر است، نه سعادت خاصی که دربرابر آن، شقاوت است؛ از این رو، میان سعادت آغازین و تعیّن یافتن ذات انسان شقاوتمند از آن و بازگشتش به آن مرتبه، منافات و ناسازگاری نیست؛ و با این همه، آغاز و بازگشت، یکی است. (دقت شود.)

پیش از این، بیان کردیم که نظام عقلیِ موجود درعالم مجرّدات و نظام مثالی موجود درعالم مثال ویکی از دو جنبه نظام جسمانی موجود در عالم اجسام، نظامی ثابت و بی‌تغییر می‌باشد. بنابراین، تعیّن نوع جسمانی و از جمله انسان که حدوثاً جسمانی است، به هر صورتی باشد، شقاوت یا سعادت، عود و بازگشتش نیز همان‌گونه خواهد بود.

سعادت وشقاوت ذاتی، این‌گونه باید تبیین گردد، نه آن‌گونه که از ظاهر لفظشان به نظر می‌رسد که بطلان تأثیر تربیت و بیهوده بودن تکلیف و برهم خوردن نظام تشریع وخلاصه باطل بودن مجازات و کیفر وپاداش را در پی خواهد داشت، واللَّه الهادی.

وباید دانست که تمام آنچه دراین فصل بیان شد، مبرهن می‌باشد؛ و ما برهان

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۰

پاره‌ای از مطالب را به دلیل طولانی بودن مقدمات آن و ترتبش بر مسائل دیگر، نیاوردیم و به ذکر برهان بعضی از آنچه گذشته، بسنده نمودیم.

فصل ششم: شواهدی از آیات و روایات

اشاره

نصوص دینی نیز برآنچه گذشت، دلالت دارد، زیرا آیاتی که درفصل دوم، ذکر شد، گرچه بیانگر خشم خداوند نسبت به شقاوتمندان، و گمراه کردن ایشان از راه هدایت، و مکر و حیله نسبت به آنان و تصرفات گوناگون درضمیرایشان می‌باشد، امّا با مراجعه و دقّت درآن آیات، می‌یابیم که افعال خداوند و تصرّفاتش در آنها، به سبب بدی‌ها وشروری است که در خود آنها وجود دارد، و در واقع، نتیجه فسق و کفر و سرکشی آنان است:

«وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ»[۱۶۷]

و خداوند گروه فاسق را هدایت نکند.

«وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ»[۱۶۸]

وخداوند گروه ستمگر را هدایت نکند.

«وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ»[۱۶۹]

و خداوند به ایشان ستم نکرد، بلکه آنان به نفس خود، ستم می‌کنند.

وقطع نعمت هدایت از کسی که به آن پشت کرد، و نیز رها کردن او در گمراهی‌اش با فراگیر بودن عدل الهی واحاطه رحمت او منافات ندارد. پس علّت وسبب تمام این عقوبت‌ها و موجبات شقاوت، خود آنها می‌باشند، درباره شیطان و گمراه شدن تیره‌بخت‌های شقاوتمند توسط او نیز باید گفت: این، نه به خاطر سلطه ذاتی شیطان

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۱

برآنان است، بلکه به سبب آن است که آنان دراثر گمراهی درونی خود، از او پیروی نمودند واو را بر خود مسلط وچیره ساختند. خداوند درقرآن کریم، کلام ابلیس را چنین حکایت می‌کند:

«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ* قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ* إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ»[۱۷۰]

[شیطان] گفت: پروردگارا! چنان‌که مرا گمراه کردی، من نیز درزمین (همه چیز را) در نظر فرزندان آدم جلوه می‌دهم و همه آنان را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان پاک وخالص تورا. خداوند فرمود: همین (اخلاص وپاکی سیرت) راه مستقیم [به درگاه رضای] من است و هرگز تو را بربندگان من تسلّط و چیرگی نباشد، مگر گمراهانی که از توپیروی کنند.

در جای دیگر نیزکلام آن ملعون را در روز قیامت- خطاب به گمراهان- چنین حکایت می‌کند:

«وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ».[۱۷۱]

دراین جملات، ابلیس نیز بار گناه رابردوش خود آنان قرارداد، و علّت عذاب را ظلم وستم آنان دانست، نه پیروی و اجابت کردن دعوت او. تمام اینها محوّل نمودن به ذات است [و بیانگر آن است که منشأ بدبختی آنها، خودشان هستند] خداوند سبحان

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۲

اعتراف به این حقیقت را اززبان خود ستم‌کاران، چنین بازگو می‌کند:

«غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا»[۱۷۲]

پروردگارا شقاوت و تیره روزی ما، برما چیره گشت.

و فرمود:

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»[۱۷۳]

بگو: هر کس بر حسب ذات و طبیعت خویش عمل می‌کند.

بنابراین، یک ذات، سعادتمند وذات دیگر شقاوتمند می‌باشد وشقاوت به ذات بر می‌گردد؛ واگر چه افعال ذات درخارج از آن، واقع می‌شود و نیز ازخارج، اثر می‌پذیرد، لیکن افعال وانفعالات ذات، به ویژه آن بخش از افعال که مربوط به باطن آن است، از محدوده ذات و گوهرآنان بیرون نمی‌رود؛ چنان که خداوند فرمود:

«مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها»[۱۷۴]

هرکس نیکویی کند، برای خویشتن است؛ وآن‌که بدی کند، بر ضرر خویشتن کرده است.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ»[۱۷۵]

ای مردم! هر ظلم وستمی‌کنید؛ منحصراً به نفس خویش کرده‌اید.

«وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ»[۱۷۶]

جز بر خویشتن، مکر وحیله نیاورند.

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۳

«وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ»[۱۷۷]

فریب ندهند مگرخود را، ولی نمی‌فهمند.

بنابراین، هرگاه آدمی قصد انجام کاری کند یا هدفی را در نظر بگیرد، از محدوده ذات اوبیرون نخواهد بود، و در واقع، صورتی نیکو یا زشت از صورت‌های نفس خویش را قصد واراده نموده است؛ و این، یک حقیقت است، زیرا همان‌طور که درجای خود بیان شده، غایت کمالی برای فاعل است، و فعل از شئون وجهات وچگونگی فاعل می‌باشد. وچون چنین است، این صورت‌های

زشت و قبیح که ذات شقی به دست می‌آورد، افزون می‌شود ورشد می‌کند و برهم می‌نشیند تا آن‌که آنان را کور و کر و دل‌هایشان را دگرگون می‌کند، وهرآنچه آنان را از راه خدا باز می‌دارد، برای آنان جلوه‌گر می‌سازد، و پلیدی را بردل‌هایشان می‌نشاند، و آن را پناه‌گاهی برای شیاطین می‌گرداند، و نیز دیگر اموری که خداوند، وعده داده است، درحق آنان واقع می‌گردد.

تمام اینها به سبب حرکت ذات آنان در این تاریکی‌ها و قرار گرفتن در پوشش این ظلمت‌هاست. خداوند سبحان فرماید:

«وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ»[۱۷۸]

پس این ستم‌کاران را نیزگناه (وکیفری) است مانند گناه (وکیفر) یارانشان.

پس آنها با شقاوت ذاتی خودشان، راه دوزخ راطی می‌کنند:

«وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذاباً صَعَداً»[۱۷۹]

وآن‌که از یاد پروردگار خویش روی برتابد، او را به سوی عذابی سخت برد.

واین سیررا ادامه می‌دهند، و مرحله‌ای راکه با اعمال گذشته خود مهیا کرده‌اند، پس ازمرحله دیگر طی می‌کنند، تا به دیار هلاکت رهسپار گردند، و دردوزخ که

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۴

بدجای‌گاهی است، درافتند.

مطالب فوق را گروه‌های مختلفی از روایات تأیید می‌کند که به پاره‌ای از آنها ذیلًا اشاره می‌شود:

الف) روایات مربوط به سعادت و شقاوت

۱. شیخ صدوق رحمه الله در امالی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

الشقی من شقی فی بطن أمّه والسعید من سعد فی بطن أمّه؛[۱۸۰]

بی‌چاره وشقاوت‌مند کسی است که در شکم مادر شقاوت‌مند باشد، و سعادت‌مند وخوش‌بخت کسی است که درشکم مادر، سعادتمند باشد.

این روایت، مستفیض است و گروهی ازمحدثان شیعه وسنی با سندهای گوناگون آن را نقل کرده‌اند.

۲. در قرب‌الاسناد از بزنطی روایت شده است که امام رضا علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود:

إِنَّ النُّطْفَةَ تَکُونُ فِی الرَّحِمِ ثَلاثِینَ یَوْمَاً، وَ تُکُونُ عَلَقَةً ثَلاثِینَ یَوْماً، وَ تَکُونُ مُضْغَةً ثَلاثِینَ یَوْماً، وَ تَکُونُ مُخَلَّقَةً وَ غَیْرَ مُخَلَّقَةٍ ثَلاثِینَ یَوْماً، وَإِذا تَمَّتِ الأَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ بَعَثَ اللَّهُ- تَبارَکَ وَ تَعالی- إِلَیْها مَلَکَیْنِ خَلَّا قَینِ یُصَوِّرانِهِ، وَیَکْتُبانِ رِزْقَهُ وَأَجَلَهُ، شَقِیّاً أَوْ سَعیداً؛[۱۸۱]

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۵

نطفه، سی روز در رحم است وسی روز، خون بسته است وسی روز، پاره گوشت است وسی روز، تمام آفریده و تمام ناآفریده است وآن‌گاه که چهار ماه، تمام شود، خداوند تبارک و تعالی، دوفرشته آفریننده را سویش فرستد تا به اوصورت دهند، و روزی واجلش و سعید بودن وشقی بودنش را بنویسند.

این مضمون درروایات دیگر نیزآمده است.

۳. در توحید و محاسن از ابن حازم نقل است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْسَّعادَةَ وَالشِّقاوَةَ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ خَلْقَهُ؛ فَمَنْ عَلِمَهُ اللَّهُ سَعیداً لَمْ یُبْغِضْهُ أَبَداً، وَإِنْ عَمِلَ شَرّاً أَبْغَضَ عَمَلَهُ وَلَمْ یُبْغِضْهُ؛ وَإِنْ کانَ عَلِمَهُ شَقِیّاً لَمْیُحِبَّهُ أَبَداً وَإِنْ عَمِلَ صالِحاً أَحَبَّ عَمَلَهُ وَأَبْغَضَهُ؛ لِما یَصیرُ إِلَیْهِ فَإِذا أَحَبَّ اللَّهُ شَیْئاً لَمْ یُبْغِضْهُ أَبَداً وَإِذا أَبْغَضَ شَیْئاً لَمْ یُحِبَّهُ أَبَداً؛[۱۸۲]

خداونـد عزّ وجلّ سـعادت وشـقاوت را پیش از آن‌که خلقش را بیافرینـد، آفرید؛ پس خداوند آن کس را که اهل سـعادت دانست، هرگز دشـمن ندارد؛ واگر عملش ناشایست باشد، عملش را دشـمن دارد، نه خودش را؛ وآن کس را که اهل شقاوت دانست؛ هرگز دوسـتش نـدارد، واگر عملش شایسـته باشـد، عملش را دوسـت دارد، نه خـودش را، به خـاطر سـرانجامی‌که سـوی آن می‌رود؛ پس هرگـاه خداونـد چیزی را دوست بـدارد، هرگز آن را مبغوض نخواهـد داشت؛ واگر چیزی را مبغوض دارد، هرگز دوسـتش نخواهد داشت.

۴. محمدبن حسن صفّار در بصائرالدرجات از محمدبن عبداللّه، نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

خَطَبَ رَسُولُاللَّهِ صـلی الله علیه و آله و سـلم النَّاسَ، ثُمَّ رَفَعَ یَـدَهُ الْیُمْنی قابِضاً عَلی کَفِّهِ فَقالَ: أَتَدْرُونَ ما فی کَفّی؟ قالُوا: اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ؛ فَقالَ: فیها أَسْماءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَأَسْماءُ

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۶

آبائِهِمْ وَقَبائِلِهِمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ؛ ثُمَّ رَفَعَ یَدَهُ الْیُسْری، فَقالَ: أَیُّها النَّاس! أَتَدْرُوُنَ ما فی یَدی؟ قالُوا: اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ؛ فَقال: فیها أَسْماءُ أَهْلِ النَّارِ، وَأَسْـماءُ آبائِهِمْ، وَقَبائِلِهِمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَـةِ؛ ثُمَّ قالَ: حَکَمَ اللَّهُ وَ عَـدَلَ، وَحَکَمَ اللَّهُ وَ عَدَلَ؛ فَریقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَریقٌ فِی السَّعیرِ؛ [۱۸۳]

پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم برای مردم خطبه خوانـد، آن‌گاه دست راست خویش را درحالی که مشت کرده بود، بالا برد وفرمود: آیـا دانیـد که دردست من چیست؟ گفتنـد: خـدا و رسولش آگاه‌ترنـد. پس فرمود: درآن نام‌هـای بهشتیـان است و نام‌هـای پـدرانشان و قبیله‌هایشان تا روز رسـتاخیز. آن‌گاه دست چپ خویش را بالا برد و فرمود: ای مردم! آیا می‌دانیـد دردست من چیست؟ گفتند: خدا و رسولش آگاه‌ترند. پس فرمود:

نام‌های دوزخیان و نام‌های پدرانشان و قبیله‌هایشان تا روز قیامت. سپس فرمود:

خداوند حکم کرد و عدالت ورزید، و خداوند حکم کرد و عدالت ورزید؛ گروهی در بهشتند و گروهی در آتش سوزان.

این مضمون، در محاسن نیزروایت شده است.[۱۸۴]

ب) روایات دالّ بر این‌که عود و بازگشت به سوی همان نقطه آغازین است

۱. شیخ صدوق رحمه الله در علل‌الشرائع از ابی اسحاق لیثی، روایت می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمود:

اخْبِرْنی یـا إِبْراهیمُ عَنِ الشَّمْسِ إِذا طَلَعَتْ وَ بَـدا شُـعاعُها فِی الْبُلْـدانِ، أَهُوَ بـائِنٌ مِنَ الْقُرْصِ؟ قُلْتُ: فی حـالِ طُلوعِهِ بائِنٌ. قالَ: أَلَیْسَ إِذا غابَتِ الشَّمْسَ اتَّصَلَ ذلِکَ الشُّعاعُ بِالْقُرْصِ حَتَّی یَعُودَ إِلَیْهِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قالَ: کَذلِکَ یَعُودُ کُلُّ شَیءٍ إِلی

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۷

سِنْخِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَأَصْلِهِ؛[۱۸۵]

ای ابراهیم! به من بگـو هنگـامی که خورشـید طلـوع می‌کنـد و نـورش در شـهرها آشـکار می‌گردد. آیـا آن شـعاع نـور از خورشـید جداست؟ گفتم: در حال طلوع، جداست.

فرمود: مگر نه آن است که هنگـام پنهـان شـدن خورشـید، آن شـعاع نور به کره خورشـید متّصل می‌گردد تا به سوی آن باز گردد؟ گفتم: آری. فرمود: این‌چنین هر چیزی به ریشه و گوهر و بن خویش بازگردد.

این مضمون، درقالب تمثیل به طور مکرّر در روایات طینت آمده است و درآن، معانی لطیفی نهفته است.

۲. درکتاب امالی و تفسیر قمی [از امام باقر علیه السلام] روایت شده است که آن حضرت فرمود:

خَلَقَهُمْ حینَ خَلَقَهُمْ مُؤْمِناً وَ کافِراً، وَشَـقِیّاً وَسَعیداً، وَ کَذلِکَ یَعُودُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ مُهْتَدیاً وَ ضالّاً ... «کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ»؛ مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ

شَقِیّاً یَوْمَ خَلَقَهُ کَذلِکَ یَعُودُ إِلَیْهِ شَقِیّاً، وَمَنْ خَلَقَهُ سَعیداً یَوْمَ خَلَقَهُ کَذلِکَ یَعُودُ إِلَیْهِ سَعیداً؛ قالَ رَسُولُ‌اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم: الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ أُمِّهِ، وَالسَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی بَطْنِ أُمِّهِ؛[۱۸۶]

آن‌گاه که آنان را خلق کرد، برخی را مؤمن و برخی را کافر، و گروهی را اهل شقاوت و گروهی را اهل سعادت آفرید؛ و هم‌چنین در روز قیامت در حالی که برخی بر هدایت و برخی بر ضلالتند، بازگردند ... بدان‌سان که در آغاز آفریدتان، برمی‌گردید؛ و آن کس را که خداوند در روز خلقتش شقی آفرید، شقاوت‌مندانه سوی او بازمی‌گردد؛ آن کس راکه خداوند درروز خلقتش سعید آفرید، سعادت‌مندانه سوی او باز می‌گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بدبخت کسی است که درشکم مادرش، نگون‌بخت باشد، و نیک‌بخت کسی است که درشکم مادرش، نکوبخت باشد.

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۸

آغاز حدیث به آیه «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ»[۱۸۷] اشاره دارد.

ج) روایات مربوط به طینت وسرشت

این دسته، شامل روایات فراوانی است که با مضامین گوناگونشان دلالت دارد بر این‌که ریشه و بن سعادت‌مندان و شقاوت‌مندان و اصلی که از آن آفریده شده و آغاز یافته‌اند (که از آن به طینت تعبیر می‌شود)، گوناگون است. طینت وسرشت اهل سعادت از عالم نور وبهشت و علّیین وسرزمین پاک وآب شیرین و گوارا می‌باشد که بازگشت همه- همان‌گونه که اشاره خواهد شد- به یک امر است؛ و طینت و سرشت اهل شقاوت از عالم تاریکی وآتش وسجّین وسرزمین شوره زار ناپاک و آب تلخ می‌باشد، که مرجع همه، به یک امر است؛ و نیز دلالت دارد براین‌که تمام اقسام سعادت وشقاوت وخیر وشری که در حرکت خود از وطن اصلی تا بازگشت دوباره به سوی آن، باآن مواجه می‌شوند، از آثار سرشتی است که از آن آفریده شده‌اند، و هرگز تغییری در سنّت الهی نخواهی یافت.

آنچه را که این روایات بیان می‌کنند، مستفاد از آیاتی است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

«کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ* فَریقاً هَدی وَ فَریقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ»[۱۸۸]

چنان که شما را درآغاز آفرید، دیگر بار به سویش بازآیید؛ گروهی را هدایت نمود و بر گروهی، گمراهی ثابت گشت.

آیه فوق، این حقیقت را بیان می‌کند که آنان هم‌چنان‌که دربازگشت دو گروهند، درآغاز نیزدو گروه بوده‌اند. آن‌گاه می‌فرماید:

رسائل توحیدی، ص: ۱۱۹

«کَلَّا إِنَّ کِتابَ الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ وَ ما أَدْراکَ ما سِجِّینٌ کِتابٌ مَرْقُومٌ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ الَّذِینَ یُکَذِّبُونَ بِیَوْمِ الدِّینِ وَ ما یُکَذِّبُ بِهِ إِلَّا کُلُّ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِیمِ ثُمَّ یُقالُ هذَا الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ کَلَّا إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ»[۱۸۹]

نه چنین است، همانا نامه گنه‌کاران درسجین است، وچگونه به حقیقت سجین آگاه توانی شد، کتابی است [که به قلم حق] نوشته شده است؛ وای درآن روز به حال تکذیب کنندگان ... چنین نیست (که شما کافران پنداشتید) نامه نیکان در علّیین است، و چگونه به حقیقت علّیین آگاه توانی شد؛ کتابی است نوشته شده که آن را مقرّبان درگاه حق مشاهده کنند؛ محقّقاً نیکوکاران از نعمت‌های حق، بهره‌مندند.

و خداوند سبحان فرماید:

«کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا»[۱۹۰]

هرملّتی به سوی کتاب خویش، خوانده شود.

در رساله وسائط، بیان کرده‌ایم که کتاب هرموجودی، عبارت است از یک رشته امور وجودی که همان ذات آن موجود و آثار و لوازم وپیروهای آن می‌باشد، وآن کتاب از یک اصلی نسخه برداری شده است و آن‌هم از یک اصل دیگری تا به اصل یگانه‌ای که همان «امّ‌الکتاب» است برسد؛ واگر در این آیات، دقت کنید، می‌یابید که علّیین وسجّین، دو کتاب کلّی است که کتاب نیکان و بدان درآن، می‌باشد، و درواقع همان بهشت ودوزخ است، وسرشت نیکوکار و تبه‌کار از آن گرفته شده است؛ وخداوند سبحان فرماید:

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۰

«مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ وَ الَّذِینَ یَمْکُرُونَ السَّیِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ وَ مَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ»[۱۹۱]

هرکه طالب عزت است [بداند که] تمام عزت، خاص خداست؛ کلمه نیکو [ی توحید] به سوی او بالا رود و عمل نیک (خالص)، آن را بالا برد؛ و برآن‌که به مکرر و تزویر، اعمال بد کند، عذاب سخت خواهد بود، و نیرنگ آنان تباه و نابود شود.

دراین آیه، خداوند از این واقعیت خبر می‌دهد که اعمال اهل سعادت به سوی او اوج می‌گیرد، واعمال شقاوت‌مندان تباه و نابود می‌گردد، و به دنبال آن فرماید:

«وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَکُمْ أَزْواجاً وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثی وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ ما یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی کِتابٍ إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ»[۱۹۲]

خداوند شما را نخست از خاک بیافرید و سپس از نطفه خلق کرد و بعد شما را جفت قرارداد؛ وآنچه زنان بارگیرند و بزایند، جز به علم و اراده او نخواهد بود؛ کسی عمر طولانی نکند و یا از عمرش نکاهد مگر آن‌که همه درکتاب، ثبت است و این برخداوند، بسیار آسان است.

آیه فوق، بیان‌گر آن است که آفرینش آنها و مراحل واندازه‌های آن، پیش ازوجود آنها، نزد خداوند، نگاه داشته و نوشته شده است، و سپس فرماید:

«وَ ما یَسْتَوِی الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ مِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْماً طَرِیًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها وَ تَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَواخِرَ»[۱۹۳]

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۱

و هرگز آن دو دریا یکسان نیستند، آب این دریا، گوارا و شیرین و آب آن دیگری تلخ وشور است؛ [با وجود این] شما از هردو ماهی تازه تناول کنید، و از آن زیورها برون آرید که درپوشیدش، و در آن کشتی‌ها را روان بینی.

خداوند سبحان در طی این آیات، منشأ گوناگونی مجاری افعال نیک‌بختان و نگون‌بختان را بیان می‌کند، به این صورت که افعال یکی از این دو گروه به سوی او اوج می‌گیرد، وافعال گروه دیگر، نابود و تباه می‌گردد با آن‌که هردو گروه، از خاک و سپس از نطفه به صورت جفت آفریده شده‌اند، زیرا ریشه و بن ذات‌ها گوناگون است، برخی از دریای شیرین و برخی از دریای شورند وصرف مشترک بودن در پاره‌ای از ابعاد عارضی و فائده‌های ملحق به آن، موجب یکسان شدن نمی‌گردد. این معنا را می‌توان از آیات ۵۳ و ۵۴ سوره فرقان نیز به دست آورد:

«وَ هُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً* وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً»

و او خدایی است که دو دریا را به هم در آمیخت که این، آب گوارا وشیرین، وآن دیگر، شور و تلخ بود؛ و بین آن دو، حائل

ودیواری افراشته قرارداد؛ واو خدایی است که از آب، بشر را آفرید و بین آنها خویشی و بستگی ازدواج قرارداد، وخدای تو برهر چیز تواناست.

و در جای دیگر فرماید:

«وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ* لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجْعَلَ الْخَبِیثَ بَعْضَهُ عَلی بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ جَمِیعاً فَیَجْعَلَهُ فِی جَهَنَّمَ أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ»[۱۹۴]

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۲

آنان که کفر ورزیدند به‌سوی دوزخ گرد آورده و رهسپار می‌شوند تا آن‌که خداوند پلید را از پاکیزه جدا سازد و برخی از پلیدان را بر برخی دیگر بنهد (و درآمیزد) پس آنها را انباشته سازد، آنگاه همه را در آتش دوزخ افکند، که آنانند زیان‌کاران.

دو آیه فوق این حقیقت را تبیین می‌کند که اعمال مشترکی که درهمه موارد یافت می‌شود (همان‌طور که در آیات پیشین گذشت)، پس از آن‌که در این دنیا درهم آمیخته بود، به زودی جدا گردد و هرکدام به سنخ واصل خویش بازخواهد گشت؛ که خداوند سبحان فرماید:

«الْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ»[۱۹۵]

زنان پلید برای مردان پلیدند، و مردان پلید برای زنان پلیدند و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاکند.

آن‌گاه از اهل بهشت چنین حکایت کند:

«وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ»[۱۹۶]

وگویند: ستایش خدای را که وعده [لطف و رحمتش] را بر ما محقق فرمود و ما را وارد زمین گردانید تا هر جای آن بخواهیم، منزل گزینیم. [بلی آن روز] پاداش نیکوکاران بسیار نیکو خواهد بود.

وفرمود:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ»[۱۹۷]

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۳

خداوند، زنان و مردان مؤمن را وعده فرموده که در بهشت خلد ابدی که زیر درختانش نهرها جاری است، درآورد و درعمارات نیکوی بهشت عدن، منزل دهد.[۱۹۸]

رسائل توحیدی ؛ ص۱۲۳

ن دو آیه، بیان‌گر آن است که خداوند آنان را وارث سرزمین و عمارات نیکویی که همان بهشت است، می‌گرداند. و درجای دیگر فرماید:

«وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتَّی إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ کَذلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ* وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً کَذلِکَ نُصَرِّفُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَشْکُرُونَ»[۱۹۹]

او خدایی است که بادها را به بشارت باران رحمت خویش، پیشاپیش فرستد تا چون بار ابرهای سنگین را بردارند، ما آنها را به شهر و دیاری که [از بی‌آبی] مرده است، برانیم، و بدان سبب باران فرو فرستیم تا هرگونه ثمر وحاصل از آن برآریم. این گونه مردگان را هم از خاک برانگیزیم، باشد که [براحوال قیامت] متذکر گردید. دیار پاک، گیاهش به اذن خدا نیکو برآید، ودیار ناپاک جز گیاه اندک و کم ثمر، بیرون نیاورد؛ ما آیات قدرت را این گونه می‌گردانیم برای قومی که شکر خدا به جای آرند.

خداوند درطی آیات فوق، خبر می‌دهد که تفاوت زیادی که میان ثمرات سعادت وشقاوت درخلال سیر آنها به سوی زنده شدن و [قرارگرفتن در] محشر وجود دارد، به اختلاف زمین‌هایی که از آنها پدید آمدند و بر آنها زیستند و ارتزاق نمودند، بازمی‌گردد؛ پس بخشی از زمین‌ها پاکند که با آب رحمت الهی، انواع میوه‌ها از آنها روید؛ و بخشی از زمین‌ها ناپاک و شوره‌زارند که جز اندک و ناچیز نرویاند. پس درنهایت، امررا به طینت وسرشت، ارجاع داد، و نیز فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۴

«إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ»[۲۰۰]

ما آنان را از گلی چسبنده آفریدیم.

«إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ»[۲۰۱]

من بشری را از گل می‌آفرینم.

«مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى»[۲۰۲]

ما شما را از خاک آفریدیم، و به آن بازگردانیم و بار دیگر از آن، برونتان آوریم.

پس درآنچه گفتیم، دقت واندیشه کن و در ابعاد گوناگون کلام و ویژگی‌های سخن تدبرنما؛ و بدان که سخن خداوند یکی است، و گفتار، نزد او دگرگون نشود، واو حق گوید وبه راه حق هدایت نماید، و ما گرد این اصل یگانه می‌چرخیم وحرکت می‌کنیم؛ والحمدللّه.

[پس از ذکر آیات موردنظر، به نقل پاره‌ای از روایات مربوط به طینت می‌پردازیم:]

۱. شیخ صدوق در علل‌الشرائع روایت می‌کند که ابی بصیر گفت: من همراه یکی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام آمدم و گفتم: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا! گاهی غم و اندوه مرا فرامی‌گیرد بدون آن که بدانم منشأ آن چیست؟ آن‌گاه امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ ذلِكَ الْحُزْنَ وَالْفَرَحَ يَصِلُ إِلَيْكُمْ مِنَّا؛ لأَنَّا إِذا دَخَلَ عَلَيْنا حُزْنٌ أَوْ سُرُورٌ كانَ ذلِكَ داخِلًا عَلَيْكُمْ؛ لأَنَّا وَإِيَّاكُمْ مِنْ نُورِ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ- فَجَعَلَنا وَطِينَتَنا وَطِينَتَكُمْ واحِدَةً، وَلَوْ تُرِكَتْ طِينَتُكُمْ كَما أُخِذَتْ لَكُنَّا وَأَنْتُمْ سَواءً، وَلكِنْ مُزِجَتْ طِينَتُكُمْ بِطِينَةِ أَعْدائِكُمْ، فَلَوْلا ذلِكَ ما أَذْنَبْتُمْ ذَنْباً أَبَداً. قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ! أَفَتَعُودُ طِينَتُنا وَ نُورُنا كَما بَدأَ؟ فَقالَ: اى وَاللَّهِ، يا عَبْدَاللَّهِ! اخْبِرْنى عَنْ هذَا الشُّعاعِ الزَّاهِرِ مِنَ الْقُرْصِ إِذا طَلَعَ أَهُوَ مُتَّصِلٌ بِهِ أَوْ بائِنٌ مِنْهُ؟ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ، بَلْ هُوَ

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۵

بائِنٌ مِنْهُ؛ فَقالَ: أَفَلَيْسَ إِذا غابَتِ الشَّمْسُ وَ سَقَطَ الْقُرْصُ عادَ إِلَيْهِ فَاتَّصَلَ بِهِ كَما بَدا مِنْهُ؟ فَقُلْتُ لَهُ: نَعَمْ؛ فَقالَ: كَذلِكَ وَاللَّهِ شِيعَتُنا مِنْ نُورِ اللَّهِ خُلِقُوا وَ إِلَيْهِ يَعُودُونَ، وَاللَّهِ إِنَّكُمْ لَمُلْحَقُونَ بِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ؛[۲۰۳]

آن اندوه وشادمانی، از ما به شما می‌رسد، زیرا هرگاه غم و یا سروری برما وارد شود، برشما نیز وارد می‌گردد، چرا که ما وشما از نور خداوند- عزّوجلّ- هستیم و او ما و سرشت ما و سرشت شما را یکی قرار داد و اگر سرشت شما همان گونه که گرفته شده بود رها می‌شد، ما وشما یک‌سان می‌بودیم؛ اما طینت شما با سرشت دشمنانتان آمیخته گردید؛ واگر این آمیزش نبود، هرگز مرتکب گناه نمی‌شدید؛ گفتم: فدایت شوم! آیا سرشت و نور ما همان‌گونه که آغازشد، باز می‌گردد؟ امام علیه السلام فرمود: آری، به خدا سوگند؛ ای بنده خدا! از این پرتو درخشان خورشید برایم بگو، آیا پیوسته به آن است یا ازآن جدا می‌باشد؟ عرض کردم: فدایت شوم! بلکه از آن جدا می‌باشد. آن‌گاه فرمود: مگر نه آن است که وقتی‌خورشید پنهان می‌شود و پایین می‌رود، به آن باز می‌گردد و همان گونه که از او آغاز شد به او متّصل می‌گردد؟ گفتم: آری. پس فرمود:

به خدا سوگند همچنین پیروان ما از نور خداوند آفریده شده و به سوی او بازگردند، به خدا سوگند شما روز رستاخیز به ما

می‌پیوندید.

۲. شیخ طوسی رحمه الله در امالی از یحیی‌بن عبداللّه‌بن الحسن از پدرش و نیز از جعفربن محمد علیه السلام از پدرشان از جدشان علیه السلام روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

إِنَّ فِی الْفِرْدوسِ لَعَیْناً أَحْلی مِنَ الشَّهْدِ وَأَلْیَنَ مِنَ الزَّبَدِ وَأَبْرَدَ مِنَ الثَّلْجِ وَأَطْیَبَ مِنَ الْمِسْکِ، فیها طینَةٌ خَلَقَنَا اللَّهُ- عَزَّوَجَلَّ- مِنْها وَ خَلَقَ مِنْها شیعَتَنا، فَمَنْ لَمْ‌تَکُنْ مِنْ تِلْکَ الطِّینَةِ فَلَیْسَ مِنَّا وَلامِنْ شیعَتِنا، وَ هِیَ الْمیثاقُ الَّذی أَخَذَ اللَّهُ- عَزَّوَجَلَ- عَلَیْهِ وِلایَةَ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبِ علیه السلام؛[۲۰۴]

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۶

همانا در بهشت، چشمه‌ای است شیرین‌تر از عسل، و نرم‌تر از کره، و سردتر از برف، وخوش‌بوتر از مشک، در آن طینتی است که خداوند- عزّوجلّ- ما را از آن آفرید، وپیروان ما را نیز از آن آفرید؛ پس هرکس از آن سرشت نباشد، نه از ماست و نه از پیروان ما، واین همان پیمانی است که خداوند- عزّوجلّ- برآن، ولایت علی‌بن ابی‌طالب را گرفت.

«عبید» گوید: این روایت را برای محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام ذکر کردم، او فرمود: «یحیی بن عبدالله به تو راست گفته است، همین سخن را پدرم ازجدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایم نقل کرد».

۳. شیخ صدوق در علل‌الشرائع اززید شحام روایت می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ- تَبارَکَ وَ تَعالی- خَلَقَنا مِنْ نُورٍ مُبْتَدَعٍ مِنْ نُورٍ رَسَخَ ذلِکَ النُّورُ فی طینَةٍ مِنْ أَعْلی عِلِّیِّینَ؛ وَ خَلَقَ قُلُوبَ شیعَتِنا مِمَّا خَلَقَ مِنْهُ أَبْدانَنا؛ وَ خَلَقَ أَبْدانَهُمْ مِنْ طینَةٍ دُونَ ذلِکَ؛ فَقُلُوبُهُمْ تَهْوی إِلَیْنا؛ لأَنَّها خُلِقَتْ مِمَّا خُلِقْنا مِنْهُ. ثُمَّ قَرَأَ: «کَلَّا إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ* وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ* کِتابٌ مَرْقُومٌ* یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» وَإِنَّ اللَّهَ- تَبارَکَ وَ تَعالی- خَلَقَ قُلُوبَ أَعْدائِنا مِن طینَةٍ مِن سِجّینٍ، وَ خَلَقَ أَبْدانَهُمْ مِنْ طینَةٍ مِنْ دُونِ ذلِکَ، وَ خَلَقَ قُلُوبَ شیعَتِهِمْ مِمَّا خَلَقَ مِنْهُ أَبْدانَهُمْ، فَقُلُوبُهُمْ تَهْوی إِلَیْهِمْ ثُمَّ قَرَأَ «إِنَّ کِتابَ الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ وَ ما أَدْراکَ ما سِجِّینٌ* کِتابٌ مَرْقُومٌ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ»[۲۰۵]

خدواند- تبارک و تعالی- ما را از نوری برآمده از نوری که در طینتی از برترین قسمت علّیین ثابت است، آفرید؛ ودل‌های پیروان ما را از آنچه کالبدهای ما از آن آفرید خلق نمود؛ و کالبد آنان را از سرشت پایین‌تری آفرید؛ پس دل‌های آنان به سوی ما گروند، زیرا از آنچه مایه آفرینش ما بود، آفریده شدند. آن‌گاه این آیات را

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۷

تلاوت فرمود: نه چنین است؛ همانا نامه نیکان در علّیین است، وچگونه به حقیقت علّیین آگاه توانی شد؛ کتابی است نوشته شده که آن را مقرّبان درگاه حق، مشاهده کنند. و [سپس فرمود] خداوند- تبارک و تعالی- دل‌های دشمنان ما را از طینتی از سجّین آفرید، و کالبد آنان را از سرشت پست‌تری خلق نمود، و دل‌های پیروان آنان را از آنچه مایه آفرینش بدن‌های آنها بود آفرید؛ پس دل‌های ایشان به سوی آنها می‌گروند، آن‌گاه این آیات را تلاوت نمود: همانا نامه گنه‌کاران در سجّین است، وچگونه به حقیقت سجین آگاه توانی شد، کتابی است [که به قلم حق] نوشته شده است، وای درآن روز به حال تکذیب کنندگان.

۴. شیخ صدوق رحمه الله در علل‌الشرائع از حبه عرنی روایت می‌کند که علی علیه السلام فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ- عَزَّوَجَلَّ- خَلَقَ آدَمَ مِنْ أَدیمِ الأَرْضِ، فَمِنْهُ السِّباخُ، وَ مِنه الْمِلَحُ، وَ مِنْهُ الطَّیِّبُ، فَکَذلِکَ فی ذُرِّیَّتِهِ الصَّالِحُ وَالطَّالِحُ؛[۲۰۶]

خداوند- عزّوجلّ- آدم را از روی زمین آفرید، پس بعضی از آن شوره زارها، وبعضی از آن نمک‌ها، و بخشی هم پاک و طیّب است، هم‌چنین در فرزندان او برخی نیکوکار و برخی تبه‌کارند.

این معنا و نظایر آن را می‌توان بر رابطه‌ای که میان ترکیب بدن‌ها و مزاج‌ها از طرفی و خصلت‌ها واعمال از طرف دیگر، وجود دارد، حمل نمود؛ روایت ذیل، این احتمال را تأیید می‌کند.

۵. در نهج‌البلاغه از مالک بن رحیه نقل شده است که گفت: خدمت امیرمؤمنان علیه السلام بودیم، در آن‌جا سخن از تفاوت‌های مردم به میان آمد، امام علیه السلام فرمود:

إِنَّما فَرَّقَ بَیْنَهُمْ مَبادِئُ طِینِهِمْ، وَ ذلِکَ أَنَّهُمْ کانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ عَذْبِها، وَ حَزْنِ تُرْبَةٍ وَسَهْلِها، فَهُمْ عَلی حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ یَتَقارَبُونَ، وَ عَلَی قَدْرِ اخْتِلافِها

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۸

یَتَفاوَتُون، فَتامُّ الرُّواءِ ناقِصُ الْعَقْلِ، وَ مادُّ الْقامَةِ قَصیرُ الْهِمَّةِ، وَ زاکِی الْعَمَلِ قَبیحُ الْمَنْظَرِ، وَ قَریبُ الْقَعْرِ بَعیدُ السَّبْرِ، وَ مَعْرُوفُ الضَّریبَةِ مُنْکَرُ الْجَلیبَةِ، وَ تائِهُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ، وَطَلیقُ اللِّسانِ حَدیدُ الجَنانِ؛[۲۰۷]

آنچه بین آنها تفاوت به وجود آورده، آغاز سرشت آنهاست، چه این‌که آنها از قطعه‌ای اززمین شور و شیرین، سفت و سست، ترکیب یافته‌اند؛ و بر حسب نزدیک بودن خاکشان باهم نزدیکند، و به مقدار فاصله خاکشان با یک‌دیگر، متفاوتند، افراد خوش‌منظر، سست عقلند؛ بلند قدان، کم همت، پاکیزه عملان، بد منظرند؛ و کوتاه قدان خوش‌فکر وعمیقند؛ آنها که نهادی پاک دارند، اعمالشان نیز پاک است، کسانی که عقلشان حیران است، افکارشان پراکنده است، سخنوران، قوی‌دل هستند.

۶. در محاسن از زراره نقل شده است که امام باقر علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهِ- تَبارَکَ وَ تَعالی- قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ قالَ: کُنْ ماءاً عَذْباً أَخْلُقْ مِنْکَ جَنَّتی وَ أَهْلَ طاعَتی؛ وَ قالَ: کُنْ ماءاً مِلْحاً أُجاجاً، أَخْلُقْ مِنْکَ ناری وَأَهْلَ مَعْصِیَتی، ثُمَّ أَمَرَهُما فَامْتَزَجا، فَمِنْ ذلِکَ صارَ یَلِدُ الْمُؤْمِنُ کافِراً وَالْکافِرُ مُؤْمِناً ثُمَّ أَخَذَ طینَ آدَمَ مَنْ أَدیمِ الأَرْضِ، فَعَرَکَهُ عَرْکاً شَدیداً، فَإِذاهُمْ کَالذَّرِّ یَدُبُّونَ، فَقالَ لأَصْحابِ الْیَمینِ: إِلَی الْجَنَّةِ بِسَلامٍ، وَقالَ لأَصْحابِ النَّارِ: إِلَی النَّارِ وَلا أُبالِی؛[۲۰۸]

خداوند- تبارک و تعالی- پیش از آفرینش موجودات، فرمود: آب گوارایی بشو تا از تو بهشتم واهل طاعتم را بیافرینم؟ و فرمود: آب شور و تلخی بشو تا از تو آتشم واهل معصیتم را بیافرینم؛ آن‌گاه آنها را فرمان داد پس درهم آمیختند، واز این‌جاست که مؤمن، کافرزاید و کافر، مؤمن به دنیا آرد. آن‌گاه گِل آدم را ازسطح زمین برگرفت وآن را سخت مالید، در این هنگام، آنها هم‌چون ذراتی آهسته و نرم، حرکت می‌کردند، پس به اصحاب یمین، فرمود: با سلامت سوی‌بهشت روید و به یاران آتش

رسائل توحیدی، ص: ۱۲۹

فرمود: سوی آتش روید، و برایم مهم نیست.

اینها نمونه‌هایی از روایات مربوط به سرشت بود که شامل پنج نحوه از بیان می‌باشند و روایات هر دسته، فراوانند و همان‌طور که معلوم گشت بازگشت، همه به یک امرست.

د) روایات مربوط به [عالم] ذرّ و میثاق

این روایات که فراوانند، بیان‌گر آن هستند که خداوند سبحان، پیمان را برسعید وشقی، عرضه داشت، واز آنها بر ربوبیت خویش وثابت بودن حق وپوچ بودن باطل، اقرار گرفت، همان‌طور که آیاتی از قرآن کریم به دان اشارت دارد، [مانند آیات ۱۷۲ و ۱۷۳ از سوره اعرافّ:]

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلِینَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ کُنَّا ذُرِّیَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ»

و به‌یاد آر هنگامی که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت وآنها را برخود، گواه ساخت که آیا من پروردگارشما نیستم؟ همه گفتند: بلی، ما به خدایی تو گواهی دهیم که دیگر درروزقیامت نگویید: ما از این واقعه، غافل بودیم، یا آن‌که نگویید که: چون منحصراً پدران ما به دین شرک، آلوده بودند و ماهم فرزندان بعد از آنها بودیم، پیروی از پدران خود

کردیم؛ آیا به عمل زشت اهل باطل، ما را به هلاکت خواهی رساند.

دراین آیه، خداوند سبحان بیان می‌کند که ذریه بنی آدم را از پشتشان برگرفت واز آنها برربوبیت خویش، اقرار گرفت؛ [و اگر چه ظاهر ابتدایی آیه آن است که این مسئله، مربوط به فرزندان آدم است ولی] روشن است که شخص آدم علیه السلام از این امر مستثنا نیست و او هم با آنان بوده است، و درواقع، این گواهی درحق او و همه

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۰

فرزندانش است. بنابراین، تعبیر: «مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ» به‌نحو تغلیب است وآدم علیه السلام وآنچه از پشت او بیرون می‌آید، و نیز آنچه از پشت فرزندان خارج شده از صلب او، بیرون می‌آید همه را شامل می‌گردد.

و از این رو، در روایاتی که در تفسیر این آیه وارد شده، آمده است: «خداوند از پشت آدم، فرزندان اوتا روزقیامت را بیرون آورد». واین «تغلیب» برای اشاره به آن است که واسطه بودن برخی ازمردم در به وجود آمدن برخی دیگر، مورد نظر بوده است ولی این تفاوت‌ها درتمامیت حجت برآنها واعترافشان به ربوبیّت خداوند، تأثیری ندارد؛ از این رو، زمینه‌ساز دنباله آیه خواهد بود که: «أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ کُنَّا ذُرِّیَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ». (دقت شود).

حال اگر محل این گرفتن و گواه ساختن، همین زندگی دنیایی باشد، جمله «قالُوا بَلی شَهِدْنا» حاکی از زبان حال می‌باشد، و مراد از گرفتن آنها، همان به وجود آوردن آنان ازراه زاد و ولد خواهد بود، و مقصود از «وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ» نشان دادن آنها به خودشان می‌باشد باهمه آیات انفسی دالّ بروجود خداوند ویگانگی او، که درآنها وجود دارد؛ و آن‌گاه اعتراف آنها با زبان حال بریگانگی خداوند سبحان، مترتب برآن می‌گردد، وخلاصه، مضمون آیه، چنین خواهد بود: «خداوند سبحان آدمیان را دراین دنیا آفرید و در آن، پراکنده نمود، و با نشان دادن آیات انفسی و نمایاندن نیازهای آنها به یک پروردگار و گرداننده، آنان راگواه برخودشان ساخت، و دل‌های آنان به این آیات ودلالتش بروجود خداوند، معترف گشت و با زبان حال گفتند: آری، شهادت دادیم».

اما از سیاق این آیات به دست می‌آید که برگرفتن همه انسان‌ها و گواه ساختن آنهاتنها برای قطع دوحجت می‌باشد که ممکن است آدمیان در روز رستاخیز- آن‌گاه که عذاب را مشاهده کنند و سبب‌ها از آنان جدا گردد- بدان احتجاج نمایند؛ و آن دو حجت، یکی آن است که بگویند: ما از این امر درغفلت بودیم، ودیگر آن‌که بگویند: ما

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۱

گرچه غافل نبودیم، لیکن گناه از پدران ماست وچون ما فرزندانشان بودیم، از آنان درشرکی که ورزیدند پیروی نمودیم؛ آیا ما را به واسطه کار این نادرستان، هلاک می‌گردانی؟ بنابراین، مقصود از آیه، چنین خواهد شد که: این اخذ و گواه ساختن، تنها برای آن است که خود غفلت و یا اثر آن، برطرف گردد؛ و نیز اثر پیروی ناشی از ولادت، از میان برود گرچه پیرو درغفلت نباشد؛ و روشن است که غایت دوم بر این اخذ و گواه ساختن، مترتب نمی‌گردد، چون ازمیان رفتن غفلت، عذررا- هرچه باشد- برطرف می‌کند وچیز دیگری قاطع عذر نیست. پس علاوه کردن هر غایت دیگری برغایت نخستین، موجب قبح وزشتی کلام می‌گردد که سخن خداوند سبحان از آن منزّه است؛ و اگر جمله «أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ» را غایت برای «واشهدهم» قراردهیم، و جمله «أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ» را غایت برای «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ» در نظر بگیریم، قبح و زشتی کلام، افزون می‌شود، زیرا معنا چنین خواهد شد: «پروردگار تو فرزندان بنی‌آدم را از پشت آنان برگرفت، وآنها را از یک‌دیگر منفک ساخت تا برخی به سبب عدم جدایی ازیک‌دیگر، پیرو برخی دیگر نباشند، تا مبادا روز قیامت بگویند: آنان که شرک ورزیدند، پدران ما بودند، پس چرا ما را عذاب می‌کنی» وجه قبح این کلام، آن است که پس از فرض جدانشدن آنها، پدر و فرزندی در کار نخواهد بود.

بنابراین، محل شهادت نمی‌تواند موطن زندگی دنیا باشد، بلکه آیه شریفه «أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا ...» می‌رساند که موضعی

بوده که اگر فرزنـدان از پـدرانشان تفکیک نمی‌شدند، تبعیت صـرف، مؤثّر می گشت، و عمل شـرک تنها یک عمل بود که پدران، مرتکب آن شـده انـد، نه فرزندان، تا آن‌جا که فرزندان درروز قیامت خواهند گفت: «ما به پدرانمان پیوسـته بودیم و به تبعیت آنان، موجود بودیم، وشـرک ورزیـدن، عمل آنان بود، پس چه چیز موجب گشت بعـد از جداکردن ما از آنها و تفکیک میان وجود ما و آنها، عـذاب شویم». خداوند سـبحان خبرداد که او درآن موطن میانشان جدایی افکند تا عذری نداشـته باشـند؛ و آیه «أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۲

غـافِلِینَ» اسـتدلال بـه غفلت از گـواهی در این مـوطن می‌باشـد؛ پس بایـد حکم آن، تغییرناپـذیر باشـد، یعنی به ذات و نحـوه وجـود برگردد تـا به طور یـک‌نواخت به مقتضـای آن، زنـدگی دنیـا که موجب شـقاوت آنهـا گردیـده است، جریان یابـد. پس این غفلت، غفلت ذاتی برای آنهـا از ربوبّیت خداونـد سـبحان است، وشـهادتشان یـک شـهادت ذاتی و رؤیت وجودی می‌باشـد، و گواهی آنها برخودشان یک گواهی‌وکشف ذاتی از حقیقت خودشان و این‌که ذاتاً هیـچ وپوچ ووابسـته به خداوندند، خواهد بود؛ از این روسـت که خداوند به‌دنبال «وَ أَشْـهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِـهِمْ» می‌فرماید: «أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ» و واژه «ربّ» راکه به معنای «مالک اداره‌کننده» می‌باشد به کـار می‌برد؛ و نفرمود: «قـال «أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ»، زیرا جمله «وَ أَشْـهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِـهِمْ» و جمله «أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ» به صورتی که بیـان شـد، دارای یـک معنـا می‌باشـند. بنـابراین، مضـمون آیـات مورد بحث به این‌جا برمی گردد که: «موضع و موطنی غیر از موطن دنیا، وجود دارد که در آن میـان، افراد آدمی تفکیـک شـد، و خداونـد آنـان را از جمع بودن و یگـانگی درآورده، کثیر و متعـددشان نمود و با شناساندن و نشان دادن آنها به خودشان، خودش را به آنان شـناساند، پس او را مشاهده کردند و به ربوبیت او اعتراف نمودند، واگر این جریـان نبـود، در این دنیـا، غفلت، آنـان را فرامی گرفت و هرگز موحـد نمی گشـتند». (دقت شود.)، زیرا کسـی که درآن موطن، اسـلام آورد و موحد گشت، راهی به سوی شـرک ندارد، و آن‌که در آن‌جا شـرک ورزید، به ناچاردراین دنیا نیز مشـرک می‌شود، چنان‌که آیه «فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ»[۲۰۹] بدان اشاره دارد.[۲۱۰] شش آیه بعد از آیات

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۳

مورد بحث نیز در سیاق همان معنایی است که بیان شد، وآخرین آنها، آیه ۱۷۹ ازسوره اعراف است:

«وَ لَقَـدْ ذَرَأْنـا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِـرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْـمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ»؛

همانا بسیاری از جنّ و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها را دل‌هایی است که با آن، چیزی درنیابند، دیدگانی دارند که با آن نبینند، و گوش‌هایی دارند که با آن نشوند، آنها به سان چهارپایانند بلکه بسی گمراه‌ترند، آنان همان غفلت زدگانند.

پایـان ایـن آیه، به آیـات نخسـتین، نظر دارد، و بیـان‌گر آن است که غفلت در مـورد یافته‌هـای دل، و دیـده‌های چشم، و شـنیده‌های گوش، تحقق می‌یابد؛ اما مشاهده نفس، خودش را و پروردگارش را، هرگز درپرده حجابی مستور نمی گردند.

آیـات «وَ إِذْ أَخَـذَ رَبُّکَ ...» اشاره دارد به این‌که این موطن، گرچه گواهی آنها بر ربوبیت را ایجاب می کنـد اما با این همه، خالی از موحد و مشـرک نیست. بنابراین، یک نحوه توحید و شـرک از آن‌جا سرچشـمه گرفته است، و تعبیر از مشرکین به «مبطلون» درپایان این آیات، به وجه انشـعاب آنها اشاره دارد، به این صورت که آنچه موجب گردید- با وجود موحد بودنشان- شـرک بورزند، همانا ابطال کردن آنهاست با وجودگواهی جان‌هایشان؛[۲۱۱] و شاید به همین جهت از این دو امر، در آیات دیگر به

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۴

«طوع وکره» (رغبت و کراهت) تعبیر کرده و فرمود:

«وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ»[۲۱۲]

هرکه درآسمان‌ها و زمین است با رغبت یاکراهت، مطیع فرمان خداست، و همه به سوی او رجوع خواهند کرد.

و نیز فرمود:

«ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ* فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ»[۲۱۳]

آن‌گاه به خلقت آسمان‌ها توجه کامل فرمود، در حالی که به صورت دود بود، پس به آسمان وزمین فرمود: همه به سوی خدا با شوق و رغبت یا جبر و کراهت بشتابید.

آنها عرضه‌داشتند. ما به‌کمال میل به سوی تومی‌شتابیم، آن‌گاه نظم هفت‌آسمان را استوار فرمود.

واین اخذ و گواه ساختن، همان است که درآیه ۷ ازسوره احزاب از آن به «میثاق»، تعبیر شده است:

«وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً* لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ»؛

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۵

یاد آر آن‌گاه که ما از پیامبران، عهد وپیمان گرفتیم و هم از تو وپیش از تو از نوح وابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، از همه پیمان محکم گرفتیم تا راست‌گویان از صداقتشان سؤال شوند.

پایان آیه، بیان‌گر آن است که پیمان، از آن رو گرفته شد که از راست‌گویان، راستی مطالبه[۲۱۴] شود، و لذا محل آن، دنیاست نه آخرت، درنتیجه موطن میثاق پیش از دنیا خواهد بود (دقت شود). آیاتی که این معنا از آن به دست می‌آید، فراوان است، و نیز روایات فراوانی که می‌توان مدعی تواتر آنهاشد، درتفسیر آن آیات، همین معنا را بیان می‌کنند [که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود]:

۱. علی بن ابراهیم درتفسیر خود از عبداللَّه بن مسکان روایت می‌کند که از امام صادق علیه السلام در مورد آیه «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ ...» سؤال کردم که آیا این جریان به صورت مشاهده بود؟ امام فرمود:

نَعَمْ، فَثَبَتَتِ الْمَعْرِفَةُ وَ نَسُوا الْمَوْقِفَ، وَسَیَذْکُرُونَهُ؛ وَلَوْلا ذلِکَ لَمْ یَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خالِقُهُ وَرازِقُهُ؛ فَمِنْهُم مَنْ أَقَرَّ بِلِسانِهِ فِی الذَّرِّ وَ لَمْ یُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ، فَقالَ اللَّهُ: «فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ»[۲۱۵]

آری، پس معرفت [در جان آنها] ثابت ماند، ولی آن موطن را فراموش کردند، و به زودی آن رایاد آرند؛ واگر آن واقعه نبود کسی نمی‌دانست آفریدگارش و

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۶

روزی‌دهنده‌اش کیست؟ و گروهی از آنان، در عالم ذرّ، تنها با زبان اقرار کردند وایمان قلبی نیاوردند، خداوند [در مورد این گروه] فرمود: «به آنچه پیش از این کفر ورزیدند، ایمان نخواهند آورد.

مضمون این روایت در کتاب‌های محاسن[۲۱۶]، علل‌الشرائع[۲۱۷]، توحید[۲۱۸]، تفسیر قمی[۲۱۹] و تفسیر عیاشی[۲۲۰] و غیر آن با سندهای گوناگون و متنوعی روایت شده است.

۲. شیخ صدوق رحمه الله در علل‌الشرائع از حبیب روایت می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهِ- تَبارَکَ وَ تَعالی- أَخَذَ میثاقَ الْعِبادِ وَ هُمْ أَظِلَّةٌ قَبْلَ الْمیعادِ، فَما تَعارَفَ مِنَ الأَرْواحِ ایتَلَفَ، وَ ما تَناکَرَمِنْها اخْتَلَفَ؛[۲۲۱]

همانا خداوند- تبارک و تعالی- پیش از وعده‌گاه، درحالی که بندگان سایه‌هایی بودند، از آنان پیمان گرفت؛ پس آن روح‌هایی که یک‌دیگر را شناختند، مأنوس گردیدند، و آنها که یک‌دیگر را نشناختند (یا با هم دشمنی ورزیدند) متفرق گشتند.

۳. در تفسیر عیاشی از عبداللَّه جعفی و نیز در علل‌الشرائع از عبداللَّه جعفی و عقبه روایت شده است که امام باقر علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ- خَلَقَ الْخَلْقَ، فَخَلَقَ مَنْ أَحَبَّ مِمَّا أَحَبَّ وَ کانَ ماأَحَبَّ أَن خَلَقَهُ مِنْ طینَةِ الْجَنَّةِ، وَ خَلَقَ مَنْ أَبْغَضَ مِمَّا أَبْغَضَ، وَ کانَ

ما أَبْغَضَ أَنْ خَلَقَهُ مِنْ

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۷

طینَةِ النَّارِ، ثُمَّ بَعَثَهُمْ فِی الظِّلالِ؛ فَقُلْتُ: وَأَیّ شَیءٍ الظِّلالُ؟ فَقالَ: أَلَمْ تَرَ إِلی ظِلِّکَ فِی الشَّمْسِ شَیْئاً وَ لَیْسَ بِشَیءٍ، ثُمَّ بَعَثَ مِنْهُمُ النَّبِیّینَ فَدَعَوْهُمْ إِلَی الإِقْرارِ بِاللَّهِ وَ هُوَ قَوْلُهُ- عَزَّوَجَلَّ-: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ»؛ ثُمَّ دَعَوْهُمْ إِلَی الإِقْرارِ بِالنَّبِیّینَ، فَأَنْکَرَ بَعْضٌ وَ أَقَرَّ بَعْضٌ؛ ثُمَّ دَعَوْهُمْ إِلی وِلایَتِنا فَأَقَرَّبِها وَاللَّهِ مَنْ أَحَبَّ، وَأَنْکَرَها مَنْ أَبْغَضَ؛ وَ هُوَ قَولُهُ- عَزَّوَجَلَّ-: «فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ»[۲۲۲]

خداونـد خلق را آفرید، پس آن را که محبوب داشت از آنچه دوست داشت آفرید، ودوست داشت که از سـرشت بهشت بیافرینـد؛ و آن را که دشـمن داشت از آنچه مبغوضـش بود آفریـد؛ و مبغوضـش آن بود که از سـرشت آتش بیافرینـد؛ آن‌گاه آنان را در ظلال برانگیخت. پرسـیدم: ظلال چیست؟ فرمود: آیا سایه خود را در نور خورشـید نمی‌بینی که درعین حال که شیئی هست، چیزی نیست. آن‌گـاه از میان آنها رسولان را برانگیخت، و آنها مردم را به اقرار به خداونـد دعوت نمودنـد، واین همان است که خداونـد فرمایـد: «اگر آنان را پرسـی که آفریدگارتان کیست؟ می‌گویند: اللَّه» آن‌گاه مردم را به اقرار به پیامبران دعوت نمودند پس گروهی، سر باز زدنـد و گروهی، اقرار نمودنـد؛ سـپس آنان را به ولایت ما خواندنـد، و به خدا سوگند آن‌که خداوند دوسـتش داشت، اقرار نمود و آن‌که دشمن داشت، انکار کرد، واین همان سخن خداوند است که: «به آنچه پیش از این تکذیب کردند، ایمان نخواهند آورد».

روایاتی که این مضمون را دارند نیز فراوانند، و قواعد پیشین برای تبیین آن، کفایت می‌کند، لذا تکرار نمی‌کنیم.

تذکر: چون میان اعمال نیک و هم‌چنین اعمال بد، ترتب و رابطه سببیّت برقرار

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۸

است، ولـذا برخی از آنهـا متفرّع بر برخی دیگر می‌گردد، واز سوی دیگر هردو گروه از اعمـال، به ذوات سـعادت‌مند و شـقاوت‌مند منتهی می‌گردند، لذا دو شـیوه برای استدلال بر پاداش و کیفر، وجود خواهد داشت، و هر دوی آنها در کلام خداوند سبحان به کار رفته است؛ مثلًا در جایی می‌فرمایـد: «فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ»[۲۲۳] (به آنچه پیش از این تکـذیب نمودند ایمان نخواهند آورد). و در جای دیگر می‌فرماید: «ذلِکُمْ بِأَنَّکُمُ اتَّخَذْتُمْ آیاتِ اللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا»[۲۲۴] (این عذاب شما، کیفرآن است که به آیـات خـدا تمسـخر کردیـد و مغرور زنـدگی دنیـا شدیـد). و نیز هر دو شـیوه اسـتدلال درکلام عقلا، درمقام بیان علت افعال شایسته و ناشایسته به کار می‌رود.

فصل هفتم: نفی جبر و تفویض، و جمع بین اختیار و تقدیر

دانستیم که دو نظـام وجوددارد، یکی ثـابت که تغییری در اجزای آن راه نـدارد، و دیگری متحول بـا اجزای غیر ثابت؛ و نیز دانستیم که وجود یکی از این دو نظـام، وجود دیگری را ابطـال نمی‌کنـد و مزاحمتی با آن نـدارد، در نتیجه، این توهّم برطرف می‌گردد که تقـدم قضا و قـدر و لزوم به وقوع پیوسـتن آنچه خداونـد در «لوح محفوظ» نگاشـته است که مصون از تغییر و تبـدیل می‌باشد، و نیز این‌که هر موجودی لزوماً به آنچه مقتضای سـعادت و شـقاوت ذاتی اوست، خواهد رسید، اموری است که با صحت تکلیف و ترتب پـاداش و کیفر برآن، ناسازگـار می‌باشـد، زیرا تکلیف حقیقی، نیـاز به اختیـار حقیقی دارد که به واسـطه آن انجام دادن کار و ترک آن، هردو ممکن باشد، و با توجه به وجوب تحقق حوادث- که از خداوند سبحان آغاز می‌گردد و به فعل

رسائل توحیدی، ص: ۱۳۹

می‌رسد، ویک زنجیره پیوسته با حلقات مترتب بر هم را تشکیل می‌دهد، که وجود همه آنها ضروری و واجب می‌باشد- برای اختیار اثری نمی‌ماند و مایه جواز فعل و ترک، نسبت به فاعل نمی‌گردد، زیرا وجود یکی از دوطرف، ضـروری و قطعی می‌باشد. بنابراین،

باید یکی از دو امر را اختیار نمود، و دیگری را نفی کرد:

۱. امر اول: قدر را که همان تأثیر پیشین خداوند دراعمال است، بی‌اساس بدانیم، و بگوییم پیش از انجام کار، خداوند تنها یک آگاهی بی‌تأثیر دراعمال دارد. بنابراین، اعمال، آفریده بندگان است، اگر چه سبب‌ها و نیروهایی که آن را به وجود می‌آورد، مخلوق خداوند سبحان می‌باشد. این عقیده را که گروهی ازمعتزله برآنند، «تفویض» نامند.

۲. امر دوم: قدر را بپذیریم و به باطل بودن تأثیر اختیار و بیهوده بودن تکلیف حقیقی، معتقد گردیم. این عقیده تبعاتی دارد، از جمله: روا بودن تکلیف به آنچه بیرون از حدّ توان است، مجبور بودن انسان در افعال، نفی حسن وقبح عقلی، نفی اغراض واهداف و مانند آن؛ و در اصطلاح، آن را «جبر» نامند و «مجبّره» آن را پذیرفته‌اند.

اما دانستیم که میان آن دو مرحله، ناسازگاری نیست، و «قدر» مزاحمتی با «اختیار» ندارد، و برای هر کدام وعاء و ظرف خاصی است. این گروه‌ها نتوانسته‌اند میان معارف الهی حقیقی وآنچه اسباب طبیعی مادی اقتضاء دارد جمع کنند، با آن‌که در نظر عقلای از مردم، وجود اختیار وقدرت فاعلی مصحح تکلیف می‌باشد و در وجود آن، تردیدی به خود راه نمی‌دهند، زیرا میان حرکات انسان سالم و لرزه انسان بیمار، و نیزمیان سکون کسی که از سلامت اعضاء برخوردار است و آن‌که فلج می‌باشد، تفاوت روشنی می‌یابد، و درعین حال شکی ندارند که اگر تمام اسبابی که وجود فعل متوقف برآن است، تحقق یابد، وقوع فعل حتمی‌خواهد بود.

و بیان شد که دو نظام وجود دارد، یکی نظام ثابت با اجزای ثابت و برقراری که به

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۰

هیچ وجه تغییر درآن راه ندارد ودیگری نظام مادی که قوامش به امکان وقوه واستعداد است ومتحول و متغیر می‌باشد؛ وانسان که یکی از اجزای آن است و نسبتش به افعالش به گونه‌ای است که انجام دادن و ندادن برای او ممکن می‌باشد، واین همان اختیار است. انتخاب کارها برپایه خوبی و بدی و نتایج واهداف صورت می‌گیرد، وافعال آدمی در تحققش به این امور نیازمند است؛ همان‌گونه که مواد به واسطه استعدادهایش، امکان حرکت و تبدیل به این غایت یا آن غایت را می‌یابد، و تنها به واسطه احاطه نوع استعدادهای متناسب با یک غایت و ابطال استعدادهای غایت دیگر، آن غایت تعیّن می‌یابد؛ و چه بسا یک جانب به تمامیت رسد اما جانب دیگر درتضاد با او باشد و مزاحم آن گردد و بر آن چیره شود و ابطالش کند و تنها تفاوت میان انسان و مواد دیگر در علم و آگاهی است. انسان پس از فراهم بودن دیگر اسباب، براساس علم انتخاب می‌کند؛ ولی در مواد، عوامل دیگر تعیین کننده یکی از دو طرف می‌باشد، و علم از آن جهت که دارای این اثر است یکی از این عوامل باشد؛ و به راستی چه فرقی است میان مبدأ سوزاندن که در آتش است و مبدأ کار که در آدمی است (یعنی اراده تام؟) وچه تفاوتی است بین هیزمی‌که پس از افروخته شدن می‌سوزد، وانسانی که با اراده می‌خندد؟ ولی درعین حال نسبت انسان به انجام دادن وندادن، یک نسبت امکانی است و هردو برای او رواست، و همین امر معیار صحت تکلیف وترتب کیفروپاداش می‌باشد. آنچه بیان شد درنهایت روشنی است، واز این‌رو در این فصل به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

باید دانست که در این‌جا دیدگاه دیگری است که باآن، موضوع این بحث‌ها از بین می‌رود، وآن دیدگاه همان نظرتوحیدی است که در طی این رسائل بیان شد. دراین دیدگاه، همه افعال برای اوست، همان‌طور که اسماء وذوات برای او می‌باشد، پس فعلی برای غیر خدا نخواهد بود تا موضوع مسئله جبر و یا تفویض تحقق یابد. (دقت شود.)

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۱

فصل هشتم: شواهدی از روایات

نصوص دینی نیز برآنچه گذشت دلالت دارد [که به پاره‌ای از آنها دراین فصل اشاره می‌شود:]

۱. از معصومین علیه السلام روایت شده است که: «لا جَبْرَ وَ لا تَفْویضَ بَلْ أَمْرٌ بَیْنَ الأَمْرَیْنِ» نه آدمی مجبور است و نه به خود واگذارده شده، بلکه امری است بین آن دو، این تعبیر با سندهای گوناگون از ائمه معصومین روایت شده است.[۲۲۵]

۲. شیخ صدوق رحمه الله در کتاب توحید از امام باقر وصادق علیهما السلام روایت می کند:

انَّ اللَّهَ- عَزَّوَجَلَّ- أَرْحَمُ بِخَلْقِهِ مِنْ أَنْ یُجْبِرَ خَلْقَهُ عَلَی الذُّنُوبِ ثُمَّ یُعَذِّبَهُمْ عَلَیْها، وَاللَّهُ أَعَزُّ مِنْ أَنْ یُرِیدَ أَمْراً فَلا یَکُونُ، قالَ: فَسُئِلا علیهما السلام: هَلْ بَیْنَ الْجَبْرِ وَ الْقَدَرِ مَنْزِلَةٌ ثالِثَةٌ؟ قالا: نَعَمْ، أَوْسَعُ مِمَّا بَیْنَ السَّماءِ وَ الارْضِ؛[۲۲۶]

مهر خداوند به مخلوقش بیش از آن است که ایشان را مجبور بر گناه کند و سپس عذابشان نماید؛ و خداوند عزیزتر از آن است که چیزی را بخواهد و نشود؛ راوی می گوید: از آن دو بزرگوار سؤال شد: مگر میان جبر و تفویض منزل سومی هست؟

فرمودند: آری، منزلی است فراخ‌تر از میان آسمان تا زمین.

۳. در توحید از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

اللَّهِ- تَبارَکَ وَ تَعالی- أَکْرَمُ مِنْ أَنْ یُکَلِّفَ النَّاسَ ما لا یُطیقُونَهُ، وَاللَّهُ أَعَزُّ مِنْ أَنْ یَکُونَ فی سُلْطانِهِ ما لا یُریدُ؛[۲۲۷]

خداوند- تبارک و تعالی- بزرگوارتر از آن است که برمردم تکالیفی فراتر از توانشان قرار دهد، وخداوند عزیزتر از آن است که در حیطه فرمان‌روایی‌اش آنچه

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۲

نمی‌خواهد، واقع شود.

ونیز درپاره‌ای ار روایات آمده است: «قدری‌ها خواستند خداوند را به عدالت موصوف سازند [واز این رو به تفویض معتقد گشتند، غافل از آن‌که با این عقیده] سلطه خداوندی را نفی نمودند».[۲۲۸]

۴. در طرائف آمده است: مردی ازجعفربن محمد علیهما السلام درباره قضاء وقدر پرسید، آن‌گاه امام فرمود:

ما اسْتَطَعْتَ أَنْ تَلُومَ الْعَبْدَ عَلَیْهِ فَهُوَ مِنْهُ؛ وَ ما لَمْ تَسْتَطِعْ أَنْ تَلُومَ الْعَبْدَ عَلَیْهِ فَهُوَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ. یَقُولُ اللَّهُ تَعالی لِلْعَبْدِ: لِمَ عَصَیْتَ؟ لِمَ فَسَقْتَ؟ لِمَ شَرِبْتَ الْخَمْرَ؟

لِمَ زَنَیْتَ؟ فَهذا فِعْلُ الْعَبْدِ؛ وَ لا یَقُولُ لِمَ مَرِضْتَ؟ لِمَ قَصَرْتَ؟ لِمَ ابْیَضَضْتَ؟ لِمَ اسْوَدَدْتَ؟ لأَنَّهُ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ تَعالی؛[۲۲۹]

چیزی که بتوانی بنده را برآن نکوهش کنی، فعل اوست؛ وآنچه نتوانستی بنده را برآن سرزنش نمایی، فعل خداوند است؛ خداوند تعالی [درمقام نکوهش] به بنده می گوید: چرا نافرمانی کردی؟ چرا فاسق شدی؟ چرا شراب نوشیدی؟ چرا زنا کردی؟ پس اینها فعل بنده است؛ ولی نمی گوید: چرا بیمار شدی؟ چرا ناتوان گشتی؟

چرا سفید شدی؟ چرا سیاه شدی؟ زیرا این امور، فعل خداوند متعال است.

۵. و نیز در طرائف آمده است: فضل‌بن سهل در حضور مأمون از امام رضا علیه السلام پرسید: آیا مجبورند؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ یُجْبِرَ خَلْقَهُ ثُمَّ یُعَذِّبَهُمْ: قالَ: فَمُطْلَقُونَ؟ قالَ: اللَّهُ أَحْکَمُ مِنْ أَنْ یُهْمِلَ عَبْدَهُ وَیَکِلَهُ إِلی نَفْسِهِ؛[۲۳۰]

خداوند عادل‌تر از آن است که آفریده‌اش را مجبور کند و سپس آنها راعذاب کند.

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۳

فضل گفت: پس رهایند؟ امام فرمود: خداوند حکیم‌تر از آن است که بنده‌اش را رها کند و به خودش واگذار نماید.

محتوای روایات این بخش، متواتر است، و به چند مضمون برمی گردد که نمونه‌ای از هریک را در این‌جا آوردیم. دراین روایات، ائمه علیهم السلام به دو شیوه استدلال نموده اند:

یکی استدلال به اقتضای اسماء و صفات خداوند، مانند: رحمت، عزت، کرامت، عدالت وقهر، و هم‌چنین به قضاء و قدر؛ و دیگر

استدلال به حسن و قبح و امور دیگری که عقل و روش عقلاء اقتضای آن را دارد. در بعضی از روایات نیز سکوت کرده‌اند، مانند روایتی که صدوق رحمه الله در توحید از مهزم نقل کرده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

اخْبِرْنی عَمَّا اخْتَلَفَ فیهِ مَنْ خَلَّفْتَ مِنْ مَوالینا. قالَ: قُلْتُ: فِی الْجَبْرِ وَالتَّفْویض.

قالَ: فَسَلْنی. قُلْتُ: أَجْبَرَ اللَّهُ الْعِبادَ عَلَی الْمَعاصی؟ قالَ: اللَّهُ أَقْهَرُ لَهُمْ مِنْ ذلِکَ.

قالَ: قُلْتُ: فَفَوَّضَ إِلَیْهِم؟ قالَ: اللَّهُ أَقْدَرُ عَلَیْهِمْ مِنْ ذلِکَ. قالَ: قُلْتُ: فَأَیُّ شَیءٍ هذا أَصْلَحَکَ اللَّهُ؟ قالَ: فَقَلَّبَ یَدَهُ مَرَّتَیْنِ أَوْ ثَلاثاً، ثُمَّ قالَ: لَوْ اجَبْتُکَ فیهِ لَکَفَرْتَ؛[۲۳۱]

از امور مورد اختلاف شیعیانی که پشت سرنهادی، برایم بگو. گفتم: درباره جبر وتفویض [اختلاف دارند.] فرمود: پس ازمن بپرس. گفتم: آیا خداوند مردم را مجبور بر گناهان کرده است؟ فرمود: قهروغلبه خداوند بر مردم بیش از آن است. گفتم: امررا به خودشان واگذارده است؟ فرمود: قدرت خداوند برآنان بیش از آن است. گفتم:

پس چه چیزی صحیح است؟ امام دویا سه بار دست خویش را گردانید، آن‌گاه فرمود:

اگر پاسخت گویم، کافر می‌شوی.

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۴

واین خودداری امام علیه السلام به خاطر ملاطفت و مهربانی در حق راوی است. اللَّه المعین.

فصل نهم: نحوه انتزاع دیگر افعال الهی

از آنچه گذشت نحوه سخن در تبیین و تفسیر افعال دیگری که خداوند سبحان به خود نسبت داده است، روشن می‌گردد، مانند: مشیّت، اراده، هدایت، اضلال (گمراه‌کردن)، تمحیص (پاک ساختن)، استدراج (آهسته ولی ناگهان گرفتن)، غضب واسف (خشم گرفتن). این افعال از نحوه وجود موجودات که همان افعال خداوند و فیض اویند، گرفته می‌شود؛ به این شرح که آنچه خداوند به وجود آورده، چون از روی ناچاری و نادانی وناآگاهی نبوده است، منشأ انتزاع «مشیت» و «اراده» برای خداوندسبحان می‌گردد؛ ووجود آن موجود، «خواسته» و «مراد» می‌باشد.

از اموری که به هدایت گروهی به راه سعادت می‌انجامد، «هدایت خداوند» انتزاع می‌گردد؛ واگر به گمراهی عده‌ای منجر گردد، از آن مفهوم «اضلال» گرفته می‌شود، اما به معنایی که مستلزم نقض در خداوند است نباشد. از تحقق شیئی پس از شیء دیگر به گونه‌ای که بعدی ملائم و هماهنگ با قبلی باشد وآن راکامل گرداند، مفهوم «توفیق» گرفته می‌شود؛ و اگر به گونه‌ای باشد که پدیده بعدی، مانع از پاره‌ای از آثار پدیده پیشین گردد، مفهوم «خذلان» انتزاع می‌گردد؛ و از پدید آوردن یا استمرار دادن یک شیء به نحوی که هماهنگ با سعادت و موجب آن باشد، مفهوم برکت گرفته می‌شود.

آنچه به جداشدن بدبخت و از نیک‌بخت و پلید از پاک می‌انجامد، منشأ انتزاع «تمحیص» و «امتحان» و مانندآن است، اما نه به معنایی که مستلزم نادانی درحق خداوند سبحان باشد، بلکه به معنای اتمام حجت و بیان حکمت؛ واموری که موجب افزونی شقاوت انسان بدبخت و رشدآن می‌گردد، مانند نعمت‌های گوناگون پس از نافرمانی وعصیان، منشأ انتزاع «استدراج» و «کید» و مانند آن می‌شود. از گرفتاری‌ها و

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۵

سختی‌هایی که گناهان به دنبال می‌آورد، مفهوم «غضب» گرفته می‌شود؛ ازمورد پافشاری واصراربرگناه وسرکشی، مفهوم «اسف» انتزاع می‌گردد. در تمام این موارد، مفهوم خالی از جنبه‌های نقص درنظر گرفته می‌شود، و در رساله اسماء حسنا، بیان کردیم که از یک دیدگاه برهانی دیگر، افعال خداوند در ردیف صفات ذاتی او قرار می‌گیرد.

فصل دهم: شواهدی از کتاب وسنت

اشاره

آیات و روایاتی که دراین باره رسیده است، فراتر از آن است که به شمار آید. در مورد «مشیت» آیات فراوانی دلالت دارد بر این‌که مشیت وخواست خداوند سبحان بر خواست دیگران چیرگی دارد؛ و بلکه خواست آنان، فرع بر مشیت اوست. خداوند می‌فرماید: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ»[۲۳۲] (نخواهید مگر آن‌که خداوند خواهد).

مرحوم صدوق در توحید از ابی سعید قماط روایت می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِیَّةَ قَبْلَ الأَشْیاء، ثُمَّ خَلَقَ الأَشْیاءَ بِالْمَشِیَّةِ؛[۲۳۳]

خداوند مشیت را پیش از اشیاء آفرید، آن‌گاه با مشیت آنها را آفرید.

و نیز از ابی اذینه نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِها، ثُمَّ خَلَقَ الأَشْیاءَ بِالْمَشِیَّةِ؛[۲۳۴]

خداوند مشیت را به تنهایی آفرید، و سپس اشیاء را با آن خلق کرد.

و نیز از محمدبن مسلم نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود: «المشیة محدثة»[۲۳۵] (خواست خداوند یک پدیده حادث است).

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۶

روایاتی که بیان‌گر حادث بودن مشیت و این‌که مشیت از صفات فعل می‌باشد، فراوان است.

اراده:

در مورد «اراده» نیز آیات فراوانی در قرآن وجود دارد و ظاهرشان آن است که «اراده» از صفات فعل می‌باشد؛ خداوند می‌فرماید: «وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً»[۲۳۶] (هرگاه بخواهیم نابود کنیم ...). و می‌فرماید: «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»[۲۳۷] (امر و فرمان او هنگامی که چیزی را خواهد ...). واز این قبیل آیات فراوان است.

شیخ صدوق رحمه الله در توحید و عیون اخبارالرضا از صفوان روایت می‌کند که:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم: درباره اراده خداوند واراده مردم برایم بگویید. امام فرمود:

الإِرادَةُ مِنْ الْمَخْلُوقِ الْضَّمیرُ وَ ما یَبْدُولَهُ بَعْدَ ذلِکَ مِنَ الْفِعْلِ، وَأَمَّا مِنَ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ- فَإِرادَتُهُ إِحْداثُهُ لا غَیْرَ ذلِکَ؛ لأَنَّهُ لا یُرَوّی، وَ لایَهِمُّ وَ لا یَتَفَکَّرُ، وَ هذِهِ الصِّفاتُ مَنْفِیَّةٌ عَنْهُ، وَ هِیَ مِنْ صِفاتِ الْخَلْقِ؛ فَإِرادَةُ اللَّهِ هِیَ الْفِعْلُ لا غَیْرَ ذلِکَ، یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ بِلا لَفْظٍ وَ لا نُطْقٍ بِلِسانٍ وَ لا تَفَکُّرٍ، وَ لا کَیْفٍ لِذلِکَ کما أَنَّهُ بِلا کَیْفٍ؛[۲۳۸]

اراده مخلوق، ضمیر و آهنگ درونی اوست و آنچه پس از آن از او سر می‌زند، و اما اراده خدای عزّوجلّ همان پدید آوردن اوست نه چیز دیگر، زیرا او نیندیشد، وآهنگ نکند، و تفکر ننماید؛ این صفات دراو نیست واز صفات مخلوق است؛ پس اراده خدا همان فعل اوست نه چیز دیگر، به هر چه که خواهد موجود شود گوید: باش، آن‌گاه تحقق می‌یابد، بدون لفظ و سخنی که به زبان ادا شود، و نیز بدون آهنگ و

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۷

تفکر؛ و اراده خداوند چگونگی ندارد، چنان‌که ذات او چگونگی ندارد.

در مورد این‌که اراده از صفات فعل می‌باشد روایات فراوانی که شاید به تواتر برسند، وارد شده است.

کلمه و کلام:

«کلام» و «کلمه» عبارت است از یک معنای کامل از آن جهت که با لفظ یا دیگر وسایل فهماندن، برآن دلالت می‌شود؛ واز این رو درقرآن به شکل‌های گوناگونی آمده است. خداوند فرماید: «وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً»[۲۳۹] (و خداوند با موسی سخن گفت). و فرماید: «وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ»[۲۴۰] (و دست‌هایشان با ما سخن گویند).

و فرماید: «وَ کَذلِکَ حَقَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ»[۲۴۱] (و همین گونه وعده خدای تو برکافران محقق وحتم است که آنها همه، اهل دوزخ هستند) و نیز فرماید: «وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ»[۲۴۲] (عیسی‌بن مریم کلمه الهی و روحی از عالم الوهیت است که سوی مریم فرستاد) و آیات دیگر. به طور کلی، هستی پدید آمده از خداوند سبحان چون از ویژگی‌های صفات خداوند که واسطه در آفرینش آن می‌باشد، و یا از هدفی که خداوند از ایجاد آن داشته است خبر می‌دهد، برمراد وآنچه در ضمیر است دلالت می‌کند، درنتیجه آن هستی کلمه یا کلام وحدیث وقول و مانند آن خواهد بود؛ بنابراین کلمه خداوند و کلام او چیزی نیست مگر فعل وایجاد که همان وجود است.

شیخ طوسی رحمه الله در امالی از ابی بصیر نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

لَمْ یَزَلِ اللَّهُ- جَلَّ اسْمُهُ- عالِماً بِذاتِهِ وَ لا مَعْلُومَ، وَ لَمْ یَزَلْ قادِراً بِذاتِهِ وَلامَقْدُورَ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ فَلَمْ یَزَلْ مَتَکَلِّماً قالَ: الْکَلامُ مُحْدَثٌ. کانَ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ-

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۸

وَلَیْسَ بِمُتَکَلِّم ثُمَّ أَحْدَثَ الْکَلامَ؛[۲۴۳]

خداوند از ازل آگاه بود درحالی که معلومی نبود، و از ازل توانا بود درحالی که چیزی به وجود نیامده بود. ابا بصیر گفت: فدایت شوم آیا از ازل متکلّم (سخنگو) نیز بود؟

فرمود: کلام، یک پدیده حادث است، خداوند بود اما متکلم نبود و سپس کلام را آفرید.

این مضمون در روایات دیگر نیز آمده است.

خلاصه آن‌که روایات فراوان این بخش، براین نکته پافشاری دارد که اراده و کلام، «اسم فعل» است نه «اسم ذات». البته این روایات، امکان به دست دادن معنایی برای اراده و کلام که آن دو را به صفات ذاتی برگرداند نفی نمی‌کند، همان‌طور که صدرالمتألهین رحمه الله بدان اهتمام ورزید، و برهان آورد بر این‌که آنچه به گمان او معنای حقیقی اراده و کلام است، از صفات ذات می‌باشد؛ ولی باید گفت: برهانی که او در مورد این دو صفت ذکر نمود، درباره صفات فعلی دیگر نیز جاری می‌گردد، درنتیجه دلیلی برای اختصاص بحث به خصوص اراده و کلام وجود ندارد.

در بخش‌های پیشین گذشت که می‌توان صفات فعلی را به گونه‌ای لحاظ کرد که به نحوی در ردیف صفات ذاتی قرار گیرد.

رضا و غضب:

درباره «رضا» و «غضب» در توحید و امالی از عماره نقل شده است که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! آیا خداوند خشنودی وخشم دارد؟ امام علیه السلام فرمود:

نَعَمْ، وَلَیْسَ ذلِکَ عَلی ما یُوجِدُ مِنْ الْمَخْلُوقینَ وَلکِنْ غَضَبَ اللَّهِ عِقابُهُ وَ رِضاهُ ثَوابُهُ؛[۲۴۴]

رسائل توحیدی، ص: ۱۴۹

آری، اما نه بدان صورت که درخلق وجود دارد، لیکن خشم خداوند، کیفر اوست وخشنودی او، پاداش اوست.

مضمون این حدیث درروایات فراوانی آمده است.

هدایت واضلال:

درباره «هدایت و اضلال» در محاسن از سلیمان روایت شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

یا سُلَیْمانُ! إِنَّ لَکَ قَلْباً وَ مَسامِعَ، وإِنَّ اللَّهَ إذا أرادَ أنْ یَهْدِیَ عَبْداً فَتَحَ مَسامِعَ قَلْبِهِ، وَإِذا أرادَ بِهِ غَیْرَ ذلِکَ خَتَمَ مَسامِعَ قَلْبِهِ فَلا یَصْلُحُ أَبَداً؛ وَ هَوَ قَوْلُ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ-: «أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها»[۲۴۵]

ای سلیمان! تورا دلی است و گوش‌هایی، و هرگاه خداوند خواهد که بنده‌ای را هدایت نماید، گوش‌های دلش را بگشاید، و هرگاه جز آن را خواهد، گوش‌های دلش را ببندد، و دراین صورت او هرگز خوب و نیک نگردد، خداوند فرماید: آیا بر دل‌هایی قفل‌های آن است.

استدراج

درباره به خود واگذاردن واستدراج (/ به آهستگی غافلگیر کردن) در اصول کافی از سماعه نقل است که از امام صادق علیه السلام از آیه: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ»[۲۴۶] پرسیدم؛ امام فرمود:

هُوَ الْعَبْدُ یُذْنِبُ الذَّنْبَ فَتُجَدَّدُ لَهُ الْنِعْمَةُ مَعَهُ تُلْهیهِ تِلْکَ النِّعْمَةُ عَنِ الاسْتِغْفارِ مِنْ ذلِکَ الذَّنْبِ؛[۲۴۷]

آن بنده‌ای است که گناهی مرتکب شود، پس برای او با آن گناه نعمت تجدید گردد، و

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۰

آن نعمت، او را از استغفار آن گناه، سرگرم سازد.

این مضمون مکرراً نقل شده است، و روایات پیرامون صفات فعل فراوان است، و ما برای اختصار و رعایت اسلوب فصل‌های پیشین به این مقدار اکتفا نمودیم.

سخنی در تکمیل بحث

در توحید و معانی‌الاخبار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که درباره آیه: «فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ»[۲۴۸] فرمود:

إِنَّ اللَّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی لا یَأْسَفُ کَأَسَفِنا، وَلکِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِیاءَ لِنَفْسِهِ یَأْسَفُونَ وَ یَرْضَونَ، وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مُدَبَّرُونَ، فَجَعَلَ رِضاهُمْ لِنَفْسِهِ رِضیً وَ سَخَطَهُمْ لِنَفْسِهِ سَخَطاً، وَ ذلِکَ لأَنَّهُ جَعَلَهُمْ الدُّعاةَ إِلَیْهِ وَالأَدِلَّاءَ عَلَیْهِ، فَلِذلِکَ صارُوا کَذلِکَ، وَلَیْسَ أَنَّ ذلِکَ یَصِلُ إِلَی اللَّهِ کَما یَصِلُ إِلی خِلْقِهِ، وَلکِنْ هذا مَعْنی ما قالَ مِنْ ذلِکَ، وَقَدْ قالَ أَیْضاً: «مَنْ أَهانَ لی وَلِیّاً فَقَدْ بارَزَنی بِالْمُحارَبَةِ وَ دَعانی إِلَیْها» وَقالَ ایْضاً: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ»[۲۴۹] وَقال أیضاً: «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ»[۲۵۰] و کُلُّ هذا وَ شِبْهُهُ عَلی ما ذَکَرْتُ لَکَ، وَ هکَذا الرِّضا وَالْغَضَبُ وَ غَیْرُهُما مِنَ الأَشْیاءِ مِمَّا یُشاکِلُ ذلِکَ؛[۲۵۱]

خداوند- تبارک و تعالی- به‌سان ما افسوس نخورد، لیکن او دوستانی برای خود آفریده که آنها افسوس خورند وخشنود گردند؛ وایشان آفریده و تحت تدبیر خداوندند؛ و خداوند خشنودی آنها را خشنودی خود، وخشم آنان را خشم خود قرار داده است، زیرا ایشان را مبلّغ و دلالت کننده به سوی خود، مقرر داشته است و از

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۱

این روست که آن مقام را دارند. معنای آیه آن نیست که افسوس دامن خداوند راگیرد، چنان‌که دامن‌گیر مخلوق شود، بلکه معنای

آن چنان است که درباره آن گفته است:

«هر که به یکی از دوستان من اهانت کند به پیکار من آمده و مرا به مبارزه خوانده است» و فرمود: «هرکه فرمان پیغمبر برد، فرمان خدا برده است» و نیز فرمود: «همانا کسانی که با تو بیعت کنند با خدا بیعت کرده‌اند»، تمام این عبارات وآنچه مانند اینهاست، معنایش همان است که برایت گفتم و هم‌چنین است خشنودی و خشم و غیر آن از صفاتی که مانند آنهاست.

این حدیث از روایات جامعی است که یک معیار کلی در مورد نوع دیگری از افعال خداوند سبحان ارائه می‌دهد، و آن معیار عبارت است از این‌که: هر فعلی از هر فاعلی، درصورتی که به دلیل فانی و محو شدن درفعل خداوند، فاعلش ملاحظه نگردد- مانند افعال پیامبران واولیای مخلص خداوند- و نیز درصورتی که‌کننده کار از دیده محو گردد و برای‌کاراو جز خداوند باقی نماند- هم‌چون ماجرای موسی علیه السلام با درخت طور- و به طور کلی هر فعلی که فاعلی ندارد، فعل خداوند سبحان به شمار می‌آید؛ واین ضابطه کلی از قواعدی که درآغاز رساله بیان شد، به دست می‌آید، و بسیاری از اشکالات اصلی وفرعی به وسیله آن حل می‌گردد. واللَّه الهادی.

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۵

رساله وسائط

اشاره

رساله وسائط

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

الحمدللَّه ربّ‌العالمین، والصلاة والسلام علی أولیائه‌المقرّبین سیّما

محمّد وآله الطاهرین

این نوشته، بحثی است فشرده درباره واسطه‌های میان خداوند سبحان و عالم طبیعت، که ذات اقدس اله یکی پس از دیگری آنها را به وجود آورده است؛ بنابر آنچه از برهان به دست آید و کشف و شهود آن را تأیید کند و از ظاهر نصوص دینی (کتاب و سنت) فهمیده شود. واللَّه المعین.

فصل اوّل: عوامل کلی وجود

در رساله توحید به اثبات رسید که همه پدیده‌های امکانی که در جهان خارج تحقق دارند، معلول و مظهر (جلوه گاه) وجود واجبی هستند که حقیقت محض و ناب است؛ پس همه قائم به اویند؛ درنتیجه همه این موجودات، در مرتبه صرافت آن وجود، به شکل برتر و والاتر بدونِ شائبه‌ای از نقص و نیستی، تحقق دارند؛ وچون آن حقیقت، صرف وخالص است، این موجودات اسماء او خواهند بود، که مفاهیمشان گوناگون ولی مصداقشان یکی است؛ واین همان اسمای وصفات می‌باشد؛ وثابت گشت که اسماء و صفات، مبدأ تحقق موجودات، باجهات گوناگون وجنبه‌های

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۶

پراکنده آنها می‌باشند.

این سخن درباره نسبت اسماء با موجودات مادون آن بود، اما درمیان خود اسماء نیز ترتیبی بر حسب نسبت‌هایی که میان مفاهیم آنها وجود دارد، برقرار می‌باشد، زیرا روشن است که مثلًا «خلق»، فرع «قدرت» وقدرت، فرع «علم و حیات» است و ... و چون- همان‌گونه که دررساله توحید بیان شد- از وجود صرف که از هر جهت نامحدود است، فی حدّ نفسه همه صفات، نفیاً واثباتاً، برکنار می‌باشد و [از طرفی] اتصاف خود، نوعی تعیّن است؛ پس این معنا، پیش از دیگر تعینات خواهد بود [که ذات واجب از آن نیز مبراست].

پس به اثبات رسید که نخستین تعیّن (یعنی نخستین اسم) همان «بی‌تعیّنی» است که دراصطلاح عرفاء، مقام «احدیت» نامیده می‌شود، و به دنبال آن تعیّنات دیگر می‌آید. و نیز ثابت گشت که دراین رابطه، فرقی میان اسمای ذاتی واسمای فعلی که ازمقام فعل گرفته می‌شود، وجود ندارد؛ گرچه از این جهت بین آنها فرق است که اسم ذاتی درمقام ذات به طور مطلق تحقق دارد، ولی نحوه وجود اسم فعلی تابع نحوه وجود منشأ انتزاع آن می‌باشد. (دقت شود).

حال گوییم: چنان‌که در امور عامه مبرهن گشته است که هر جوهر طبیعی را افعال خاصی است که به صورت نوعی آن طبیعت مستند می‌باشد، و نیزآن را انفعالات خاصی است که به ماده آن استناد دارد؛ به عنوان نمونه یک انسان موجود در خارج را که دارای افعال انسانی و انفعالات مادّی بدنی می‌باشد، در نظر بگیرید، بدیهی است که از سویی انسان مطلق که اطلاق نیز قید آن نیست، در فرد خارجی انسان تحقق دارد.

و آن همان طبیعتی است که اگر خودش لحاظ شود، کلی و رهاست، و بر هر فرد مفروضی از انسان صادق می‌باشد، و نسبتش به همه فعل و انفعال‌های انسانی یک‌سان خواهد بود.

کما این‌که از سوی دیگر انسان، دارای افعال انسانی بالضروره در فرد انسان تحقق

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۷

دارد؛ وآن همان طبیعتی است که اگر خودش لحاظ گردد، کلی نخواهد بود بلکه جزئی می‌باشد، لیکن ازماده و انفعال‌های آن به دور است، ولی درعین حال، افعال موجود در فرد مادی انسان با او همراه است.

بنابراین، اگر یک موجود جوهری مادی وطبیعی را درنظر بگیریم، سه جهت در آن‌جا، تحقق خواهد داشت: ۱. وجود جوهری که از تقیّد به ماده واحکامی‌که با ماده است، مجرّد و مبراست. ۲. وجودجوهری که ازماده مبراست نه از احکامی‌که با ماده است. ۳. وجود جوهری مادی. واین سه، همان است که فلاسفه آن را «وجود مجرد» و «وجود مثالی» و «وجود مادی» می‌نامند.

و باید دانست که اتصاف مرتبه وجود مثالی انسان مثلًا به افعالی که از مرتبه وجود مادی او تحقق می‌یابد؛ روا می‌باشد؛ چراکه در غیر این صورت، اتصاف به افعال، در آن مرتبه، محال خواهد بود؛ پس میان آن مرتبه از وجود با این افعال، نوعی نسبت برقرار است، و چون سخن در وجود است و وجود نسبت به دلیل غیر مستقل بودن آن، جز باتحقق دو طرف خویش، تحقق نمی‌یابد، آن افعال به نحوی در مرتبه وجود مثالی، موجود خواهد بود، مانند عکس آن؛ وچون ضرورتاً مرتبه وجود مثالی فی نفسه، مقدّم بر مرتبه افعال است، میان آنها تقدم و تأخر وجودی خواهد بود، در نتیجه میان وجود مثال و مرتبه افعال چینشی بر حسب مرتبه و علیّت و معلولیت و ظاهریت و مظهریت، برقرار می‌باشد، درنتیجه آنها دو مرتبه از مراتب ظهور وجود خواهند بود.

وبا بیانی شبیه آنچه گذشت، روشن می‌شود که چنین نسبتی میان وجود مجرد و وجود مثالی نیز تحقق دارد.

تمام آنچه گفته شد، درباره آن دسته از امور موجود درمرتبه طبیعت است که ویژه هریک از انواع می‌باشد، و نظیر آن درباره اموری که دربیش از یک نوع یا درهمه انواع موجودات طبیعی تحقق دارد، جاری می‌گردد؛ پس روشن شد که بالاتر ازمرتبه

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۸

طبیعت، دو مرتبه دیگر هست: مرتبه تجرّد و مرتبه مثال.

ازتمام آنچه گذشت به دست می‌آید که دردار هستی، چهار عالم کلی تحقق دارد که به تناسب شدت وجود، ترتیب یافته‌اند و هریک بر طبق دیگری می‌باشد:

اول: عالم اسماء وصفات که عالم لاهوت نامیده می‌شود.

دوم: عالم تجرّد تامّ که عالم عقل و روح وجبروت نام دارد.

سوم: عالم مثال که به آن، عالم خیال و مثل معلّقه و برزخ و ملکوت گویند.

چهارم: عالم طبیعت و به آن عالم ناسوت گویند، و البته نام‌های دیگری هم دارد.

درفلسفه الهی، براهینی اقامه شده که مطالب گذشته را اثبات می‌کند، اما برهانی که در این‌جا آوردیم برای اهل دقت کافی است، ان‌شاء اللّه.

فصل دوم: شواهدی ازآیات و روایات بر وساطت اسمای الهی در تنزّل وجود

اشاره

کتاب وسنت، اسمای الهی را واسطه در تنزّل وجود می‌داند. اگر درکتاب الهی با دقت نظرکنی، می‌یابی که خداوند در آیات توحید، مانندآیاتی که در سوره رعد، حدید، حشر و غیر آن است و نیز مانند آیه سخره[۲۵۲] و آیهٔالکرسی[۲۵۳] و آیات فراوان دیگر، اسمای خاص را با اسمای عام تعلیل می‌کند؛ و می‌یابی که خداوند سبحان هنگام بیان آفرینش وقوام دادن به هستی و اشکال گوناگون افاضه و اعطاء و نیز در مرحله بازگشت، مانند مرگ و برزخ و حشر و غیر آن، آنها را با نام‌هایی که مفهوم متناسبی با هر یک از این موارد دارد، تعلیل می‌کند؛ وشاید در بیش از پانصد آیه به چنین چیزی دست یابی، تا آن‌جا که درمرحله اعتبارنیز، مانند تکلیف کردن، این امر وجود دارد.

واگر در روابط میان اسماء و مادون آن دقت کنی، از ویژگی‌های اسماء به بسیاری

رسائل توحیدی، ص: ۱۵۹

از شئون تنزّلات وجود، رهنمون خواهی شد؛ و همین طور بالعکس، آن‌گاه به علومی دست خواهی یافت که به اندازه نیاید، اگر از آنان باشی که خداوند از رحمتش دو بهره نصیبشان نموده، و نوری برایشان قرار داده که با آن حرکت کنند.

و هم‌چنین سنت؛ دعاهای فراوانی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وخاندان معصومش علیهم السلام به ما رسیده، پراست از اسماء وصفات؛ و در بین دعاهای مفصّل کمتر دعایی است که درآن چنین مضامینی را نیابیم: «خدایا! از تو خواهم به نامت که با آن چنین و چنان کردی»، «از تو مسئلت می‌کنم به مجدت که با آن چنین و چنان کردی»، «به تابش وجهت که در پرتو آن هر چیزی روشن است»، «و به نام‌های تو که ارکان همه چیز را پر کرده‌اند».

و همین طور درخواست نمودن به واسطه نام‌های متناسب، مانند نام «رازق» هنگام روزی خواستن، و نام «غفور» هنگام طلب آمرزش و مانند آن.

بلکه بگویی: چنین درخواست‌ها، فطری آدمی است، زیرا کسی را نمی‌بینی که هنگام درخواست درمان وشفا بگوید: «ای آن‌که می‌میرانی!- یا:- ای آن‌که انتقام گیری! این بیمار را بهبودی ده!» بلکه می‌گوید: «ای بخشنده! ای مهربان! ای رئوف! ای شفابخش! ای عافیت دهنده!» و نظایر آن؛ و اگر بادقت موارد آن را جست‌وجو کنی، خواهی دید این معنای رفیع و تابناک، از ضروریات این

آیین پاک است، ولی انصراف از آنچه شایان توجه است وپرداختن به امور بی‌اهمیت، مردم را از تحقق به آن و بهره‌وری ازمزایایش بازداشته است.

و از جمله احادیث جامع دراین باره، روایتی است که در اصول کافی و توحید، از ابراهیم بن عمرو از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«خدای تبارک و تعالی اسمی آفرید که صدای حرفی ندارد، به لفظ ادا نمی‌شود، تن و کالبد ندارد، به تشبیه موصوف نگردد، آمیخته به رنگی نیست، ابعاد و اضلاع ندارد، حدود و اطراف از او دورگشته، حس توهّم‌کننده به او دست نیابد، نهان است بی‌پرده، خداوند آن را یک کلمه تمام قرار داد، دارای چهار جزء مقارن که هیچ‌یک پیش از

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۰

دیگری نیست، سپس سه اسم آن را، خلق به آن نیاز داشتند، هویدا ساخت، و یک اسم آن را نهان داشت و آن همان اسمی است که درگنجینه است و با آن سه اسمی که آشکار و ظاهر گشته، پوشیده شده و آن سه عبارتند از: اللَّه، تبارک وسبحان. خدای سبحان برای هر اسمی از این اسماء، چهار رکن مسخر فرمود که جمعاً دوازده رکن می‌شود، سپس دربرابر هر رکنی، سی اسم که فعل منسوب به آنها هستند، آفرید، که عبارتند از:

رحمان، رحیم، ملک، قدوس، خالق، باری، مصوّر، حیّ، قیّوم، بی‌چرت و خواب، علیم، خبیر، سمیع، بصیر، حکیم، عزیز، جبار، متکبر، علی، عظیم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهیمن، منشی، بدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق، زنده‌کننده، میراننده، باعث و وارث. این نام‌ها با اسمای نیکوتر تا سیصد وشصت نام کامل شود، فروع این سه اسم می‌باشند، وآن سه، ارکانند و آن یک، اسم پوشیده درگنجینه، با این اسمای سه گانه پنهان شده است، واین است معنای کلام خداوند که: بگو: «اللَّه» را بخوانید یا «رحمان» را بخوانید، هر کدام را بخوانید، نام‌های بهتر از آن اوست».[۲۵۴]

این روایت شریف با صراحت بیان می‌کند که مقصود از «اسم آفریده شده»، لفظ نیست ویک امر مجرّد می‌باشد نه جسمانی یا مثالی.

و از آن استفاده می‌شود که مراد از «اسم یگانه پنهان»، همان مقام «احدیّت» است، زیرا آن مقام است که با اسمای سه‌گانه: اللَّه، تبارک و سبحان، نهان شده است؛ وآن سه اسم همان هویّت، جمال وجلال می‌باشند، چرا که خلق در تحقق یافتن ذات ولوازم آن، به این جهات سه گانه (هویت، صفات ثبوتی وصفات سلبی) نیازمندند، واما اگر خلق در مقایسه بامقام احدیّت لحاظ شوند، چیزی از آنها باقی نخواهد ماند.

و درقسمت دیگر روایت فرمود: «سپس دربرابر هر رکنی، سی اسم که فعل منسوب به آنها (یعنی اسمای دوازده گانه) هستند، آفرید». که از طرفی آفریدن از آن

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۱

خداوند است واز طرف دیگر، فعل نسبتی با آن اسماء دارد، واین همان وساطت و ظهور است.

و در پایان حدیث فرمود: «آنها فروع این سه اسم می‌باشند». واین همان ترتب و وساطت میان خود اسماء می‌باشد.

و این‌که فرمود: «سپس سه اسم آن را خلق به آن نیاز داشتند، هویدا ساخت».

اشاره دارد به واسطه بودن اسماء نسبت به موجودات بعدی.

و از جمله این احادیث، روایتی است که در توحید از عبدالملک نقل شده است:

«مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! از قدر برایم بگو. فرمود:

دریای ژرفی است، در آن وارد مشو. گفت: ای امیرمؤمنان! از قدر برایم بگو. فرمود:

راه تاریکی است، در آن گام ننه. گفت: ای امیر مؤمنان! از قدر برایم بگو، فرمود: سرّ الهی است، [برای شکافتن آن] خود را به زحمت نینداز. گفت: ای امیر مؤمنان! از قدربرایم بگو؛ پس فرمود: اکنون که اصرار می‌ورزی از تو سؤالی دارم؛ به من بگو: آیا رحمت خداوند برای بندگان پیش از اعمال آنهاست، یا اعمال بندگان پیش از رحمت خداوند است؟ آن مرد گفت: بلکه رحمت خداوند برای بندگان، پیش از اعمال آنان است. پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: برخیزید و بر برادرتان سلام کنید که او کافر بود اکنون اسلام آورد.

آن مرد روانه شد، راهی نرفته بود که نزد حضرت بازگشت و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا نشست و برخاست وقبض و بسط به مشیت نخستین است؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: تو هنوز در مشیّت هستی! تورا از سه چیز می‌پرسم که خداوند در هیچ‌یک از آنها مفرّی برای تو قرار نداده است. به من بگو: آیا خداوند بندگان را آن‌طور که خواست، آفرید، یا آن‌گونه که آنها خواستند؟ آن مرد گفت: آن‌طور که خواست. فرمود:

آیا خداوند بندگان را برای آنچه خواست، آفرید، یا برای آنچه آنان خواستند؟ گفت:

برای آنچه خواست. فرمود: بندگان در روز قیامت آن‌طور که او خواهد، می‌آیند، یا

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۲

آن‌گونه که آنها خواهند؟ گفت: آن‌طور که او خواهد، نزدش می‌آیند. امام علیه السلام فرمود:

برخیز، برای تو سهمی از مشیت نیست».[۲۵۵]

امام علیه السلام درحدیث فوق، قدر را که یک نحوه تأثیرگذاری خداوند سبحان درنظام موجودات است، با تقدّم رحمت براعمال، یعنی تقدّم صفت برنظام، به اثبات رسانید، پس ویژگی‌های صفات خواهان ویژگی‌های خاصی در نظام می‌باشد، واگر چنین نباشد صفات پس ازموجودات و به اقتضای آنها می‌باشند، درنتیجه موجود خارجی پیش از صفت الهی خواهد بود.

آن‌گاه درپایان کلام خود، در تأکید آن معنا فرمود که خواست خداوند در هر حال چیره است و غایت آن، در همه شرایط تحقق می‌یابد و اراده از مراد، جدا نمی‌گردد و به ناچار هر چیز بر طبق غایت خود به وقوع می‌پیوندند.

البته این‌که گفته شد اراده از مراد جدا نمی‌گردد، فقط درباره روابط عالم الهی صادق است اما روابط خاص مانند، رحمت خاص، رزق خاص و مانند آن، اگربه همه موجودات نسبت داده شود، چه بسا تخلف پیدا می‌کند.

وشاید روایتی که شیخ صدوق در علل‌الشرائع به نقل از جمیل ذکر کرده است، اشاره به همین مطلب داشته باشد.

عَنْ جَمیلِ بْنِ دُرَّاجٍ قالَ: سَأَلْتُ أَبا عَبْدِاللَّهِ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ-: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ»[۲۵۶] قالَ: خَلَقَهُمْ لِلْعِبادَةِ. قُلْتُ: خاصَّةً أَمْ عامَّةً؟ قالَ: بِلْ عامَّةً؛[۲۵۷]

جمیل می‌گوید از امام صادق علیه السلام از آیه: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ» (جن وانس را نیافریدم جز برای آن‌که عبادتم کنند) سؤال کردم، امام فرمود: آنان را

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۳

برای عبادت آفرید: گفتم: برخی را یا همه را؟ فرمود: همه را.

بدان که پایان آن حدیث شریف، شاهدی است برآنچه درفصل پیشین گذشت که صفات فعل، مقدم برموجودات است ویک نحوه وجودی درمرتبه اسمای ذاتی دارند و درغیر این صورت، اتصاف به آنها، حقیقی نخواهد بود.

آنچه بیان شد، نمونه‌ای از نصوصی که بروساطت اسماء وصفات میان خداوند متعالی و موجودات، دلالت دارد، و دراین باره روایات فراوان است.

دلالت قرآن بر وجود عالم مثال و عالم تجرد

درباره وجود دوعالم که واسطه بین عالم اسماء و عالم ماده‌اند، یعنی عالم تجرّد و تامّ و عالم مثال، نیز آیات و روایات فراوانی وجود دارد، ولی بسیاری از آنها در مورد عود وبازگشت می‌باشد، یعنی برزخ وپس از آن. این نصوص با توجه به مطابقت مبدأ با معاد وآغاز با انجام، ازجمله شواهد مدعای ما خواهندبود.

یکی از این ادلّه، آیه ۲۱ سوره حجر می‌باشد:

«وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»؛

و هیچ چیز در عالم نیست جز آن‌که منابع و خزائن آن نزد ماست، و از آن جز به اندازه معین، فرو نمی‌فرستیم.

این آیه با عمومیتی که دارد، بیان‌گر آن است که همه موجودات این جهان، نزد خداوند متعال وجودهایی گسترده و نامحدود و بی‌اندازه دارند، زیرا ظاهر آیه آن است که «اندازه» همراه با تنزیل و پایین آمدن، پدید می‌آید؛ واین تنزیل به صورت «تجافی» نیست که محل نخستین خالی بماند، زیرا خداوند می‌فرماید: «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ»[۲۵۸] (آنچه نزد شماست پایان یابد و آنچه نزد خداوند است، پاینده

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۴

است) واگراین آیه را ضمیمه کنیم به آیات: «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»[۲۵۹] (همه چیز نابوداست جز وجه خداوند). «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ* وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ»[۲۶۰] (هرکه روی زمین است دست‌خوش مرگ و فناست، و وجه پروردگار تو که دارای مهتری و بزرگواری است، پاینده ماند). نتیجه می‌دهد که آنچه نزد خداوند است «وجه» او می‌باشد. آن‌گاه آیه «وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ»[۲۶۱] (هر چیزی نزد او به اندازه است) دلالت می‌کند بر این‌که خداوند درهر چیزی «وجهی» دارد.

به بیان دیگر در هر شیئی یک «وجه خدایی» و یک «وجه خلقی» وجود دارد؛ و چون این «وجه» دارای اندازه است، محدود و مثالی می‌باشد؛ و از طرفی آیه «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ»[۲۶۲] بیان‌گر وجه دیگری است که نامحدود و بی‌اندازه می‌باشد.

بنابراین، روشن می‌شود که جهان ما یک چهره الهی دارای اندازه دارد که پیش از آن می‌باشد و این همان «عالم مثال» است؛ و نیز یک چهره الهی بدون مقدار واندازه دارد که باقی وپایدار می‌باشد واین همان «عالم عقل و تجرد» است.

و نیز معلوم می‌شود که عالم‌های سه‌گانه، مطابق یک‌دیگر می‌باشند و تفاوتشان از جهت شرافت و پستی است، خداوند می‌فرماید: «کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ»[۲۶۳] (همان‌گونه که در آغاز بیافریدتان، باز می‌گردید) و می‌فرماید: «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ»[۲۶۴]

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۵

(همانا خانه بازپسین به حقیقت، زندگانی است).

و نیز معلوم می‌گردد که آفرینش به نحو تنزّل و پایین آمدن است اما بدون تجافی و بیرون شدن از محل نخستین. این امور راآیات فراوانی در قرآن کریم تأیید می‌کند.

دلالت روایات بر وجود عالم مثال و عالم تجرد

روایات مربوط به طینت و سرشت، سعادت وشقاوت، عالم ذرّ و میثاق، و نیز روایات مربوط به بهشت آدم علیه السلام، برآنچه گفته شد دلالت دارد، که ذیلًا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

تقدّم خلقت معصومین علیهم السلام بر آفرینش موجودات دیگر

۱. در بحارالانوار به نقل از کتاب تأویل الآیات الظاهره از ابی حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعالی أَحَدٌ واحِدٌ، تَفَرَّدَ فی وَحْدانِیَّتِهِ، ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ فَصارَتْ نُوراً، ثُمَّ خَلَقَ مَنْ ذلِکَ النُّورِ مُحَمَّداً وَ خَلَقَنی وَ ذُرِّیَّتی، ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ فَصارَتْ رُوحاً، فَأَسْکَنَهُ اللَّهُ فی ذلِکَ النُّورِ، وَأَسْکَنَهُ فی ابْدانِنا، فَنَحْنُ رُوحُ اللَّهِ وَ کَلِمَتُهُ، وَ بِنا احْتَجَبَ عَنْ خَلْقِهِ، فَما زِلْنا فی ظِلَّةٍ خَضْراءَ حَیْثُ لا شَمْسٌ وَ لا قَمَرٌ وَ لا لَیْلٌ وَ لا نَهارٌ وَ لاعَیْنٌ تَطْرِفُ، نَعْبُدُهُ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نُمَجِّدُهُ وَ نُسَبِّحُهُ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ؛[۲۶۵]

خداوند- تبارک و تعالی- یکتا و یگانه است و در یگانگی‌اش تنهاست؛ آن‌گاه به کلمه‌ای تکلّم کرد که آن کلمه نوری شد، و سپس از آن، نور محمد را آفرید و مرا و فرزندانم را خلق کرد؛ آن‌گاه کلمه‌ای را گفت که آن کلمه روحی شد و خداوند آن را در آن نور، جای داد و در کالبدهای ما قرار داد، پس ما روح خدا و کلمه او هستیم، و سبب ما از خلق خود، پنهان گردید. پس آن‌گاه که نه خورشید بود نه ماه و نه شب بود و نه روز و نه چشمی برهم می‌رفت، ما در سایه سبزی بودیم، او را عبادت و تقدیس می‌کردیم و می‌ستودیم و منزهش می‌داشتیم پیش از آن‌که موجودات را بیافریند.

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۶

روایات فراوانی که شاید به تواتر برسد، براین معنا، یعنی تقدم خلقت معصومین علیهم السلام برآفرینش موجودات دیگر، دلالت دارد، و معنای آن جزبا تجرّد کامل، تمام نمی‌شود، وآن روایات دیگری که درباره سرشت و آفریدن ارواح پیش از اجساد می‌باشد، تأیید و تأکید می‌نماید.

خداوند برخی را از طینت بهشت و برخی را از طینت آتش آفرید

۲. در علل‌الشرائع و تفسیر عیاشی از عبداللَّه جعفی و عقبه روایت شده است که امام باقر علیه السلام فرمود:

«خداوند خلق را آفرید، پس آن راکه محبوب داشت از آنچه دوست داشت، آفرید، وچنین دوست داشت که ازسرشت بهشت بیافریند؛ وآن را که دشمن می‌داشت از آنچه مبغوضش بود، آفرید؛ و مبغوضش آن بود که از سرشت آتش بیافریند، آن‌گاه آنان را در ظلال برانگیخت.

پرسیدم: ظلال چیست؟ فرمود: آیا ظلال خود را درنور خورشید ندیدی که در عینی که شیئی هست، چیزی نیست. آن‌گاه از میان آنها رسولان را برانگیخت، وآنها مردم را به اقرار به خداوند دعوت نمودند. واین همان است که خداوند فرماید: «اگر آنان را پرسی که آفریدگارتان کیست؟ می‌گویند: اللَّه».

آن‌گاه مردم را به اقرار به پیامبران دعوت نمودند. پس گروهی سر باز زدند و گروهی اقرار نمودند، سپس آنان را به ولایت ما خواندند و به خدا سوگند آن‌که خداوند دوستش داشت، اقرار نمود و آن‌که دشمن داشت، انکار کرد، و این همان است که خداوند فرماید: «به آنچه پیش از این تکذیب کردند، ایمان نخواهند آورد».[۲۶۶]

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۷

عالم ذرّ

۳. در تفسیر قمی از ابن مسکان نقل می‌کند که از امام صادق در مورد آیه: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی» سؤال کردم که آیا این جریان به صورت مشاهده بود؟ امام فرمود: آری، پس معرفت [در جان آنها] ثابت ماند، ولی موطن را فراموش کردند و به زودی آن را یاد آرند، واگر آن واقعه نبود، کسی نمی‌دانست آفریدگارش و روزی دهنده‌اش کیست؟ و گروهی از آنان در عالم ذرّ، تنها با زبان اقرار کردند و ایمان قلبی نیاوردند، خداوند [در

مورد این گروه] فرماید: «به آنچه پیش از این کفر ورزیدند، ایمان نخواهند آورد».[۲۶۷]

۴. شبیه روایت بالا در تفسیر عیاشی به نقل از زراره آمده است؛ زراره می گوید: از امام باقر درباره آیه «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ ...»[۲۶۸] سؤال کردم، امام علیه السلام فرمود:

أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْ ظَهْرِ آدَمَ ذُرِیَّتَهُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ، فَخَرَجُوا [وَ هُمْ] کَالذَّرِّ، فَعَرَّفَهُمْ نَفْسَهُ وَ أَراهُمْ نَفْسَهُ، وَ لَوْ لا ذلِکَ ما عَرَفَ أَحَدٌ رَبَّهُ، وَ ذلِکَ قَوْلُهُ:[۲۶۹] «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ»*[۲۷۰]

خداوند از پشت آدم، فرزندانش تا روز قیامت را بیرون آورد، وآنها درحالی که مانند ذره بودند، خارج شدند؛ پس خود را به آنها شناساند و نشان داد؛ واگر چنین چیزی نبود، کسی پروردگار خود را نمی‌شناخت. خداوند می‌فرماید: «واگر آنان را پرسی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفرید؟ گویند: اللّه».

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۸

این مضمون در محاسن و کتاب‌های شیخ صدوق رحمه الله و دیگر کتب حدیثی آمده است. پس از پذیرش این روایات باید دانست که این موقف، عالم علم خداوند نیست، بلکه مربوط به بعد از آفرینش است. و نیز پیش از عالم طبیعت می‌باشد، زیرا وجود طبیعی هر یک از ما معلوم و روشن است، وخداوند درآن آیه با صراحت بیان می کند که این گرفتن وبرانگیختن، به پشت فرزندان آدم تعلق گرفته است نه فقط آدم.

تفسیری که امام برای ظلال (سایه‌ها) بیان کردند نیز گواه براین مدعا می‌باشد، و همچنین این‌که فرمودند مشاهده و رؤیت درکار بوده است، با آن‌که جز با انقطاع از غیر او، نمی‌توان او را مشاهده کرد، واین درغیر نشئه طبیعی انسان، تحقق می‌یابد.

از جمله شواهد این مدعا آن است که امام علیه السلام درروایتی که زراره نقل کرد به آیه:

«وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ»* استشهاد نمود که دلالت بردیدن ملکوت آسمان‌ها و زمین دارد و همچنین تفسیرآیه «وَ ما کانُوا لِیُؤْمِنُوا ...» در روایت ابن‌مسکان. ولی از طرفی ملاحظه می‌شود که دراین روایات، اقرار وانکار و نوعی خوبی و بدی در آن موطن، اثبات شده است، در حالی که در عالم تجرّد تام و نور محض، در طرف تنزّل [هستی] هیچ شرّی وجود ندارد؛ درنتیجه این موطن پس از عالم تجرّد خواهد بود، وچون پیش از این ثابت گشت که موطن مزبور، قبل از عالم طبیعت است، مشخص می‌شود که آن موطن، همان عالم مثال می‌باشد. (دقت شود).

بهشت آدم علیه السلام

۵. در تفسیر قمی درباره بهشت آدم علیه السلام آمده است: «آن بهشت از باغ‌های دنیا بود که روح مؤمنان پس از مرگ به آن منتقل می‌شود.»[۲۷۱] و در روایات دیگری درختی که آدم از آن منع گردید، به درخت «ولایت» تفسیر شده است.[۲۷۲]

رسائل توحیدی، ص: ۱۶۹

فصل سوم: حجب، قلم، لوح، عرش، کرسی، آسمان‌های هفت‌گانه، ملائکه و شیاطین

اشاره

این فصل به منزله خاتمه‌ای برای مطالب گذشته است. درکتاب وسنت، پیش از عالم انسان وطبیعت، امور دیگری ذکر شده است که عبارتنداز: حجاب‌ها، قلم، لوح، عرش، کرسی، آسمان‌های هفت‌گانه، ملائکه وشیاطین. اکنون با توجه به تفسیر و تبیین برخی از آیات و روایات با بعض دیگر آن، درصدد آنیم که معانی این امور را روشن کنیم.

حجاب‌ها

روایات درباره حجاب‌ها فراوان است، و درقرآن کریم نیز از آیات زیادی این امر استفاده می‌شود. خداوند سبحان فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ»[۲۷۳] (چیزی درآسمان وزمین ازخدا پنهان نسیت). و فرمود: «وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ»[۲۷۴] (هیچ ذره‌ای درهمه زمین وآسمان از خدای تو پنهان نیست). این آیات بیان‌گر آنند که موجودات، نزد خداوند معلوم وحاضرند، پس هیچ حجاب وپرده‌ای خداوند را از معلوماتش پوشیده نگرداند، بنابراین، مخلوقات از خداوند پنهان وپوشیده نیستند.

اما درباره پنهان و پوشیده بودن حضرت حق از خلق، می‌فرماید:

«فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ»[۲۷۵] (پس زندگی دنیای پست، شما را فریب ندهد و شیطان از عقاب خدا به عفو و کرمش مغرورتان نگرداند. زندگی

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۰

پست هرکسی، همان وجود دنیوی او با لوازمش می‌باشد، و فریبش به آن است که آدمی را به خود مشغول سازد؛ و نیز فرماید:

«وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ»[۲۷۶]

(این زندگانی دنیا جز هوس‌رانی و بازی، چیز دیگری نیست، و زندگانی، همان خانه بازپسین است).

«وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ»[۲۷۷]

(زندگانی دنیا، چیزی جز کالای فریب نیست.)

«لعب» عبارت است از پرداختن به کاری برای یک هدف خیالی که واقعیتی درخارج ندارد، و «لهو» چیزی است که از غیر خود بازدارد وانسان را به خود مشغول سازد؛ پس این آیات دلالت دارند بر این‌که زندگی دنیوی که همان وجود دنیوی است، خیالی بیش نیست که انسان را از حقیقتی که همان زندگی بازپسین است، باز می‌دارد.

این واقعیت در آیات فراوانی بیان شده و به آن اشارت رفته است، از جمله آیات ذیل:

«وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ»[۲۷۸]

«و آنان که کافرند، اعمالشان درمثل به سرابی ماند دربیابان هموار بی‌آب که انسان تشنه آن را آب پندارد، و به جانبش شتابد، و چون بدان‌جا رسد آن را هیچ نیابد وخدا را حاضر ببیند که به حساب کارش تمام و کامل برسد».

«وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ»[۲۷۹]

هرکه را خدای نور نبخشید، هرگز جان روشنی نخواهد داشت.

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۱

«وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»[۲۸۰]

و از پیش و پس راه را بر آنها سد کردیم و بر چشمانشان پرده افکندیم که هیچ نبینند.

و گرچه غالب مؤمنین مانند این کافران از حضرت حق پوشیده و محجوبند، اما خداوند وعده‌ای نیکو به آنها داده است که با پوشاندن گناهانشان پرده را کنار زند:

«إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ کَرِیمٍ* إِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی»[۲۸۱]

تو آنان را بترسانی و اندرز دهی که پیرو آیات قرآن شده و از خدای مهربان به خلوت می‌ترسند، اینان را به مغفرت خداوند و پاداش با لطف و کرم او بشارت ده. ما مردگان را زنده می‌گردانیم.

پس این، همان حجاب از خداوند سبحان است، واین حجاب، همان وجود آدمی است، و خداوند حکم این حجاب را به دیگر

موجودات نیز تعمیم داد و فرمود:

«لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ* يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ»[۲۸۲]

تا خلق را از روز قیامت و وقت ملاقات بترسانـد، آن روزی که همه خلق نمودارنـد و چیزی از ایشان برخـدا پنهان نباشد، درآن روز سلطنت عالم با کیست؟ از آن خدای یکتای چیره.

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۲

آغاز این آیه درباره مردم است و بیان می‌کنـد که ایشان در آن روز برای خداونـد نمودار می‌گردنـد، گرچه همیشه نمودارنـد، ولی درآن روز با برطرف شدن وسائط، حقیقت برای آنان آشـکار می‌گردد، درحالی که پیش از آن پوشیده بود، همان‌گونه که خداوند درآیه ذیل از آنان حکایت نموده است:

«وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ»[۲۸۳]

واگر ببینی هنگـامی که گنه‌کـاران نزد پروردگارشـان سـرافکنده انـد وگوینـد: پروردگـارا! دیـدیم وشـنیدیم، پس مـا را برگردان تا کارشایسته انجام دهیم.

[به هر حال آغاز آیه اختصاص به مردم دارد،] اما پایان آن که می‌فرماید: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ...» همه خلق را شامل می‌گردد.

مانند آیه:

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[۲۸۴]

پادشاهی آسمان‌ها و زمین فقط از آن خداست.

و آیه:

«لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»*[۲۸۵]

آنچه در آسمان‌ها و زمین است تنها از آن خداست.

و نیزآیه:

«وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ»[۲۸۶]

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۳

هر جنبنـده‌ای در زمین و هر پرنـده‌ای که با دو بال پروازمی‌کند، همگی طائفه‌هایی مانند شـمایند، ما درکتاب، هیچ چیز را فروگذار نکردیم؛ آن‌گاه همه به سوی پروردگار خویش، محشور می‌شوند.

وجود هر شیئی تنها حجاب میان او و خداوند است

خلاـصه، همه موجـودات محشـور می‌گردنـد و درآن هنگـام پرده کنـار می‌رود، و همه همراه بـا به ثبوت رسـیدن انحصـار ملـک و سلطنت برای خداوند از خواب غفلت بیدار می‌شوند؛ و نیز خداوند می‌فرماید:

«أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»[۲۸۷]

آیا همین کافی نیست که خدا مشهود همه موجودات است؟ آگاه باشد که کافران از لقای خدای خود درشکند، و بدانید که خدا را بر همه موجودات عالم، احاطه کامل است.

در این آیه همراه بـا اثبـات حجـاب، به نبود آن، حکم نمود. از تمـام این مطـالب روشن می‌شود که خود وجود خلق حجاب آنان از خداوند سبحان می‌باشد، پس هیچ حجابی میان او و آنها جز خود آنها نیست، و این حقیقتی است که از روایات به دست می‌آید.

در ارشاد و احتجاج از شعبی نقل شده است که امیرالمؤمنین فرمود:

... إِنَّ اللَّهَ أَجَلُّ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عِنْ شَيءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيءٌ؛[۲۸۸]

خداوند والاتر از آن است که از چیزی در پرده شود یا چیزی از او درپرده رود.

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۴

خداوند مشهود همگان است

علی علیه السلام در ضمن خطبه‌ای فرمود: «لا حِجابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ»[۲۸۹] (میان او و آفریده‌اش هیچ حجاب و پرده‌ای نیست). این کلام بیانگر آن است که همه موجودات حضرت حق رامشاهده می‌کنند و او مشهود همگان است، همان گونه که خداوند فرمود: «أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»[۲۹۰]

امیرالمؤمنین بنا بر نقل مسعودی در اثبات‌الوصیه، [در توصیف خداوند] می‌فرماید:

فَسُبْحانَكَ مَلأْتَ كُلَّ شَيءٍ وَ بايَنْتَ كُلَّ شَيءٍ فَأَنْتَ لا يَفْقِدُكَ شَيْءٌ؛[۲۹۱]

از هر نقصی منزهی، همه چیز را پر کرده‌ای، و از همه چیز جدایی، پس تو از هیچ چیزی غائب و پنهان نیستی.

شیخ صدوق در توحید از حمادبن عمرو نصیبی نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره توحید سؤال کردم، و او در جواب فرمود: « [او] یگانه است، بی نیاز و ازلی و صمدی است، او را ظلّی نیست که نگهدارش باشد، بلکه او همه اشیاء را همراه با ظلّ آنها از نابودی صیانت می‌کند، نامعلوم را می‌داند و خود، نزد هر نادانی شناخته شده است».[۲۹۲]

شهود خداوند و جهل به او

واز این‌جا به دست می‌آید که این مشاهده با جهل نیز جمع می‌شود، مانند کسی که

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۵

می‌بیند و نمی‌شناسد؛ و روایتی که در علل‌الشرائع از ابی‌حمزه ثمالی نقل شده است، نیز برآن دلالت دارد:

قالَ: قُلْتُ لِعَلِيِبْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام لأَيِّ عِلَّةٍ حَجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ- الْخَلْقَ عَنْ نَفْسِهِ؟

قالَ: لِأَنَّ اللَّهَ- تَبارَكَ وَ تَعالى- بَناهُمْ بُنْيَةً عَلَى الْجَهْلِ؛[۲۹۳]

ابوحمزه ثمالی می‌گوید: به امام سجاد عرض کردم: چرا خداوند خلق را از خودش پوشانید؟ فرمود: از آن روی که خداوند تبارک و تعالی پایه آنها را برنادانی بنا نهاد.

این حدیث علاوه بر مطلب گذشته، بیان‌گر آن است که این نادانی ذاتی است، یعنی علم تنها لِله و باللَّه می‌باشد، (دقت شود). چنان‌که آیه: «وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ»[۲۹۴] (و به هیچ مرتبه از علم او احاطه ندارند مگر به آنچه او خواهد)، به آن اشارت دارد.

احادیث فراوانی نیز مضمونی نزدیک با آنچه گذشت دارند؛ مانند حدیثی که در توحید از یعقوب بن جعفر جعفری نقل شده است که امام کاظم علیه السلام فرمود:

لَيْسَ بِيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ، احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجابٍ مَحْجُوبٍ، وَاسْتَتَر بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ، لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْكَبيرُ الْمُتَعالُ؛[۲۹۵]

در میان او وخلقش به جز خلقش پرده‌ای نیست، بی‌هیچ حجاب وپرده پوشاننده‌ای پنهان شد، معبودی جز او نیست که بزرگ و برتر است.

شبیه این حدیث از رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام وامام رضا علیه السلام نقل شده است.

ذات اشیاء در عین حال که حجاب است، حجاب نیست

و از این‌جا به‌دست می‌آید که همان ذات اشیاء با وجودهای به عاریت گرفته خود،

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۶

حجاب می‌باشند و نیزمعلوم می‌شود که ذات، درعین حال که حجاب است، حجاب نیست، یعنی تنها با غفلت از ذات، شهود تحقق می‌یابد و نیز روشن می‌شود که هر چه شیء را از خداوند درحجاب قرار دهد، بیرون از آن نیست بلکه درون ذاتش است، یعنی ازمراتب وجود او می‌باشد.

واین همان چیزی است که روایت معروفی که اهل تسنن نقل کرده‌اند، برآن دلالت دارد:

إِنَّ لِلَّهِ تَعالی سَبْعینَ أَلْفَ حِجابٍ مِنْ نُورٍ أَوْ ظُلْمَةٍ، لَوْ کُشِفَتْ لَاحْتَرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ ما دُونَهُ أَوْ ما انْتَهی إِلَیْهِ بَصَرُهُ؛[۲۹۶]

همانا خداوند را هفتاد هزار حجاب از نور یا ظلمت است، که اگر کنار رود انوار روی او، آنچه پس از آن است، یا آنچه را دیدش به آن رسد، می‌سوزاند.

زیرا سوختن و سوزاندن در این‌جا، از نوع سوزاندن آتش وسوختن هیزم نیست که هیزم تبدیل به آتش وخاکستر گردد، بلکه عبارت است از فانی ساختن ذات از جهت مشاهده، همان‌گونه که حضرت امیر علیه السلام در خطبه اشباح، پس از بیان تسبیح ملائکه می‌فرماید:

وَ وَراءَ ذلِکَ الرَّجیجِ الَّذی تَسْتَکُّ مِنْهُ الأَسْماعُ سُبُحاتُ نُورٍ تَرْدَعُ الأَبْصارَ عَنْ بُلُوغِها، فَتَقِفُ خاسِئَةً عَلی حُدُودِها؛[۲۹۷]

و در پشت آن آواز مضطرب کننده که گوش‌ها از آن کر می‌گردد، درخشندگی‌های نور و روشنایی است که دیده‌های آنان طاقت دیدار آن را ندارند پس در جاهای خود، حیران و سرگردان می‌ایستند.

و چون این سوختن مربوط به ذات شیء است، با سوختن مرتبه‌ای از مراتب ذات،

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۷

آن ذات فانی می‌گردد و وجه پروردگار که دارای مهتری و بزرگواری است، پایدار می‌ماند.[۲۹۸]

و در روایت مربوط به «معراج» که در اصول کافی و تفسیر عیاشی نقل شده، آمده است که رسول گرامی، شب معراج از جبرئیل درباره دریاهایی که بالای آسمان هفتم مشاهده نمود، سؤال کرد وجبرئیل در پاسخ گفت:

هِیَ سُرادِقاتُ الْحُجِبِ الَّتِی احْتَجَبَ اللَّهُ تَبارَکَ وَ تَعالی بِها؛ وَلَوْ لا تِلْکَ الْحُجُبُ لَهَتَکَ نُورُ الْعَرْشِ کُلَّ شَیءٍ؛[۲۹۹]

آنها سراپرده‌های حجاب‌هایی هستند که خداوند تبارک و تعالی بدانها پوشیده شد؛ و اگر آن پرده‌ها نبود، نور سریر الهی همه چیز را می‌درید.

و چون دراین روایت «هتک» که [به معنای «پرده دریدن» می‌باشد و] بدون حجاب تحقق نمی‌یابد، به اشیاء نسبت داده شد، معلوم می‌شود که ذات هر شیء، خود یکی از حجاب‌هاست، چنان‌که کلام موسی‌بن جعفر علیهما السلام بر آن دلالت داشت، آن‌جا که فرمود:

«میان او وخلقش حجابی جز مخلوقش نیست».

و نیز معلوم می‌شود که گاهی برخی از موجودات از بعضی دیگر پوشیده و محجوب می‌گردند، مانند عرش که به واسطه دریاها پوشیده است. کلام حضرت امیر به ذعلب نیز به وضوح این مطلب را تأیید می‌کند، آن‌جا که فرمود:

حَجَبَ بَعْضَها عَنْ بَعْضٍ لِیُعْلَمَ أَنْ لا حِجابَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ غَیْرُ خَلْقِهِ؛[۳۰۰]

برخی از اشیاء را از بعض دیگر پوشانیده تا دانسته شود میان او وخلقش حجابی جز مخلوقش نیست.

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۸

حجاب در مرحله اسماء و صفات

از روایات مربوط به حادث بودن اسماء که پیش از این نقل شد، به دست می‌آید که درمرحله اسماء وصفات نیز پوشیدگی وحجاب وجود دارد، و برخی از اسماء به واسطه برخی دیگر پوشیده می‌شوند.

در توحید از امام صادق علیه السلام نقل است که:

الْشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْکَرْسِیِّ، وَ الْکُرْسِیُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْعَرْشِ، وَالْعَرشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْحِجابِ، وَالْحِجابُ جُزْء مِنْ سَبْعینَ جُزْءاً مِنْ نُورِ السِّتْرِ؛[۳۰۱]

خورشید یک قسمت از هفتاد قسمت نور «کرسی» است، و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است، و عرش یک هفتادم نور، حجاب است، وحجاب یک بخش از هفتاد قسمت نور ستر می‌باشد.

روایت فوق به مراتب تنزّل و فرو آمدن فیض نیز اشارت دارد.

نتیجه بحث

از تمام آنچه بیان شد، روشن می‌شود که: ذات هر شیئی برای خود آن شیء حجاب است و نیز پاره‌ای از موجودات برای برخی ازموجودات حجاب و پرده‌اند، البته در صورتی که از مراتب ذات و داخل در آن باشند. بنابراین، هر مرتبه‌ای از ظهور وجود، نسبت به مراتب مادون، حجاب به شمار می‌رود؛ و نیز آن مرتبه برای خودش نیز یک حجاب محسوب می‌گردد؛ در نتیجه، همان تعیّنات وجود خواهند بود، و از این رو درهر شیئی به تعداد مراتبی که پیش از اوست، حجاب وجود دارد.

رسائل توحیدی، ص: ۱۷۹

و باید دانست که روایات، اختلاف فاحشی دربیان شمار حجاب‌ها دارند، و همین امر ما را از ذکر و گردآوری آنها در این رساله، بازداشت؛ گرچه می‌توان آن رابر خلاف اعتبارهای آنها حمل نمود، که یک امر شایع در روایات است و برای پژوهش‌گر آشنا با احادیث، روشن می‌باشد.

عرش و کرسی

باید دانست که ثبوت «عرش» از جمله ضروریات آیین اسلام است و به طور مکرّر در قرآن کریم از آن سخن رفته است و روایات اهل تسنن و تشیع درباره آن، درحدّ تواتر است.

با مراجعه به مرتکزات واعتبارات عقلاء، می‌یابیم که عرش وسریر پادشاه، نزد آنان برای معنای خاصی اعتبار شده است، وآن عبارت است از این‌که: پادشاه چون انسانی است که زمام امور کشور به دست اوست، و از طرفی عقلاء در لوازم زندگانی، شأن صاحب آن زندگانی را درنظر می‌گیرند، و پادشاه به سبب آن‌که عهده‌دار نگاه‌داری امور کشور است از ویژگی خاصی برخوردار می‌باشد، لذا برخی از لوازم زندگانی برای خصوص او اعتبار شده است، واز این رو عرش و سریر، که جای‌گاه او محل صدور فرمان‌ها و احکام اوست، به او اختصاص یافت؛ وحقیقت «عرش» چیزی جز این نیست؛ و کرسی (تخت) از عمومیت بیشتری برخوردار است و برای غیر سلطان همانند سلطان یافت می‌شود؛ اما کرسی نیز به هر حال جای‌گاهی است که ویژه افراد خاصی می‌باشد.

از این‌جا دانسته می‌شود که مفهوم لفظ «عرش» بیان‌گر آن است که «عرش» موجودی است که نسبتش با همه موجودات یا خصوص عالم اجسام، به‌سان نسبت سریر پادشاه به کشور است، و نیز نسبتش با خداوند سبحان، به مانند نسبت سریرسلطان به سلطان می‌باشد؛ پس «عرش» مرتبه‌ای ازوجود است که تمام صفات

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۰

خداوند سبحان که موجودات را بدان نیاز است، درآن تجلّی نموده، نظیر جای‌گاه پادشاه؛ وآن همان مقام صدور احکام تفصیل یافته موجودات است، بنابراین، «عرش»، ظاهر وجود منبسط است که مجرد ومثال و ماده را دربرمی‌گیرد.

آیات ذیل، به همین معنا (یعنی محل صدور احکام بودن) اشاره دارد:

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»[۳۰۲]

همانا پروردگار شما خداوندی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید، و آن‌گاه برعرش استوار شد، و به تدبیر امر آفرینش پرداخت؛ هیچ کس شفیع و واسطه نخواهد بود مگر با رخصت او.

«اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا شَفِیعٍ أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ* یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَی الْأَرْضِ»[۳۰۳]

خدا آن کسی است که آسمان و زمین و هر چه میان آنهاست را در شش روز آفرید، آن‌گاه بر عرش استوار گشت، شما را غیر او هیچ یار و شفیعی نیست، آیا یادآور نمی‌شوید؟ امر عالم را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند.

آیات مشابه به این دو آیه، فراوان است. در این آیات پس از استقرار برعرش، از تدبیر[۳۰۴] و نفی هر یار و یاور و شفیعی جز خداوند سبحان، سخن به میان آمده است که به منزله تفسیر عرش می‌باشد؛ بنابراین، نظام هستی از آن جهت که نظامی بین موجودات است، با عرش مرتبط می‌باشد.

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۱

و آیه کریمه: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ»[۳۰۵] (اوست آن‌که آسمان‌ها وزمین را در شش روز آفرید، درحالی که عرش او برآب بود) بیان‌گر ارتباط ذات موجودات به عرش و تقدّمش براین نظام می‌باشد.

در حدیث قمی آمده است:

وَكانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ؛ وَ الْماءُ عَلَی الْهَواءِ؛ وَ الْهَواءُ لایُحَدُّ؛ وَلَمْ یَكُنْ یَوْمَئِذٍ خَلْقٌ غَیْرَهُما، وَ الْماءُ عَذْبٌ فُرَاتٌ ...؛[۳۰۶]

عرش او برآب بود وآب برهوا، قرار داشت و هوا، نامحدود است، و درآن هنگام مخلوقی جز آن دو نبود و آب، شیرین و گواراست ....

و همان‌گونه که روشن است که دردو چیز به عرش، نیاز است: یکی صدور احکام که آیات پیشین حاوی آن بود؛ و دوم علم به آنچه از آن صادر می‌گردد که در آیات دیگری بیان شده است:

«هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فِیها وَ هُوَ مَعَكُمْ أَیْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ»[۳۰۷]

اوست خدایی که آسمان‌ها وزمین را در شش روز بیافرید، آن‌گه برعرش استوار گشت؛ هرچه درزمین فرو رود و هرچه برآید، و آنچه از آسمان‌ها نازل گردد، وآنچه بالا رود، همه را می‌داند، و هر کجا باشید او با شماست، و به تمام کارهای شما به خوبی آگاه است.

و چون این نظام از آن‌جا فروآمده، و در آن‌جا معلوم و حاضر است، لذا در آن‌جا ثابت، برقرار و «وجه الهی» می‌باشد، چنان‌که پیش از این گذشت؛ پس در آن مقام

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۲

«وجوه» تمام موجودات و وجودهای شریف آنها به طور تفصیلی حضور دارند، همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ»[۳۰۸] (و هیچ چیز در عالم نیست جز آن‌که منابع وخزائن آن نزد ماست). و در این صورت معنای آیه:

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ»[۳۰۹] (و خزائن غیب، نزد خداست، کسی جز خدا برآن آگاه نیست) به نحوی به آن باز می‌گردد، و به نحوی با «کتاب مبین» متّحد می‌گردد، که درباره آن بحث خواهد شد.

آیات ذیل، مکمّل مطالب فوق می‌باشد:

«الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»[۳۱۰]

آنان که عرش الهی را بر دوش گرفته وآنان که پیرامون عرشند، به تسبیح وستایش حق مشغولند.

«وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»[۳۱۱][۳۱۲]

رسائل توحیدی ؛ ص۱۸۲

آن روز، فرشتگان را مشاهده کنی که گرداگرد عرش درآمده‌اند و با ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند.

«وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجائِها وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ»[۳۱۳]

و فرشتگان بر اطراف آسمان باشند و عرش پروردگارت را در آن روز، هشت ملک برگیرند.[۳۱۴]

تفسیر «عرش بزرگ» به «سلطنت بزرگ» که در روایت حنان‌بن سدیر[۳۱۵] آمده است،

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۳

به مطالب گذشته اشاره دارد.

در کتاب توحید نیز از سلمان فارسی- رضوان اللّه علیه- نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن جواب‌هایشان به جاثلیق فرمود:

إِنَّ الْمَلائِکَةَ تَحْمِلُ العَرْشِ؛ وَلَیسَ الْعَرْشَ کُما تَظُنُّ کَهَیْئَةِ السَّریرِ؛ وَلکِنَّهُ شَیءٌ مَحْدُودٌ مَخْلُوقٌ مُدَبَّرٌ؛ وَ رَبُّکَ عَزَّوَجَلَّ مالِکُهُ؛ لا أَنَّهُ عَلَیْهِ کَکَوْنِ الشَّیءِ عَلَی الشَّیءِ؛[۳۱۶]

همانا فرشتگان، عرش را به دوش می‌کشند، و عرش آن‌گونه که تو می‌پنداری به شکل تخت نیست، لیکن یک پدیده محدود مخلوق و تحت تدبیر خداوند است، و پروردگار متعال تو، مالک آن است، نه آن‌که آن‌گونه که شیئی بر شیئی دیگر قرار می‌گیرد، برآن قرار گرفته باشند.

و چون عرش، حاوی موجودات است، وجودهای آنها به طور مفصّل درآن می‌باشد؛ و در روضهٔ الواعظین روایتی است که بر همین نکته اشارت دارد، دراین روایت از امام باقر علیه السلام از پدرش از جدش نقل است که:

فِی الْعَرْشِ تِمْثالُ ما خَلَقَ اللَّهُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، قالَ: وَ هذا تَأْویلُ قَوْلِهِ تَعالی:[۳۱۷] «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[۳۱۸]

در عرش، صورت و نمونه آنچه خداوند درخشکی و دریا آفرید، وجود دارد، فرمود:

و این است تأویل آیه «و هیچ چیز درعالم نیست جز آن‌که منابع و خزائن آن نزد ماست، و آن را به جز مقدارمشخص فرو نیاوریم».

و آنچه در تفسیر دعای «یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ»[۳۱۹] (ای آن‌که زیبا را آشکار

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۴

نمود و زشت را پوشاند) آمده است، نیز به همان نکته اشارت دارد.

و چون گستره عرش، مجرد و مادی را در برمی‌گیرد، خود یک موجود مجرد می‌باشد؛ ولذا درآن، فعلیت‌های تمام موجودات مادون، نزد خداوند سبحان و برای او با تمام وجودشان، حضور دارد؛ واز این رو، عرش، ازمراتب علم خداوند به شمار می‌رود؛ بنابراین، عرش، علم فعلی به وجودهاست که موجودات درآن یافت می‌شود.

و از این‌جاست که دراکثر روایات وارد شده از امامام معصوم علیهم السلام عرش به علم تفسیرشده است، مانند روایتی که مرحوم کلینی در اصول کافی نقل می کند:

سَأَلَ جاثَلِیقُ أَمیرَالْمُؤْمِنینَ علیه السلام فَقالَ: اخْبِرْنی عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ- یَحْمِلُ الْعَرْشَ، أَمِ الْعَرْشُ یِحْمِلُهُ؟

فَقالَ أَمیرَالمُؤْمِنینَ علیه السلام: اللَّهُ- عَزَّوَجَلَّ- حامِلُ الْعَرْشِ وَ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ ما فیهِما وَ بَیْنَهُما وَ ذلِکَ قَوْلُ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ-: «إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً»[۳۲۰] قالَ: فَاخْبِرْنی عَنْ قَوْلِهِ: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ»[۳۲۱] فَکَیْفَ قالَ ذلِکَ؟ وَ قُلْتَ: إِنَّهُ یَحْمِلُ الْعَرْشَ وَ السَّماواتِ وَ الأَرْضَ.

فَقالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: إِنَّ الْعَرْشَ خَلَقَهُ اللَّهُ- تَعالی- مِنْ أَنْوارٍ أَرْبَعَةٍ: نُورٍ أَحْمَرَ مِنْهُ احْمَرَّتِ الْحُمْرَةُ، وَ نُورٍ أَخْضَرَ مِنْهُ اخْضَرَّتِ الْخُضْرَةُ، وَ نُورٍ أَصْفَرَ مِنْهُ اصْفَرَّتِ الصُّفْرَةُ، وَ نُورٍ أَبْیَضَ مِنْهُ [ابْیَضَ] الْبَیاضُ، وَ هُوَ الْعِلْمُ الَّذی حَمَّلَهُ اللَّهُ الْحَمَلَةَ، وَ ذلِکَ نُورٌ مِنْ عَظَمَتِهِ، فَبِعَظَمَتِهِ وَ نُورِهِ أَبْصَرَ قُلُوبُ الْمُؤْمِنینَ، وَ بِعَظَمَتِهِ

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۵

وَ نُورِهِ عاداهُ الْجاهِلُونَ، وَ بِعَظَمَتِهِ وَ نُورِهِ ابْتَغی مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الأَرْضِ، مِنْ جَمیعِ خَلائِقِهِ، إِلَیْهِ الْوَسیلَةُ بِالأَعْمالِ الْمُخْتَلِفَةِ وَ الأَدْیانِ الْمُشْتَبِهَةِ؛[۳۲۲] فَکُلُّ مَحْمُولٍ یَحْمِلُهُ اللَّهُ بِنُورِهِ وَ عَظَمَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ، لایَسْتَطیعُ لِنَفْسِهِ ضَرّاً وَ لانَفْعاً وَ لامَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشوراً؛ فَکُلُّ شَیءٍ مَحْمُولٌ، وَ اللَّهُ- تَبارَکَ وَ تَعالی- الْمُمْسِکُ لَهُما أَنْ تَزُولا وَالْمُحیطِ بِهِما مِنْ شَیءٍ، وَ هُوَ حَیاةُ کُلِّ شَیءٍ، وَ نُورُ کُلِّ شَیءٍ، سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبیراً.

قالَ لَهُ: فَاخْبِرْنی عَنِ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ- أَیْنَ هُوَ؟

فَقالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: هُوَ هاهُنا وَ هاهُنا فَوْقٌ وَ تَحْتٌ وَ مُحیطٌ بِنا وَ مَعَنا، وَ هُوَ قَوْلُهُ: «ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا»[۳۲۳] فَالْکُرْسِیُّ مُحیطٌ بِالسَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری، وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ، فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی وَ ذلِکَ قَوْلُهُ تَعالی: «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ»[۳۲۴] فَالَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ هُمُ الْعُلَماءُ الَّذینَ حَمَلَهُمُ اللَّهُ عِلْمَهُ وَ لَیْسَ یَخْرُجُ عَنْ هذِهِ الأَرْبَعَةِ شَیْءٌ خَلَقَ اللَّهُ فی مَلَکُوتِهِ الَّذی أَراهُ اللَّهُ أَصْفِیاءَهُ وَ أَراهُ خَلیلَهُ علیه السلام فَقالَ: «وَ کَذلِکَ نُری إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ»[۳۲۵] وَ کَیْفَ یَحْمِلُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ اللَّهَ وَ بِحَیاتِهِ حَیِیَتْ قُلُوبُهُمْ وَ بِنُورِهِ اهْتَدَوْا إِلی مَعْرِفَتِهِ؛[۳۲۶]

جاثلیق از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید و گفت: به من بگو آیا خدای عزّوجلّ عرش را حمل می کند، یا عرش او را حمل می‌نماید؟

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۶

امام علیه السلام فرمود: خداوند- عزّوجلّ- حامل عرش و آسمان‌ها و زمین و آنچه در آنها و میان آنهاست، می‌باشد؛ و این گفتار خدای عزّوجلّ است که فرماید: «خداوند آسمان‌ها و زمین را از این‌که نابود شوند، نگاه می‌دارد، و اگر رو به زوال نهند، جز او، هیچ کس آنها را محفوظ نتواند داشت، او بردبار وآمرزنده است».

جاثلیق گفت: پس چگونه خداوند فرماید: «و عرش پروردگارت را در آن روز بر فراز ایشان هشت ملک برگیرند» درحالی‌که شما گفتید: خداوند، عرش و آسمان‌ها و زمین را حمل کند؟

امام علیه السلام فرمود: همانا خداوند متعالی عرش را از چهارنورآفرید: نور سرخی که هر سرخی از آن، سرخی گرفت و نورسبزی که هر سبزی از آن، سبزی یافت، و نور زردی که هر زردی از آن، زردی گرفت و نور سفیدی که هر سفیدی از آن، سفید شد و آن دانشی است که خداوند به حمل کنندگان عطا فرموده است، وآن نوری است از عظمت او، پس به سبب عظمت و نور اوست که دل‌های مؤمنان بیناست، و به همان سبب نادانان با او دشمنی کردند، و به همان سبب، تمام خلق او که در آسمان‌ها و زمینند، با

اعمال گوناگون، و دین‌های همانند به سویش وسیله جویند؛ بنابراین، همگی محمولند، وخداوند، آنها را به سبب نور و عظمت وقدرتش حمل می‌کند، آنها بر زیان و سود و مرگ و زندگی و برخاستن از گور، خود توانایی ندارند؛ همه چیز، محمول است وخدای متعالی آسمان و زمین و آنچه را به آنها احاطه دارد، از نابودی نگاه می‌دارد، و خداوند زندگی همه چیز و روشنی همه چیز است، واز آنچه به‌ناحق می‌گویند منزّه است و برتری و بزرگی دارد.

جاثلیق گفت: به من خبرده که خدا در کجاست؟

امام علیه السلام فرمود: او این‌جا و آن‌جا و بالا ـ و پایین و محیط برما و همراه ماست؛ چنان‌که فرماید: «هیچ رازی سه کس باهم نگویند جز آن‌که خدا چهارم آنهاست، و نه پنج کس جز آن‌که او ششم آنهاست، و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آن‌که خدا، هرکجا

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۷

باشند، با آنهاست.»

بنابراین کرسی، به آسمان‌ها و زمین و فضا و زیر خاک احاطه دارد، واگر آشکارا سخن بگویی، او راز و پنهان‌تر از آن را می‌داند، و همین است معنای سخن خداوند که می‌فرماید: «گستره کرسی‌اش آسمان‌ها و زمین را فراگرفته است، و نگه‌داشتنش بر او سنگینی نمی‌کند، و او والا و بزرگ است.» پس آنان که عرش را به دوش می‌کشند، دانشمندانی هستند که خدا، علم خود را به آنها عطا فرمود، وآنچه خداوند درملکوتش آفرید و به برگزیدگان وخلیلش ابراهیم علیه السلام، نمایاند، از این چهار نور بیرون نیست که فرمود: «این‌گونه ملکوت و باطن آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، [برای حکمت‌ها و مصالحی] و برای آن‌که از اهل یقین باشد». چگونه ممکن است حاملان عرش، خدا را حمل کنند در حالی که به سبب زندگی او، دل‌های ایشان زنده گشت و به سبب نور او، به معرفتش راهنمایی شده‌اند.

امام علیه السلام دراین روایت که از زمره احادیث تابناک به شمار می‌رود، «محمول بودن» راکه همان وابستگی وقیام ذات موجودات به خداوند سبحان است، با جمله «آنها بر زیان و سود و مرگ و زندگی و برخاستن از گور خود توانایی ندارند»، تفسیر نمود، واز این‌جا روشن می‌شود که حمل عرش توسط حاملان آن، همان قیام و وابستگی وجودی عرش به آنان است که به خواست خداوند صورت گرفته واوست که عرش را قائم و وابسته به آنان قرار داده است.

درروایت فوق، عرش و کرسی به اعتبار آن‌که هردو ازسنخ علمند، یکی درنظر گرفته شده‌اند، وازهمین رو حدیث حاملان چهارگانه درباره هر دو، آمده است؛ در خصال از صفار نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ حَمَلَةَ الْعَرْشِ أَحَدُهُمْ، عَلی صُورَةِ ابْنِ آدَمَ یَسْتَرْزِقُ اللَّهَ لِوُلْدِ آدَمَ؛ وَ الثَّانی:

عَلی صُورَةِ الدّیکِ یَسْتَرْزِقُ اللَّهَ لِلطَّیْرِ، وَ الثَّالِثُ: عَلی صُورَةِ الأَسَدِ یَسْتَرْزِقُ اللَّهَ لِلسِّباعِ، وَ الرَّابِعُ: عَلی صُورَةِ الثَّوْرِ یَسْتَرْزِقُ اللَّهَ لِلْبَهائِمِ وَ نَکَسَ الثَّوْرُ رَأْسَهُ مُنْذُ

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۸

عَبَدَ بَنُوا إِسْرائِیلَ الْعِجْلَ، فَإِذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ صارُوا ثَمانِیَةً؛[۳۲۷]

همانا حاملان عرش، نخستین آنها، به شکل انسان است و از خداوند برای فرزندان آدم، روزی طلب کند. و دومی به صورت خروس است و برای پرندگان از خداوند، روزی می‌خواهد. و سومی به شکل شیر است و از خداوند برای درندگان، رزق می‌طلبد. و چهارمی به صورت گاو است و از خداوند برای چهارپایان، روزی خواهد. و گاو از هنگامی که بنی‌اسرائیل، گوساله را پرستیدند، سر به زیر افکنده است؛ پس در روز قیامت، آنها هشت نفر می‌شوند.

این مضمون در روایات فراوانی آمده، و در پاره‌ای از آنها به جای «خروس»، «کرکس» ذکر شده است، وشاید منشأ آن، اختلاف

درمشاهده باشد، که برای اهل آن معلوم است؛ گواه این سخن آن است که فرمود: «گاو از هنگامی که ...». (دقت شود.)

نظیر این روایت، درباره کرسی نیز وارد شده است.

در تفسیر عیاشی از اصبغ نقل شده است که از امیرالمؤمنین در مورد آیه «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»[۳۲۸] (گستره کرسی او، آسمان‌ها و زمین را در برگرفته است) سؤال شد؛ وامام علیه السلام در پاسخ فرمود:

إِنَّ السَّماءَ وَ الأَرْضَ وَ ما فیهما مِنْ خَلْقٍ مَخْلُوقٌ فی جَوْفِ الْکُرْسِیِّ؛ وَ لَهُ أَرْبَعَةُ أَمْلاکٍ یَحْمِلُونَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ؛[۳۲۹]

آسمان و زمین و تمام مخلوق‌هایی که در آن هست، در درون کرسی است و برای آن، چهار فرشته است که با رخصت الهی آن را حمل می‌کنند.

از این روایات، یعنی روایات مربوط به «حمل کردن» به دست می‌آید که درآن مقام، نحوه‌ای از تفصیل وانفکاک تحقق دارد؛ بدین معنا که انواع به طور جداگانه و

رسائل توحیدی، ص: ۱۸۹

منفصل از یک‌دیگر وجود دارند، به گونه‌ای که انسانی هست و خروسی و گاوی و شیری.

اگر درست دراین روایات نظرشود، این نتیجه به دست می‌آید که کرسی، مقام تفصیل یافتن وجدا شدن انواع گوناگون از وجود منبسط می‌باشد، و نیز حاملان چهارگانه، مربوط به کرسی می‌باشند و به اعتبار کرسی، به عرش نسبت داده می‌شوند؛ اما عرش بدان معنا که ما استفاده نمودیم، مقام نهان وپوشیده‌ای است که درآن تفاصیل جمعند و روابط آنها آشکار می‌گردد، واز این رو درروایات آمده است که کرسی، ظاهر علم و عرش، باطن آن است. شیخ صدوق رحمه الله در توحید، از حنان‌بن سدیر روایت می‌کند که از امام صادق علیه السلام درباره عرش و کرسی پرسیدم و امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

إِنَّ لِلْعَرْشِ صِفاتٍ کَثیرةً مُخْتَلِفَةً، لَهُ فِی کُلِّ سَبَبٍ وَصُنْعٍ[۳۳۰] فِی الْقُرآنِ صِفَةٌ عَلی حِدَةٍ، فَقَوْلُهُ: «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ»[۳۳۱] یَقُولُ: الْملکِ الْعظیم، وَ قَوْلُهُ «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی».[۳۳۲]

یَقُولُ: عَلَی الْمِلْکِ احْتَوی، وَ هذا مِلْکُ الْکَیْفُو فِیَّهِ فِی الأَشْیاءِ؛ ثُمَّ الْعَرْشُ فِی الْوَصْلِ مُتَفَرِّدٌ [مُفْرَدٌ] مِنَ الْکُرْسِیِّ، لأَنَّهُما بابانِ مِنْ أَکْبَرِ أَبْوابِ الْغُیُوبِ؛ وَ هُما جَمیعاً غَیْبانِ؛ وَ هُما فِی الْغَیْبِ مَقْرُونانِ، لأَنَّ الْکُرْسِیَّ هُوَ الْبابُ الظَّاهِرُ مِنَ الْغَیْبِ الَّذی مِنْهُ مَطْلَعُ الْبِدَعِ، وَ مِنْهُ الأَشْیاءُ کُلُّها، وَ الْعَرْشُ هُوَ الْبابُ الْباطِنُ الَّذی یُوجِدُ فیهِ عِلْمُ الْکَیْفِ وَالْکَوْنِ وَالْقَدَرِ وَ الْحَدِّ وَالأَیْنِ وَ الْمَشِیَّةِ وَ صِفَةِ الإِرادَةِ وَ عِلْمُ الأَلْفاظِ وَ الْحَرَکاتِ وَ التَّرْکِ وَ عِلْمُ الْعَوْدِ وَالْبَدءِ. فَهُما فِی الْعِلْمِ بابانِ مَقْرُونانِ، لأَنَّ ملکَ الْعَرْشِ سِوی ملکِ الْکُرسِیِّ وَ عِلْمُهُ أَغْیَبُ مِنْ عِلْمِ الْکُرْسِیِّ، فَمِنْ ذلِکَ

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۰

قالَ: «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ»* ایْ صِفَتُهُ أَعْظَمُ مِنْ صِفَةِ الْکُرْسِیِّ، وَ هُما فِی ذلِکَ مَقْرُونانِ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ، فِلِمَ صارَ فِی الْفَضْلِ جارَ الْکُرْسِیِّ؟

قالَ: إِنَّهُ صارَ جارَهُ لأَنَّ عِلْمَ الْکَیْفُوفِیَّةِ فیهِ، وَ فیه الظَّاهِرُ مِنْ أَبْوابِ الْبَداءِ وَ إِنِّیَّتُها [أینیتها] وَحَدُّ رَتْقِها وَ فَتْقِها؛ فَهذانِ جارانِ، أَحَدَهُما حَمَلَ صاحِبَهُ فِی الظَّرفِ؛ وَ بِمَثَلٍ صَرَّفَ الْعُلَماءُ وَ لِیَسْتَدِلُّوا عَلی صِدْقِ دَعْواهُما، لأَنَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مِنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزیزُ؛ [۳۳۳]

برای عرش، اوصاف فراوان و گوناگونی است، عرش در هر موردی از قرآن که به مقتضای سببی وضعی از آن ذکری به میان رفته است، وصف خاصی دارد، آن‌جا که فرمود: «پروردگار عرش بزرگ»، مراد ملک بزرگ است، و آن‌جا که می‌فرماید:

«خداوند رحمان بر عرش استوار شد»، مراد آن است که بر ملک احاطه یافت، واین همان مالک بودن حالات و چگونگی اشیاء است، و عرش درهمان حال که با کرسی مرتبط است از آن جدا می‌باشد؛ زیرا آنها دو در، از بزرگ‌ترین درهای غیب هستند، و

هردو نهانند، و آن دو، در غیب قرین و نزدیک یک‌دیگرند، زیرا کرسی باب آشکار غیب است که آغاز آفرینش، از آن بوده و همه اشیاء از آن پدید می‌آیند؛ و عرش باب نهان است که علم چگونگی، بودن، اندازه، حدّ، مکان، مشیت و صفت اراده و دانش الفاظ وحرکات و ترک و علم بازگشت و آغاز، همه در آن یافت می‌شود، پس آنها در علم، دو باب نزدیک به یک‌دیگرند، زیرا ملک عرش غیر از ملک کرسی است ودانش آن، نهان‌تر از علم کرسی است، و از این رو فرمود: «پروردگار عرش بزرگ» یعنی وصف آن، بزرگ‌تر از صفت کرسی است، وآنها در آن وصف به یک‌دیگر نزدیکند.

عرض کردم: فدایت شوم، پس از چه روی در فضیلت، کنار کرسی قرار گرفت؟

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۱

فرمود: در کنار او قرار گرفت چون دانش چگونگی‌ها در آن است، و درآن است ابواب آشکار بداء و ثبوت آنها و بستن گشودنشان. پس این دو، در همسایگی همند، یکی، دیگری را در ظرف [علم وسعه تأثیرش] حمل می‌کند، ودانشمندان به مثال متوجه شوند تا برصحت مدعایشان استدلال کنند، زیرا خداوند رحمتش را به هر که خواهد اختصاص دهد، و او نیرومند و عزت‌مند است.

در جمله «وَ فِيهِ الظَّاهِرُ ...» مرجع ضمیر کرسی است، و با توجه به مطالب گذشته، روشن است که چراکرسی چنین است.

در جمله «أَحَدَهُمَا حَمَلَ صَاحِبَهُ ...». می‌توان ضمیر را به هریک از عرش و کرسی برگرداند و هرکدام وجهی دارد، زیرا به نحوی ظاهر، حامل باطن است، همان گونه که باطن، حامل ظاهر می‌باشد. اما در روایات، سخنی از این‌که عرش حامل کرسی باشد، به میان نیامده است، ولی گاهی عکس آن یافت می‌شود.

و ظاهر جمله «وَ بِمَثَلٍ صرّفَ الْعُلَماءُ ...» آن است که فعل «مجهول» باشد (صُرِّف) گرچه «معلوم» بودن آن نیز صحیح می‌باشد؛ وذکرآن حقائق درقالب مثال برای آن است که پرده‌ای باشد دربرابر اسرار الهی.

در جمله «وَ لِيَسْتَدِلُّوا عَلى صِدْقِ دَعْواهُما ...» ظاهراً مرجع ضمیر، عرش و کرسی است، زیرا با مثال زدن، دلیل عرضه می‌شود، (دقت شود) و می‌توان علوم گوناگونی راکه امام علیه السلام در عرش و کرسی محسوب داشت، از آیاتی که درباره آن دو، سخن گفته است، به دست می‌آورد.

در احتجاج کلامی از امیرالمؤمنین نقل است که به مطالب پیشین اشاره دارد.

بنابراین نقل، امام علیه السلام در پاسخ کسی که از فاصله میان زمین و عرش سؤال نمود، فرمود: «قَوْلُ الْعَبْدِ مُخْلِصاً: لا إِله إِلّا اللَّهُ»[۳۳۴] (فاصله میان آن دو به اندازه یک لاإله إلّااللّه

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۲

است که بنده با اخلاص بگوید).

شیخ صدوق رحمه الله در من لا یحضره‌الفقیه[۳۳۵] و علل‌الشرائع[۳۳۶] و مجالس از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که:

إِنَّهُ سُئِلَ: لَمَ سُمِّيَتِ الْكَعْبَةُ كَعَبَةً؟ قالَ: لأَنَّها مُرَبَّعَةٌ. فَقيلَ: وَ لِمَ صارَتْ مُرَبَّعَةً؟

قالَ: لِأَنَّها بِحِذاءِ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ هُوَ مُرَبَّعٌ. فَقيلَ لَهُ: وَ لِمَ صارَ الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ مُرَبَّعاً؟ قالَ: لِأَنَّهُ بِحِذاءِ الْعَرْشِ وَ هُوَ مُرَبَّعٌ. فَقيلَ لَهُ: وَ لِمَ صارَ الْعَرْشُ مُرَبَّعاً؟

قالَ: لَأَنَّ الْكَلِماتِ الَّتى بُنِيَ عَلَيْها الإِسْلامُ أَرْبَعٌ وَ هِي: سُبْحانَ اللَّهِ، وَالْحَمْدُللَّهِ، وَ لا إِلهَ إِلّا اللَّهُ، وَ اللَّهُ أَكْبَرُ؛

از امام صادق علیه السلام سؤال شد: چرا کعبه را کعبه نامیدند؟ امام علیه السلام فرمود: زیرا چهار گوشه است: آن‌گاه سؤال شد: چرا چهار گوشه است؟ فرمود: زیرا در برابر «بیت معمور» است. به امام عرض شد: از چه رو «بیت المعمور» چهار گوشه است؟ فرمود: چون در برابر عرش است و عرش چهار گوشه دارد. آن‌گاه سؤال شد: چرا عرش چهار گوشه دارد؟ امام علیه السلام فرمود:

چون کلماتی که اسلام بر آنها بنا شده است، چهار کلمه است: «سبحان اللَّه، والحمدللَّه، ولا إله إلّااللَّه، و اللَّه أکبر».

کلمه نخستین، همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، متضمن مرحله «تنزیه» و دومین کلمه، حاوی مرحله «تشبیه» و کلمه سوم، ناظر به مرحله «توحید» و چهارمین کلمه، بیان‌گر «توحید اعظم» است؛ و از امام صادق علیه السلام نقل است[۳۳۷] که معنای «اللَّه اکبر» آن است که: خداوند بزرگ‌تر از آن است که در وصف آید.

شیخ صدوق در علل‌الشرائع از محمدبن سنان از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند که:

عِلَّةُ الطَّوافِ بِالْبَیْتِ أَنَّ اللَّهُ- تَبارَکَ وَ تَعالی- قالَ لِلْمَلائِکَةِ: «إِنِّی جاعِلٌ فِی

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۳

الْأَرْضِ خَلِیفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ»؛ فَرَدُّوا عَلَی اللَّهِ- تَبارَکَ وَ تَعالی- هذا الْجَوابَ، فَعَلِمُوا أَنَّهُمْ أَذْنَبُوا، فَنَدِمُوا، فَلاذُوا بِالْعَرْشِ، فَاسْتَغْفَرُوا، فَأَحَبَّ اللَّهُ تَعالی أَنْ یَتَعَبَّدَ بِمِثْلِ ذلِکَ الْعِبادَ، فَوَضَعَ فِی السَّماءِ الرَّابِعَةِ بَیْتاً بِحِذاءِ الْعَرْشِ یُسَمَّی الضُّراحَ، ثُمَّ وَضَعَ فِی السَّماءِ الدُّنْیا بَیْتاً یُسَمَّی الْبَیْتَ الْمَعْمُورَ بِحِذاءِ الضُّراحِ، ثُمَّ وَضَعَ هذا الْبَیْتَ بِحِذاء الْبَیْتِ الْمَعْمُورِ، ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ فَطافَ بِهِ، فَتابَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ جَری ذلِکَ فی وُلْدِهِ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ؛[۳۳۸]

سبب گشتن گرد خانه خدا، آن است که خداوند متعالی به فرشتگان فرمود: من جانشینی در زمین قرار خواهم داد. آنان گفتند: آیا در زمین کسی را قرار دهی که درآن تباهی کند و خون بریزد. چنین پاسخ خداوند را دادند و دانستند که گناه کردند، آن‌گاه پشیمان شدند و به عرش پناه آوردند و از خداوند آمرزش طلبیدند، پس خداوند را خوش آمد که بندگان را به مانند آن متعبّد ساز، از این رو، خانه‌ای موسوم به «ضُراح» در آسمان چهارم محاذی عرش قرارداد، سپس در آسمان دنیا، خانه‌ای موسوم به «بیت‌المعمور» در برابر «ضراح» قرارداد و آن‌گاه این خانه را محاذی بیت‌المعمور بنا نهاد، و سپس آدم را فرمان داد، و آدم گرد آن گشت، پس خداوند توبه او را پذیرفت، واین امر در فرزندان او تا روز رستاخیز استمرار یافت.

این مضمون، در روایات فراوانی آمده است، واز آنها استفاده می‌شود که نسبت عرش به عالم خود، همانند نسبت کعبه به عالم دنیای ماست؛ و در بحثی که پیرامون حجاب‌ها داشتیم این روایت را آوردیم که: «خورشید یک بخش از هفتاد جزء نورکرسی است وکرسی یک هفتادم از نور عرش است». از این روایت به دست می‌آید که نسبت عرش به اطرافش، مانند نسبت خورشید به عالم دنیای ماست، زیرا خداوند چنین فراهم آورده است که خورشید، تدبیر و نظام اجسام اطرافش را به عهده دارد.

از مجموعه ابحاث گذشته، روشن می‌شود که عرش، باطن عالم تجرّد است که

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۴

همان عالم عقول طولی ازوجود منبسط می‌باشد؛ و کرسی ظاهرآن است یعنی عالم عقول عرضی وآنچه فروتر از آن است.

سخنی درتکمیل بحث

پس از دریافت کامل مطالب پیشین، می‌توانید معنای آنچه را درروایات به طور پراکنده، درباره عرش و کرسی آمده است، دریابید.

[مضمون پاره‌ای از این روایات چنین است:]

در تفسیر قمی[۳۳۹] آمده است:

حَمَلَةُ الْعَرْشِ ثَمانِیَةٌ، لِکُلِّ واحِدٍ ثَمانِیَةُ أَعْیُنٍ، کُلُّ عَیْنٍ طِباقُ الدُّنْیا؛

حاملان عرش، هشت نفرند، و هرکدام را هشت چشم است، که هر چشم، برابر دنیاست.

و در حدیث دیگر آمده است:

حَمَلَةُ الْعَرْشِ ثَمانِیَةٌ: أَرْبَعَةٌ مِنَ الاوَّلینَ، وَ أَرْبَعَةٌ مِنَ الآخِرینَ. فَأَمَّا الأَرْبَعَةُ مِنَ الأَوَّلینَ، فَنُوحٌ وَ إِبراهیم وَ مُوسی وَ عیسی؛ وَ أَمَّا الأَرْبَعَةُ

مِنَ الآخِرینَ، فَمُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ علیهم السلام؛

حاملان عرش، هشت نفرند، چهارتن از پیشینیان و چهار تن از متأخرین، از پیشینیان: نوح وابراهیم و موسی و عیسی؛ و از متأخرین: محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام.

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۵

در روضهٔالواعظین از امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش علیه السلام نقل است که:

... إِنَّ بَیْنَ الْقائِمَةِ مِنْ قَوائِمِ الْعَرْشِ وَ الْقائِمَةِ الثانِیَةِ خَفَقانَ الطَّیْرِ الْمُسْرِعِ مَسیرَ أَلْفِ عامٍ؛ وَ الْعَرْشُ یکْسی کُلَّ یَوْمٍ سَبْعینَ أَلْفَ لَوْنٍ مِنَ النُّورِ لا یَسْتَطیعُ أَنْ یَنْظُرَ إِلَیْهِ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ؛ وَ الأَشْیاءُ کُلُّها فِی الْعَرْشِ کَحَلْقَةٍ فی فَلاةٍ؛[۳۴۰]

میان یک ستون از ستون‌های عرش وستون دیگر، فاصله‌ای است که یک پرنده تیزپرواز درطی هزار سال می‌پیماید و عرش در هر روز، هفتاد هزار رنگ از نور برتن می‌کند که هیچ مخلوقی را توان دیدن آن نیست؛ و تمامی اشیاء در عرش به‌سان حلقه‌ای در بیابانند.

این مضامین در روایات متعددی آمده است؛ هم‌چنین در روایات آمده است:

آیهٔالکرسی و پایان سوره بقره و سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از گنج‌های عرشند؛[۳۴۱] «صاد» جویباری است که از پایه عرش بیرون آید؛[۳۴۲]

عرش، آسمان بهشت است؛[۳۴۳]

هنگام گریه یتیم، عرش می‌لرزد؛[۳۴۴]

«افق مبین»، دشتی است دربرابر عرش که درآن رودهایی جاری است، و درآن دشت به تعداد ستارگان جام‌هایی مهیاست؛[۳۴۵]

روح برخی از امامان در عرش، نظاره گر کسانی هستند که آنان را زیارت کنند؛[۳۴۶]

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۶

دل مؤمن، عرش خدای رحمان است؛[۳۴۷]

و در حدیث قدسی آمده است: زمین وآسمان گنجایش مرا ندارد، ولی دل بنده مؤمن من، گنجایش مرا دارد.[۳۴۸]

اما این‌که گروهی معتقدند: «عرش جسمی است به شکل تخت برفراز افلاک که بزرگ‌تر از آن یافت نشود؛ یا آن‌که عرش همان فلک نهم است که مشخص‌کننده جهات می‌باشد، همان‌گونه که هیئت بطلمیوس بیان می‌کند»، نه تنها درمیان روایات، گواه قابل اعتمادی بر صحت آن نیافتیم، بلکه برخی از روایات، چنان‌که گذشت، درمقام تکذیب آن است.

لوح و قلم

«لوح» و «قلم» نیز ازضروریات اسلام است ک به طور مکرر درقرآن، بیان شده است و روایات اهل تسنن و تشیع درباره آن به تواتر می‌رسد. خداوند سبحان فرمود:

«یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبینٍ»[۳۴۹]

و هیچ ذره‌ای در همه زمین و آسمان از خدای تو، پنهان نیست، و کوچک‌تر از ذره و بزرگ‌تر از آن هر چه هست، همه در کتاب مبین، مسطور است.

و نیز فرمود:

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۷

وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ»[۳۵۰]

و خزائن غیب نزد خداست، کسی جز خدا برآن آگاه نیست، و نیز آنچه در خشکی و دریاست، همه را می‌داند، و هیچ برگی از درخت نیفتد مگر آن‌که او آگاه است، و هیچ دانه‌ای در زیر تاریکی‌های زمین، و هیچ تر و خشکی نیست جز آن‌که درکتاب مبین، مسطوراست.

و فرمود:

«وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ»[۳۵۱]

هیچ جنبده‌ای در زمین نیست جز آن‌که روزی‌اش بر خداست، و خداوند قرارگاه و آرامش‌گاه او را می‌داند، و همه احوال خلق دردفتر علم ازلی خدا، ثبت است.

در این آیات، خداوند سبحان، علم خودش را با کتاب درهم آمیخت، تا بیان کند که علم او عین کتابی است که آشکار می‌باشد؛ و فرمود: «وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ»[۳۵۲] (و ماهمه چیز را درپیشوایی آشکار به شماره آوردیم.) سبک وسیاق این آیات بیان‌گر آن است که این علم، به امور جزیی شخصی تعلق گرفته است، پس اگر نگارش حقائق دراین کتاب، به‌سان کتاب‌های متعارف درمیان ما به وسیله خطوط باشد، این کتاب تنها حاوی مفاهیم که یک سری کلیات است، خواهد بود، نه جزئیات، زیرا مفهوم حتی درصورت مقید شدن به هر تعینی، قابلیت آن را دارد که برمصادیق متعدد منطبق گردد، آیه ذیل به آنچه گفتیم، اشاره دارد:

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۸

ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا»[۳۵۳]

هیچ رازی سه کس باهم نگویند جز آن‌که خداوند چهارمین آنهاست، و نه پنج کسی جز آن‌که او ششمین آنهاست، و نه کمتر از آن و نه بیشتر جز آن‌که هرکجا باشند، خداوند با آنهاست.

و در آیه: «قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ»[۳۵۴] (ما به آنچه زمین از آنها بکاهد، آگاهیم؛ و کتاب محفوظ نزد ماست) کتاب را به محفوظ بودن و این‌که نزد اوست، موصوف ساخت.

و درجای دیگر فرمود: آنچه نزد اوست باقی وپایدار است؛ و در نتیجه، این کتاب دربردارنده همه امور جزیی و کلی است، با وجودی باقی و مصون از تغییرو تحوّل، همان‌گونه که فرمود:

«يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ»[۳۵۵]

خداوند هرچه را خواهد، محو و هر چه را خواهد، اثبات می‌کند، و اصل کتاب نزد اوست.

در این آیات خداوند سبحان از یک کتاب سخن می‌گوید، وآن را در جایی «کتاب مبین» (نوشته آشکار)، و در جای دیگر «امّ الکتاب» (اصل کتاب) نامید، و در موارد دیگر با عناوینی مانند: «کتاب حفیظ» (نوشته مصون از تغییر)، «کتاب مکنون» (کتاب پوشیده)، «کتاب مسطور» (کتاب نوشته شده) و «لوح محفوظ» (صفحه نگاه داشته شده) از آن یاد کرد؛ آن‌گاه فرمود:

«كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ* وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ* كِتابٌ مَرْقُومٌ

رسائل توحیدی، ص: ۱۹۹

* يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»[۳۵۶]

نه چنین است؛ همانا نامه نیکان در علّیین است، و چگونه به حقیقت علّیین آگاه توانی شد؛ نامه‌ای است نوشته شده که مقرّبان درگاه حق، آن را مشاهده کنند.

ونیز فرمود:

«کَلَّا إِنَّ کِتابَ الفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ* وَ ما أَدْراکَ ما سِجِّینٌ* کِتابٌ مَرْقُومٌ* وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ»[۳۵۷]

نه چنین است؛ همانا نامه گنه‌کاران در سجّین است، و چگونه به حقیقت سجّین آگاه توانی شد؛ نامه‌ای است نوشته شده؛ درآن روز، وای برتکذیب کنندگان.

خداوند سبحان دراین آیه بیان نمود که کتابی برای نیک‌بختی و کتاب دیگری برای شقاوت و بدبختی است؛ آن‌گاه فرمود: «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ»[۳۵۸] (روزی که هر گروهی از مردم را با پیشوایشان دعوت می‌کنیم) و نیز فرمود: «کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا»[۳۵۹] (هر فرقه‌ای به سوی کتاب خود خوانده شود). و برای هر گروهی، کتابی به اثبات رسانید، سپس فرمود: «وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً»[۳۶۰] (و ما مقدّرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم و روز قیامت کتابی براو بیرون آریم درحالی که آن نامه، چنان باز باشد که همه اوراق آن را به یک‌باره ملاحظه کند). و بیان نمود که برای هر انسانی کتاب جداگانه‌ای وجود دارد؛ آنگاه فرمود: «ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی»[۳۶۱] (آسمان و

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۰

زمین و آنچه را میان آنهاست جز به حق و جز در وقت معین نیافریده‌ایم) و فرمود: «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ»[۳۶۲] (برای هر وقتی نوشته‌ای است)، این آیات بیان‌گر آن است که هر موجودی از موجودات یک کتاب مخصوص به خود دارد؛ سپس فرمود:

«هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»[۳۶۳]

این کتاب ماست که به حق بر شما سخن می‌گوید، همانا ما آنچه را انجام می‌دادید، استنساخ می‌کردیم.

پس بیان نمود که اعمال آنان به گونه «استنساخ» از امّ‌الکتاب است و کتاب‌های دیگر فروعی هستند که از آن گرفته شده اند، و این همان فروآمدن موجودات از مرحله «غیب» به مرتبه «شهادت» می‌باشد. این بود بحث درباره کتاب‌ها و الواح.

خداوند سبحان بدین وسیله برای ما بیان نمود که میان او ودیگر موجودات چیزی است به‌سان نوشته‌ای که پادشاه می‌نگارد تا مرجعی باشد برای صدور احکام کشورش، و برنامه‌ای باشد برای امور اجرایی گوناگون درصحنه عمل؛ بنابراین، در آن‌جا چیزی است که به منزله مرکّب و قلم و کتاب می‌باشد. در قرآن کریم ازمرکّب و قلم سخنی نرفته است مگر در آیه: «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ»[۳۶۴] (سوگند به قلم وآنچه نویسند). بنابر آنچه درتفسیر آن وارد شده است، و آیه: «الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ* عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ»[۳۶۵] (آن خدایی که با قلم بیاموخت، و به آدم آنچه را نمی‌دانست تعلیم داد).

وشاید این به سبب آن است که مرکّب و قلم به شدت جنبه طریقی نسبت به مطالب

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۱

دارند، ولذا معمولًا از کتاب و نوشته سخن گفته می‌شود، نه قلم و مرکّب. اما در مورد کتاب (قرآن) فراوان سخن گفته است. «کتاب»، موجود یگانه‌ای است که چشمه جوشان فیوضات است، و بی‌تردید یک فرشته است، وچرا نباشد؟! حال آن‌که فیوضات وخیرات و برکات و علوم از اونشأت می‌گیرد، پس او یک موجود درک‌کننده و فعّال است، پس حیّ وزنده است، بنابراین، فرشته می‌باشد، زیرا فرشته همان موجود زنده آگاه و فعّالی است که واسطه میان خداوند وخلق می‌باشد اگر چه هرچه دارد از آنِ آفریننده اوست.

روایات نیز همین مطلب را تبیین کرده و بنا بر همین اعتبارها، تفسیر نموده است.

از روایتی که پیش از این، از حنان نقل شد، استفاده شد که اینها مثل‌هایی است که برای مردم زده می‌شود؛ و تنها آگاهان، به فهم آن نائل می‌گردند؛ و درکتاب و سنت، فراوان به این نکته اشارت رفته است.

در احتجاج از هشام‌بن الحکم نقل است:

إِنَّهُ سَأَلَ الزِّنْدیقُ أَبا عَبْدِاللَّهِ، فَقالَ: أَوَ لَیْسَ تُوزَنُ الْأَعْمالُ؟ قالَ: لا، إِنَّ الْأَعْمالَ لَیْسَتْ بِأَجْسامٍ، وَإِنَّما هِیَ صِفَةُ ما عَمِلُوا، وَ إِنَّما یَحْتاجُ إِلی وَزْنِ الشَّیءِ مَنْ جَهِلَ عَدَدَ الْأَشْیاءِ وَ لا یَعْرِفُ ثِقْلَها وَ خِفَّتَها، وَ إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ. قالَ: فَما مَعْنَی الْمیزانِ؟ قالَ: الْعَدْلُ؛[۳۶۶]

شخص ملحدی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا سبکی و سنگینی اعمال، وزن می‌شود؟

امام علیه السلام فرمود: خیر، زیرا اعمال، جسم نیستند، بلکه وصفند، و کسی به وزن شیء نیاز دارد که شمار اشیاء را نداند، وسنگینی وسبکی آنها را نشناسد، و چیزی بر خداوند پوشیده نیست. او گفت: پس معنای میزان چیست؟ امام فرمود: عدل.

این روایت یک ضابطه کلی را ارائه می‌دهد و بیان‌گر آن است که پاسخ‌هایی که آنان در امثال امور، داده‌اند، مطابق با ظواهر معارف است، وحقیقت آن امور که درقالب این

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۲

مثال‌ها تنزّل یافته است، معانی‌ای ورای این مفاهیم دارد، البته سنخیت و تناسبی که باید میان مثال و ممثّل (/ حقیقتی که در قالب مثال بیان شده است) وجود داشته باشد، دراین موارد نیز به ناچار وجود دارد. به هرحال، اگر به آنچه میان خودمان جریان دارد بازگردیم، خواهیم دید که مرکّب و قلم ولوح، نزد ما برای حفظ اشاره به موجودات خارجی در لابه‌لای خطوط و نقش‌ها، معتبر می‌باشد.

وبه یک بیان مجازی، وجود نزد مردم سه مرتبه دارد: وجود خارجی، وجود ذهنی و وجود کتبی. و هریک از این مراتب سه گانه از مرتبه پیش از خود حکایت می‌کند؛ و وقایع نگارش یافته، در قلم به طور اجمال و در لوح، مفصّل تحقق دارند؛ واگر دقیق‌تر نظر شود، باید گفت: اجمال و تفصیل، هردو در مرکّب است، و قلم نگاه‌دار اجمال آن و افاضه کننده تفصیل آن می‌باشد. حال که ثابت گشت در دار هستی، مرکّب و قلم و لوح، نوشته‌ای است که نظام وجود درآن می‌باشد، قلم مرتبه‌ای ازمراتب وجود خواهد بود که موجودات به صورت اجمال و بساطت در آن تحقق دارند و وجود تفصیلی آنها را افاضه می‌کنند؛ ولوح مرتبه دیگری است که ظرف وجود تفصیلی اشیا می‌باشد؛ و مرکب مرتبه‌ای است که اجمال و تفصیل، هردو درآن ثابت می‌باشد، واین همان وجودی است که برمادون اسماء گسترش یافته است.

واین مراتب، چون وجودشان مجرد است و بیش از یک نوع در آن تحقق دارد، بنابر آنچه درمحل خود بیان شده است، توأم با حیات و علم خواهند بود. حال اگر مراتب لحاظ شوند، به نحوی باعرش متحد خواهند بود؛ واگر حدود و ماهیات، لحاظ شوند، سه فرشته خواهند بود.

روایتی که علی‌بن ابراهیم قمی در ذیل آیه: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ* فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ»[۳۶۷] نقل کرده است به معنای اول اشاره دارد. امام علیه السلام دراین روایت فرمود:

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۳

اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ لَهُ طَرَفانِ، طَرَفٌ عَلَی یَمینِ الْعَرْشِ وَ طَرَفٌ عَلَی جَبْهَةِ إِسْرافیلَ؛[۳۶۸]

لوح محفوظ، دو سو دارد، یک سوی آن بر قسمت راست عرش است وسوی دیگر آن، بر پیشانی اسرافیل.

و روایتی که به نقل از عبدالرحیم اقصر خواهیم آورد نیز براین دلالت دارد.

و حدیثی که در تفسیرقمی از هشام نقل است، برمعنای دوم دلالت دارد، دراین روایت امام صادق علیه السلام فرمود:

أَوَّلُ ما خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ، فَقالَ لَهُ: اکْتُبْ، فَکَتَبَ ما کانَ وَ ما هُوَ کائِنٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ؛[۳۶۹]

نخستین مخلوقی که خداوند آفرید، قلم است، پس به او فرمود: بنویس، پس او همه حوادث گذشته و آینده تا روز قیامت را

نگاشت.

این مضمون از طریق اهل تسنن نیز روایت شده است، و در معانی‌الاخبار از ابراهیم کرخی نقل است که از امام صادق علیه السلام از لوح و قلم پرسیدم، امام علیه السلام فرمود: آنها دو فرشته‌اند.[۳۷۰]

هم‌چنین شیخ صدوق رحمه الله در معانی‌الاخبار از سفیان روایت کرده که از امام صادق علیه السلام درباره «ن» سؤال شد که امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

وَ أَمَّا «ن» فَهُوَ نَهْرٌ فِی الْجَنَّةِ. قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: اجْمُدْ؛ فَجَمَدَ فَصارَ مِداداً؛ ثُمَّ قالَ عَزَّوَجَلَّ لِلْقَلَمِ: اکْتُبْ؛ فَسَطَرَ الْقَلَمُ فِی اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ ما کانَ وَ ما هُوَ کائِنٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ. فَالْمِدادُ مِدادٌ مِنْ نُورٍ، وَ الْقَلَمُ قَلَمٌ مِنْ نُورٍ، وَ اللَّوْحُ لَوْحٌ مِنْ نُورٍ. وَ قالَ

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۴

سُفْیانُ: فَقُلْتُ لَهُ: یا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! بَیِّنْ لی أَمْرَ اللَّوْحِ وَ الْقَلَمِ وَ الْمِدادِ فَضْلَ بَیانٍ، وَ عَلِّمْنی مِمَّا عَلَّمَکَ اللَّهُ فَقالَ: یا ابْنَ سَعِیدٍ! لَوْلا أَنَّکَ أَهْلٌ لِلْجَوابِ ما أَجَبْتُکَ، فَنُونٌ مَلَکٌ یُؤَدّی إِلی الْقَلَمِ، وَ هُوَ مَلَکٌ؛ وَ الْقَلَمُ یُؤَدّی الی اللَّوْحِ وَ هُوَ مَلَکٌ؛ وَ اللَّوْحُ یُؤَدّی إِلی إِسْرافیلَ، وَ إِسْرافیلُ یَؤَدّی إِلی میکائِیلَ؛ وَ میکائیلُ یُؤَدّی إِلی جَبْرَئیلَ، وَ جَبْرَئیلُ یُؤَدّی إِلَی الأَنْبِیاءِ وَ الرُّسُلِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ. قالَ لی: قُمْ یاسُفْیانُ! فَلا آمَنُ عَلَیْکَ؛[۳۷۱]

ن، جویی است در بهشت. خداوند متعال فرمود: خشک شو. پس خشک گردید و به صورت مرکّب درآمد. آن‌گاه خداوند متعال به قلم فرمود: بنویس. پس قلم درلوح محفوظ همه حوادث گذشته وآینده تا روز قیامت را نگاشت. بنابراین مرکّب، مرکّبی از نور است؛ وقلم، قلمی از نور و لوح، لوحی از نور.

سفیان می‌گوید: به آن حضرت گفتم: ای پسر رسول خدا! بیش از این درباره لوح و مرکّب برایم توضیح دهید و از آنچه خداوند به شما آموخت به من بیاموزید.

امام علیه السلام فرمود: ای پسر سعید! اگر برای جواب اهلیت نداشتی، پاسخت نمی‌دادم، پس نون، فرشته‌ای است که به قلم می‌رساند و قلم فرشته‌ای است که به لوح می‌رساند، ولوح فرشته‌ای است که به اسرافیل می‌رساند و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرئیل و جبرئیل به پیامبران و رسولان- صلوات اللّه علیهم- می‌رسانند.

سفیان می‌گوید: آن‌گاه امام به من فرمود: ای سفیان! برخیز که برتو ایمن نیستم.

و علی بن ابراهیم در تفسیر خود از پدرش از ابن ابی عمیر از عبدالرحیم اقصر نقل می‌کند که: عبد الرحیم گفت از امام صادق علیه السلام درباره «ن» و «قلم» سؤال کردم، و امام علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْقَلَمَ مِنْ شَجَرَةٍ فِی الْجَنَّةِ یَقالُ لَها: الْخُلْدُ؛ ثُمَّ قالَ لِنَهْرٍ فِی الْجَنَّةِ: کُنْ مِداداً فَجَمَدَ النَّهْرُ، وَ کانَ أَشَدَّ بَیاضاً مِنَ الثَّلْجِ، وَأَحْلَی مِنَ الشَّهْدِ؛ ثُمَّ قالَ لِلْقَلَمِ:

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۵

اکْتُبْ. قالَ: وَ ما أَکْتُبُ، یا رَبِّ! قالَ: اکْتُبْ ما کانَ وَ ما هُوَ کائِنٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ فَکَتَبَ الْقَلَمُ فی رَقٍّ أَشَدَّ بَیاضاً مِنَ الْفِضَّةِ، وَ أَصْفی مِنَ الْیاقُوتِ. ثُمَّ طَواهُ فَجَعَلَهُ فی رُکْنِ الْعَرْشِ، ثُمَّ خَتَمَ عَلی فَمِ الْقَلَمِ فَلَمْ یَنْطِقْ بَعْدُ وَ لا یَنْطِقُ أَبَداً. فَهُوَ الْکِتابُ الْمَکْنُونُ الَّذی مِنْهُ النُّسَخُ کُلُّها. أَوَ لَسْتُمْ عَرَباً؟ فَکَیْفَ لا تَعْرِفُونَ مَعْنَی الْکَلامِ، وَ أَحَدُکُمْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ: انْسَخْ ذلِکَ الْکِتابَ أَوَ لَیْسَ إِنَّما یَنْسَخُ مِنْ کِتابٍ أُخِذَ مِنَ الأَصْلِ، وَ هُوَ قَوْلُهُ: «إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»[۳۷۲]

خداوند قلم را از درختی در بهشت موسوم به خلد (جاودان) آفرید، آن‌گاه خطاب به جویی در بهشت فرمود: مرکّب باش، پس آن جوی که سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل بود، خشکید. سپس به قلم فرمود: بنویس، قلم گفت: پروردگارا! چه بنگارم؟

خداوند فرمود: همه حوادث گذشته و آینده تا روز قیامت را بنویس، پس قلم در پوستی سفیدتر از نقره و شفاف‌تر از یاقوت،

نوشت. آن‌گاه آن را پیچید و در پایه عرش، قرار داد. سپس دهان قلم را بست و قلم، دیگر سخن نگفت و هرگز سخن نخواهد گفت. وآن، کتاب مکنون است که تمامی نسخه‌ها از آن می‌باشد. مگر شما عرب نیستید؟! پس چرا معنای کلام را نمی‌شناسید، حال آن‌که شما به دوست خود می‌گویید: از آن کتاب نسخه بردار، مگر نه آن است که از کتابی نسخه بر می‌دارد که از اصل گرفته شده است، واین سخن خداوند است که: ما همواره اعمال شما را استنساخ نمودیم.

مضمون این روایت در تفسیر عیاشی[۳۷۳] و علل‌الشرائع[۳۷۴] و معانی‌الاخبار[۳۷۵] نیز آمده است.

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۶

و جمله «خداوند قلم را از درختی دربهشت موسوم به خلد آفرید»، دلالت دارد بر این‌که بهشت پیش از آفرینش قلم، وجود داشته است، واین با آنچه سابقاً نقل شد که قلم، نخستین مخلوق است، منافاتی ندارد، زیرا همان‌طور که اهل معرفت می‌دانند، لفظ «خلق» بر بعضی از مراتب بهشت اطلاق نمی‌شود. نظیر آن‌که در روایتی رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای جابر! نخستین مخلوق خدا، نور پیامبرتواست»،[۳۷۶] حال آن‌که نقل است که: «سرشت آنان از بهشت گرفته شد و مردم غافل از این حقیقت‌اند».[۳۷۷]

مقتضای روایت عبدالرحیم اقصر، آن است که مرکّب همراه قلم و یا پیش از آن به وجود آمده است؛ و ما روایتی نیافتیم که بگوید: نخستین مخلوق، مرکّب است، جز روایتی که در خصال از امام باقر علیه السلام نقل است: «انَّ لِرَسُولِاللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم عَشرَةَ أَسْماءٍ، خَمْسَةٌ مِنْها فِی الْقُرآنِ وَ خَمْسَةٌ لَیْسَتْ فِی الْقُرآنِ؛ فَأَمَّا الَّتی فِی الْقُرآنِ: فَمُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم وَ أَحْمَدُ وَ عَبْدُاللَّهِ وَ یس و ن ...؛[۳۷۸] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ده نام دارد، پنج نام از آنها در قرآن است، وپنج نام دیگر در قرآن نیست؛ نام‌هایی که در قرآن است عبارتند از: محمد واحمد و عبداللَّه و یس و ن ...» به ضمیمه روایت معروفی که از رسول گرا می‌نقل شده که: «ای جابر! نخستین مخلوق خدا، نور پیامبر تواست».

و می‌توان توجیه لفظی آن را- همان‌طور که پیش از این گذشت، چنین بیان کرد که:

آنچه دروساطت، نزد مردم معتبر می‌باشد، قلم ولوح است، اما مرکّب، فانی در آن بوده و نظر استقلالی به آن نمی‌شود. (دقت شود).

و عبارت: «در پوستی سفیدتر از نقره ...». تعبیری از لوح است که از آن، در روایت سفیان به عنوان «لوحی از نور»، یاد شد. در حدیث قمّی که درباره نزول اسرافیل بر رسول خداست، تعبیر دیگری از لوح است، دراین روایت نقل است که: «جبرئیل

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۷

گفت: این اسرافیل است، واو پرده‌دارخداوند و نزدیک‌ترین مخلوق به اوست، ولوح که ازیاقوتی‌سرخ است دربرابر دیدگان او قرار دارد».[۳۷۹]

در مورد قلم نیز تعبیرات گوناگون است، گاهی گفته می‌شود: «از درخت خلد که دربهشت است، پدید آمده است». و گاهی گفته می‌شود: «قلمی از نور است». در مورد مرکب نیز درروایتی آمده است: «جویی که در بهشت است که سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل»، و درروایت دیگر آمده است: «مرکبی از نور است»؛ و درعین حال همه، اتفاق دارند بر این‌که مرکّب ولوح و قلم، سه فرشته‌اند. سوگند که این گونه اختلاف در تعبیرها، دلیل روشنی است بر این‌که آن تعبیرها، مثال‌هایی است که برحسب اختلاف جهت‌ها و یا درک‌ها، بیان شده است. اگر این تعبیرات تنها یک‌سری صناعت‌های لفظی و تشبیهات شعرگونه بود، و رهبران دین صرفاً برای آراستن کلام، نام اموری را لوح، قلم، مرکّب، کتاب و میزان نهاده‌اند، چه معنا داشت که به دنبال آن بگویند: «سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل است» و عباراتی نظیرآن. آیا جز آن است که اینها ضرب المثل‌ها و پوشش‌هایی است که در ورای آن، رازها نهفته است. واللَّه الهادی.

و جمله «آن‌گاه آن را پیچید و درپایه عرش قرار داد»، اشاره دارد به اتحاد آن با عرش چنان‌که در حدیث قمی گذشت.

و جمله «سپس دهان قلم را بست»، اشاره دارد به آن‌که حوادث نگارش یافته در آن، حکم قطعی الهی است همان‌طور که در توحید و تفسیر قمی از رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که آن حضرت فرمود:

سَبَقَ الْعِلْمُ، وَجَفَّ الْقَلَمُ، وَ مَضَی الْقَدَرُ بِتَحْقیقِ الْکِتابِ وَ تَصْدیقِ الرُّسُلِ وَ بِالسَّعادَةِ مِنَ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ- لِمَنْ آمَنَ وَاتَّقی، وَ بِالشَّقاءِ لِمَنْ کَذِبَ وَ کَفَرَ؛[۳۸۰]

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۸

در علم خداوند گذشت و قلم خشکید و گذشت تقدیر الهی به تحقق یافتن کتاب وتصدیق پیامبران و به سعادت از خداوند متعالی برای آن‌که ایمان آورد و پروا نمود، و به شقاوت برای آن‌که تکذیب نمود و کفر ورزید.

و تبدیل ناپذیری و حتمیت این نظام درمرتبه‌ای ازمراتب وجودش، با قابل تغییر بودنش درمرتبه دیگر، منافاتی ندارد، زیرا اجمال و تغییرپذیری از لوازم مرتبه قوّه وامکان است که استعدادهای گوناگونی را در پی دارد؛ اما مراتب بالاتر از آمیختگی با قوه وامکان، مبرا می‌باشد، و بازگشت همه به سوی خداست.

و این‌که فرمود: «مگر شما عرب نیستید ..»، دلالت دارد بر این‌که وجود اعمال از مراتب غیب به مراتب شهادت تنزّل می‌کند و پایین می‌آید، زیرا از روایات استفاده می‌شود که اعمال آدمیان، ابتدا از لوح محفوظ نسخه‌برداری می‌شود، و دو ملک آن را به این جهان می‌آورند و سپس آن را به سوی لوح می‌برند و آن‌گاه با آن مقایسه می‌گردد.

در کتاب سعدالسعود نقل است که:

إِنَّهُما إِذا أَرادَا النُّزُولَ صَباحاً وَ مَساءاً، نَسِخَ لَهُما إِسْرافیلُ عَمَلَ الْعَبْدِ مِنَ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ فَیُعْطیهِما ذلِکَ؛ فَإِذا صَعَدا صَباحاً وَ مَساءاً بِدیوانِ الْعَبْدِ، قابَلَهُ إِسْرافیلُ بِالنُّسْخَةِ الَّتی نَسِخَ لَهُما حَتَّی یَظْهَرَ إِنَّهُ کانَ کَما نَسِخَ لَهُما؛[۳۸۱]

آن دو ملک وقتی در صبح وشام آهنگ فرو آمدن [بر زمین] کنند، اسرافیل عمل بنده را از لوح محفوظ برای آنان نگارد و به آنان دهد؛ پس هنگامی که در صبح و شام همراه با نامه عمل بنده، بالا روند، اسرافیل آن را با نسخه‌هایی که برای آنان نوشته بود، مقایسه کند، تا روشن شود که همان گونه است که او نوشته بود.

درباره ملائکه نویسنده‌ای که واسطه میان اسرافیل و آن دو ملکند، روایات دیگری

رسائل توحیدی، ص: ۲۰۹

وارد شده است، ازجمله آنها روایتی است که سید بن طاوس در کتاب محاسبه نفس نقل می‌کند که حضرت امیر علیه السلام درضمن حدیثی فرمود:

[الْبیْتُ الْمَعْمُورُ فیهِ] کُتَّابُ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَنْ یَمینِ الْبابِ، یَکْتُبُونَ أَعْمالَ أَهْلِ الْجَنَّةِ بِأَقْلامٍ مِنْ نُورٍ، وَ فیهِ کُتَّابُ أَهْلِ النَّارِ عَنْ یَسارِ الْبابِ، یَکْتُبُونَ أَعْمالَ أَهْلِ النَّارِ بِأَقْلامٍ سُودٍ؛[۳۸۲]

در بیت‌المعمور نویسندگانِ بهشتیان درجانب راست در، قرار گرفته و با قلم‌هایی از نور، اعمال بهشتیان را می‌نگارند، و در آن نویسندگان دوزخیان، در جانب چپ در، مستقر شده و با قلم‌های سیاه، اعمال دوزخیان را می‌نگارند.

و در محاسن و علل‌الشرائع از حبیب سجستانی نقل است که امام باقر علیه السلام فرمود:

إِنَّما سُمِّیَتْ سِدْرَةَ الْمُنْتَهی لِأَنَّ أَعْمالَ أَهْلِ الْأَرْضِ تَصْعَدُ بِهَا الْمَلائِکَةُ الْحَفَظَةُ إِلی مَحَلِّ السِّدْرَةِ؛ وَ الْحَفَظَةُ الْکِرامُ الْبَرَرَةُ دُونَ السِّدْرَةِ، یَکْتُبُونَ ما تَرْفَعُ إِلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ مِنْ أَعْمالِ الْعِبادِ فِی الْأَرْضِ. قالَ: فَیَنْتَهُونَ بِها إِلی مَحَلِّ السِّدْرَةِ؛[۳۸۳]

از این رو سدرة المنتهی نامیده شد که ملائکه نگاه‌بان، اعمال زمینیان را به سوی سدره بالا برند؛ و فرشتگان گرامی و نیک پایین سدره‌اند و آنچه را از اعمال بندگان در زمین که ملائکه به سوی آنان بالا می‌برند، می‌نگارند و آن را به جای‌گاه سدره می‌رسانند.

در تفسیر قمی نقل است که امام باقر علیه السلام فرمود: «سجین، زمین هفتم و علّیین، آسمان هفتم است».[۳۸۴]

این روایات بر حسب ظاهر، به نویسندگان اعمال آدمیان، اختصاص دارد، ولی حدیثی که در تفسیر قمی از حماد روایت شده است از عمومیت بیشتری برخوردار

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۰

است. بنابراین نقل، از امام صادق علیه السلام سؤال شد: تعداد فرشتگان بیشتر است یا آدمیان؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ، لَمَلائِکَةُ اللَّهِ فِی السَّمواتِ أَکْثَرُ مِنْ عَدَدِ التُّرابِ فِی الأَرْضِ، وَ ما فِی السَّماءِ مَوْضِعُ قَدَمٍ إِلّا وَ فیها مَلَکٌ یُسَبِّحُهُ وَ یُقَدِّسُهُ، وَ لا فِی الأَرْضِ شَجَرٌ وَ لا مَدَرٌ إِلّا وَ فیها مَلَکٌ مُوَکَّلٌ بِها یَأْتِی اللَّهَ کُلَّ یَومٍ بِعَمَلِها وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِها؛[۳۸۵]

قسم به آن‌که جانم درکف اوست، شمار فرشتگان خداوند در آسمان‌ها بیش از تعداد [ذرات] خاک در زمین است؛ در آسمان جای پایی نیست مگر آن‌که فرشته‌ای درآن به تنزیه وستایش خداوند اشتغال دارد، و در زمین شیئی نیست مگر آن‌که فرشته‌ای برآن گمارده شده که هر روز عمل آن را نزد خداوند می‌آورد، وخداوند به آن آگاه‌تر است.

دریافت صحیح مطالب گذشته، ما را از شرح این حدیث بی‌نیاز می‌سازد، علاوه بر آن‌که بنای ما بر رعایت اختصار است.

لوح محو و اثبات

روایات بسیاری دلالت بر تحقق محو واثبات درروییدادهای خارجی دارد، که به آن «بداء» گفته می‌شود وقرآن نیز از آن سخن گفته است، خداوند فرمود: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»[۳۸۶] «خداوند هرچه را خواهد محو، و هرچه راخواهد اثبات می‌کند واصل کتاب، نزد اوست» وچنین امری مستلزم وجود الواح و کتاب‌های دیگری پس از لوح محفوظ است که تغییر در آنها راه داشته باشد، وچون وجود به بداهت عقل، از آنچه بر آن است، دگرگون نمی‌شود، آنچه در این کتاب‌ها نوشته شده است، وجودهای ناقص پدیده‌هاست که درضمن مقتضیات آنها تحقق

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۱

دارد؛ واین موجب اجمال و تردیدی است که مانع از تعیّن یافتن وجودهای تام آنها درآن الواح می‌گردد. و این اجمال با اجمالی که پیش از این درباره مرکّب و قلم بیان شد، تفاوت دارد. در آن‌جا «اجمال» به معنای بسیط بودن وجود و نهایت صرف وخالص بودن آن است، برخلاف اجمال دراین مقام که به واسطه نوعی آمیختگی با ماده واستعداد می‌باشد. از این‌جا دانسته می‌شود که این الواح، مادی و طبیعی‌اند، واما الواح مثالی و مجرّد را شایسته است آن‌گونه که در رساله افعال الهی تصویر نمودیم، درنظر گرفت.

کتاب و سنت، نظیر این محو واثبات را در نامه اعمال نیز به اثبات رسانده است، مانند: محو کارهای ناشایست، اثبات کارهای شایسته، باطل شدن اعمال دراثر پاره‌ای از گناهان و خطاها، آمرزش وشفاعت. واللَّه اعلم.

آسمان‌ها و زمین

آیات قرآن و روایات معصومین علیهم السلام مملوّ از ذکر «آسمان‌ها و زمین» است؛ واز آنها چنین استفاده می‌شود که: در دار هستی، هفت آسمان وجود دارد، و آسمان دنیا (آسمان نزدیک‌تر و یا پست‌تر) همان آسمانی است که این ستاره‌های محسوس درآن، شناورند؛ و کهکشان، دستگیره آسمان است، گویا گلوگاه کیسه است که سرآن را جمع می‌کند؛ واین فضا، جمع و متراکم است، و در جهان، هفت زمین وجود دارد که درقرآن ارج‌مند از آن یاد شده است در آن‌جا که فرمود: «وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ»[۳۸۷] یکی از آنها زمین ماست، و ما از زمین هستیم؛ و زمین در جوّ است و گسترده وپهن می‌باشد، وجودش به یک‌باره نبوده ونوعی حرکت دارد؛ و دردارهستی عالم‌های فراوانی است که به شمار نیاید، تعداد فراوانی از آنها نابود شده‌اند وشمارزیادی از

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۲

آنها هنوز باقی است. این چیزی است که ذهن خالی وآزاد از بند تقلید، از کتاب و سنت به دست می‌آورد. خداوند فرمود: «الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً»[۳۸۸] (آن‌که هفت آسمان را تودرتو آفرید). وفرمود: «إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ»[۳۸۹] (ما آسمان نزدیک را به زیور ستارگان آراستیم) و فرمود: «وَ الْقَمَرَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ»[۳۹۰] (و هر کدام در گردونه‌ای شناورند).

در کتاب احتجاج و دیگر کتب آمده است: از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره کهکشان سؤال کردند. آن حضرت پاسخ داد: «هِیَ شَرَجُ السَّماءِ»[۳۹۱] (دست‌گیره آسمان است).

در نهج‌البلاغه آمده است:

اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، وَ الْجَوِّ الْمَکْفُوفِ، الَّذی جَعَلْتَهُ مَفِیضاً لِلَّیْلِ وَ النَّهارِ، وَ مجریً لِلشَّمْسَ وَ الْقَمَرِ؛[۳۹۲]

بارخداوندا! ای پروردگار این سقف برافراشته، واین فضای متراکم که آن را مرکز پیدایش شب و روز و مسیر خورشید و ماه قرارداده‌ای.

و در قرآن کریم آمده است:

«اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ»[۳۹۳]

خداوند آن کسی است که هفت آسمان را آفرید، و مانند آن آسمان‌ها را از زمین خلق فرمود، امر نافذ خود را میان هفت آسمان وزمین نازل کند.

«وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها»[۳۹۴]

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۳

و زمین راپس از آن بگسترانید.

«وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ»[۳۹۵]

و زمین را گستردیم و در آن کوه‌های عظیم برنهادیم.

«وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ»[۳۹۶]

و زمین را گستردیم و چه نیکو مهدی گستردیم.

«هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَیْهِ النُّشُورُ»[۳۹۷]

او آن خدایی است که زمین را برای شما نرم و هموار نمود، پس در پستی و بلندی‌های آن حرکت کنید واز روزی آن بخورید، و بازگشت خلق به سوی اوست.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافَّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمنُ»[۳۹۸]

آیا مرغ هوا را نمی‌نگرند که بالای سرشان پرگشوده، و گاه بی‌حرکت و گاه با حرکت بال، پرواز می‌کنند؛ کسی‌جز خدای مهربان آنها را در فضا نگاه نمی‌دارد.

درروایات آمده است که: «خداوند را عالم‌های فراوانی است با مخلوقات زیادی که مکلف می‌باشند؛ و خداوند یک میلیون عالم ویک میلیون آدم آفرید، و شما آخرین آنهایید».[۳۹۹] و مطالب دیگری که بازگو کردن همه آنها، این نوشته را به درازا می‌کشاند.

اما این‌که حقیقت آسمان‌های دیگر و زمین‌های دیگر چیست، به خوبی برای ما روشن نیست.

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۴

شایان ذکر است، که در کتاب و سنت، نصوص متواتری دلالت دارد بر این‌که: این آسمان‌های هفت‌گانه، آکنده از فرشتگان است؛ گروهی از آنها دربان درهای آن، و گروه دیگر نگاه‌بانان آنند؛ ودسته سوم به عبادت و پرستش حق اشتغال دارند، درحال رکوع یا

سجده یا قیام‌اند، و یا آن‌که شیدای حقند؛ و برخی از آنها در سیرند، امر الهی را پایین آورند و یا خبرها و کتاب‌ها را بالا می‌برند، ویا با الواح واعمال، از آسمانی به آسمان دیگر تا فراتر از آسمان هفتم، صعود می‌نمایند؛ و در آن‌جا «سدرهٔ المنتهی» است که اعمال آدمیان بدان رسد، و بهشتی که جای‌گاه مؤمنان است و دریاهای نوروحجاب، نزد آن می‌باشد؛ و گروهی از فرشتگان که سرآنها زیرعرش وپایشان درقعر زمین هفتم قرار دارد؛ و روح برخی از انبیاء و اولیاء در آسمان سکونت دارد، و مطالب دیگر.

و همان‌طور که خواهد آمد، هیچ یک از این موجودات، مادی نیستند، بلکه یا اجسامی‌لطیف، جدای از ماده و مثالی هستند، و یا جوهرهایی که مجرد تام‌اند. از این رو، حقیقت امر از دو صورت خارج نیست:

صورت اول: این که جای گرفتن آنها در این مکان‌ها، مانند قرارداشتن آتش برزخ در برهوت،[۴۰۰] و قرار داشتن بهشت برزخ در وادی السلام و در میان مرقد پیامبر و منبرآن حضرت باشد؛ و نیز مانند باغی از باغ‌های بهشت بودن قبر، و یا گودالی از گودال‌های آتش بودن آن، واین همان تحقق داشتن امری درباطن امر دیگر است.

صورت دوم: این که این آسمان‌ها، امور برزخی باشند، همان گونه که از برخی روایات به دست می‌آید.

اما ظاهر روایات آن است که درجهان مادّی ما، زمین‌ها و آسمان‌ها مادی وجود دارد؛ وبنابر هر دو صورت، زمین و آسمان غیرمادی ثابت می‌شود.

ازجمله احادیثی که به وضوح براین مطلب دلالت دارد، روایتی است که در کتاب غارات[۴۰۱] از ابن نباته نقل شده است که از امیرالمؤمنین سؤال شد: میان آسمان و زمین

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۵

چقدر فاصله است؟ امام درجواب فرمود: «مدّ البصر ودعوهٔ المظلوم» (به اندازه برد چشم و دعای مظلوم). نظیر این روایت با سند دیگری نقل شده است و درپایان آن، آمده است: «جز این نگوییم».

جمع میان این دو حکم- با آن‌که یکی حکم مادّی ودیگری حکم غیرمادی است- از آن جهت است که آن دو، در حقیقت با یک‌دیگر متحدند و نسبت میان آنها، نسبت ظاهر و باطن می‌باشد، وچنین چیزی درروایات حاکی ازشئون آسمان وامور دیگر، مانند بهشت و دوزخ، فراوان است. خداوند سبحان فرماید: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ»[۴۰۲] (روزی شما و آنچه وعده داده شوید، در آسمان است). و در علل‌الشرائع از امام صادق علیه السلام نقل است که:

فَهکَذَا الإِنْسانُ خُلِقَ مِنْ شَأْنِ الدُّنْیا وَ شَأْنِ الآخِرَةِ؛ فَإِذا جَمَعَ اللَّهُ بَیْنَهُما صارَتْ حَیاتُهُ فِی الأَرْضِ؛ لأَنَّهُ نَزَلَ مِنْ شَأْنِ السَّماءِ إِلَی الدُّنْیا؛ فَإِذا فَرَّقَ اللَّهُ بَیْنَهُما صارَتْ تِلْکَ الْفُرْقَةُ الْمَوْتَ، تُرَدُّ شَأْنُ الأُخْری إِلَی السَّماءِ؛ فَالْحَیاةُ فِی الأَرْضِ، وَ الْمَوْتُ فِی السَّماءِ؛ وَ ذلِکَ أَنَّهُ یُفْرَقُ بَیْنَ الأَرْواحِ وَ الْجَسَدِ، فَرُدَّتِ الرُّوحُ وَ النُّورُ إِلَی الْقُدْرَةِ الأُوْلی وَ تُرِکَ الْجَسَدُ، لأَنَّهُ مِنْ شَأْنِ الدُّنْیا؛[۴۰۳]

این چنین انسان از شأن دنیا وشأن آخرت آفریده شد، پس هنگامی که خداوند آن دو را با هم جمع نماید، زندگی او درزمین پدید آید، زیرا او از آسمان به زمین فرود آمده است، و آن‌گاه که خداوند آن دو را از هم جدا نماید، آن جدایی، مرگ شود؛ وشأن آخرت، به آسمان باز گردد، پس زندگانی در دنیا، و مرگ درآسمان است، زیرا روح از کالبد جدا شود، و آن‌گاه روح و نور به قدرت نخستین بازگردد، و کالبد چون از شأن دنیاست، رها شود.

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۶

از مطالب گذشته، روشن می‌گردد همان‌گونه که در عالم مادی ما، زمین و آسمانی است، در پس این عالم نیز آسمانی وجود دارد که ارواح پاک و نیک‌بخت سوی آن عروج می‌کنند، و درآن از نعمت‌ها بهره‌مند می‌گردند، و این همان بهشت برزخ است؛ وزمینی است که ارواح پلید و تیره‌روز، سوی آن سقوط می‌کنند و درآن معذّب می‌گردند، و این همان آتش برزخ است؛ وارواح در آن‌جا هستند تا با فنای مثال، فانی گردند و مردم برای پروردگار جهانیان به‌پا خیزند.

ازهمین روست که اگر به روایاتی که درآن آمده: «فرشتگان پس از گرفتن جان انسان‌های سعادت‌مند، آنها را به آسمان به سوی خداوند سبحان بالا می‌برند، آن‌گاه به آنها فرمان داده شود که به بهشت روند»، مراجعه نمایید، در آنها چیزی نخواهید یافت که حاکی از آن باشد که: «ارواح آنان به زمین آورده می‌شود که سپس داخل بهشت می‌شوند»، با آن‌که به مقتضای روایات، بهشت برزخ در زمین و در قبر است.

روایتی که در بصائرالدرجات ازجابر نقل است نیز آنچه بیان شد را تأیید می‌کند.

جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام درباره آیه: «وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[۴۰۴] (این چنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسمان‌ها و زمین را ارائه دادیم).

سؤال کردم. آن‌گاه امام علیه السلام دست خود را بالا برد و به من که سربه پایین افکنده بودم، فرمود: سرت را بلندکن. سرم را بلند نمودم، به سقف نگاه کردم که شکافته شده بود، [وپرده‌ها کنار رفت] تا آن‌جا که چشمم به نور درخشانی افتاد که دیده‌ام را خیره کرد.

سپس به من فرمود: «ابراهیم این گونه باطن آسمان‌ها و زمین را مشاهده نمود».[۴۰۵]

روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل است نیز مطلب مذکور را تأیید می‌کند:

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۷

إِذا کانَ لَیْلَةُ الْقَدْرِ نَزَلَتِ الْمَلائِکَهُ وَالرُّوحُ إِلَی السَّماءِ الدُّنْیا، فَیَکْتُبُونَ ما یَکُونُ مِنْ قَضاءِ اللَّهِ فی تِلْکَ السَّنَهِ؛[۴۰۶]

در شب قدر، فرشتگان و روح به آسمان دنیا فرود آیند، و قضای الهی درآن سال را می‌نویسند.

با ضمیمه روایاتی که درآن آمده است: روح پس از آن که برای تأیید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به زمین فرود می‌آمد، دیگر بالا نرفت، و او با اهل بیت علیهم السلام است و آنها را تأیید می‌کند.[۴۰۷]

از این دو روایت، ظاهر می‌شود که احاطه آسمان نخستین بر زمین از نوع احاطه باطن بر ظاهر است، نه از نوع احاطه فلک چنان‌که برخی پنداشته‌اند.

فرشتگان

اشاره

وجود ملائکه از مسلّمات آیین اسلام است، و می‌توان گفت که درسایر ادیان نیز تا حدودی چنین است. درروایات فراوانی آمده است که انواع وافراد آنها از دیگر مخلوقات خداوند بیشتراست، واگرچه بیان تفصیلی انواع گوناگون آنها از عهده ما بیرون است، اما آنها به طور کلی برسه دسته‌اند:

دسته اول: فرشتگان شیدا و آنان فرشتگانی هستند که شیفته و غرق در عظمت خداوند سبحان‌اند؛ نه به خود توجه دارند و نه به شیء دیگری. در بصائرالدرجات نقل است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ الْکَرُّوبِیّینَ قَوْمٌ مِنْ شیعَتِنا مِنَ الْخَلْقِ الأَوَّلِ، جَعَلَهُمُ اللَّهُ خَلْفَ الْعَرْشِ، لَوْ قُسِّمَ نُورُ واحِدٍ مِنْهُمْ عَلی أَهْلِ الأَرْضِ لَکَفاهُمْ. ثُمَّ قالَ علیه السلام: إِنَّ مُوسی لَمَّا سَأَلَ رَبَّهُ ما

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۸

سَأَلَ، أَمَرَ واحِداً مِنَ الْکَرُّوبِیّینَ فَتَجَلَّی لِلْجَبَلِ فَجَعَلَهُ دَکّاً؛[۴۰۸]

کرّوبیان (فرشتگان مقرب)، گروهی از پیروان ما از نخستین آفرینش‌اند که خداوند آنان را پشت عرش قرار داد. اگر نور یکی از

آنها برتمام اهل زمین تقسیم شود، آنان را کفایت کند. آن‌گاه امام علیه السلام فرمود: هنگامی که موسی خواسته خود را به خداوند عرضه داشت، به یکی از آنان فرمان داد، پس نور او برکوه جلوه‌گر شد و آن را متلاشی ساخت.

و شما پس از دقت در آیه: «فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ»[۴۰۹] و روایاتی که درباره آن نقل شده است، تصدیق خواهید نمود که این فرشتگان فانی در خداوند سبحان‌اند، به غیر او توجه ندارند و برای آنها جز خداوند سبحان چیزی نیست.

واین جمله روایت: «خداوند آنان را پشت عرش قرار داد». برهمین معنا اشارت دارد، زیرا عرش، عالم تدبیر وقضاء وقدر است و تمامی تفصیل‌ها و حکم‌ها بدان منتهی می‌گردد، بنابراین در پشت آن، اثری از این امور نخواهد بود.

و نیز در روایتی آمده است:

إِنَّ الْعالینَ قَوْمٌ مِنَ الْمَلائِکَةِ لا یَلْتَفِتُونَ إِلی غَیْرِ اللَّهِ وَلَمْ یُؤَمَرُوا بِالسُّجُودِ لآدَمَ وَ لَمْ یَشْعُرُوا أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعالَمَ وَ لا آدَمَ؛

عالین (بلند رتبه گان) گروهی از فرشتگان‌اند که به غیر خداوند، توجه ندارند، و مأمور برسجده برای آدم نبودند، و نمی‌دانند خداوند، جهان و آدم را آفریده است.

دسته دوم: فرشتگان عبادت‌کننده و پرستش‌گر؛ در نهج‌البلاغه آمده است:

ثُمَّ فَتَقَ ما بَیْنَ السَموات الْعُلی، فَمَلأَهُنَّ أَطْواراً مِنْ مَلائِکَتِهِ، مِنْهُمْ سُجُودٌ

رسائل توحیدی، ص: ۲۱۹

لایَرْکَعُونَ، وَ رُکُوعٌ لایَنْتَصِبُونَ، وَ صافُّونَ لا یَتَزایَلُونَ، وَ مُسَبِّحُونَ لا یَسْأَمُونَ، لایَغْشاهُمْ نَوْمُ الْعُیُونِ، وَ لا سَهْوُ الْعُقُولِ، وَ لا فَتْرَةُ الأَبْدانِ، وَ لا غَفْلَةُ النِّسْیانِ؛[۴۱۰]

آن‌گاه آسمان‌های بالا را از هم گشود، وآکنده از فرشتگان گوناگون ساخت، گروهی از آنان همیشه به سجده‌اند و رکوع ندارند، و یا به رکوع‌اند و قیام نمی‌کنند، و یا در صفوفی که هرگز از هم پراکنده نمی‌گردد قرار دارند، و یا همواره تسبیح می‌گویند و هرگز خسته نمی‌شوند، هیچ‌گاه خواب چشمان آنها را نمی‌پوشاند، و عقول آنها گرفتار نسیان وسهو نمی‌گردد، بدن آنها به سستی نمی‌گراید، و غفلت و نسیان برآنان عارض نمی‌شود.

این مضمون در روایات فراوانی آمده است.

دسته سوم: فرشتگان کارگزار که به کار و تدبیرعالم گمارده شده‌اند، از قبیل:

حاملان عرش و کرسی و فرشتگانی که کارگزاران آسمان‌ها، خورشید، ماه، ستارگان، شب و روز، جوّ، ابرها، باران‌ها، رعد و برق، صاعقه‌ها، شهاب‌ها، بادها، زمین، عناصر، دریاها، کوه‌ها، درّه‌ها، گیاه، حیوان، انسان، اعمال، زمان‌ها و مکان‌ها، زندگی، روزی، مرگ، برزخ، حشر، بهشت، آتش و غیرآن می‌باشند، تا آن‌جا که از برخی روایات استفاده می‌شود که آنان در جزیی‌ترین امور عالم، وساطت دارند که پاره‌ای از آنها در بحث از لوح و قلم ذکر شد.

این دسته، خود شامل طبقات گوناگونی است؛ در هر کاری که به عهده آنان است فرمانده و فرمان‌بر، و رئیس و مرئوسی وجود دارد. جبرائیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل در این دسته قرار دارند.

وباید دانست که تمام گروه‌های فرشتگان به تصریح قرآن و روایات متواتر، معصوم‌اند؛ تنها درپاره‌ای از روایات مربوط به قصه هاروت و ماروت، خلاف آن بیان

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۰

شده که روایات دیگر آن را ردّ کرده است، و نیز در روایتی که از طریق اهل سنّت در مورد قصه دردائیل نقل شده است و روایت دیگری که قصه فطرس را بیان می‌کند، خلاف این معنا بیان شده است؛ این روایات علاوه بر آن‌که خبر واحدند، خالی از ابهام نیز

نیستند.

فرشتگان مادی نیستند

مقصود ما در این‌جا، بیان این نکته است که تمام این گروه‌ها، موجودات غیر مادی‌اند، برخی از آنها مثالی و برخی دیگر مجرد تام می‌باشند؛ و برهانی که درآغاز رساله بیان شد، به اثبات می‌رساند که هریک ازموجودات جهان مادی ما، مرتبه‌ای ازمثال ومرتبه‌ای از عقل دارند، که درطول عالم ماده می‌باشند، و این همان نتیجه مورد نظر ماست، و در آیات و روایات شواهدی برای آن یافت می‌شود.

شواهدی از کتاب و سنّت بر تجرد فرشتگان

ازجمله نصوصی که دلالت بر مجردبودن فرشتگان می‌کند، آیات ذیل است:

«قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ»[۴۱۱]

[ای پیامبر!] بگو: هرکه با جبرئیل دشمن است [با خدا دشمن است]، زیرا او به فرمان خدا قرآن را برقلب تو فرود آورد.

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ* عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ»[۴۱۲]

جبرئیل قرآن را نازل گردانید و آن را بر قلب تو فروآورد تا خلق را [از عقاب خدا] بترسانی.

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۱

«ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی* أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری»[۴۱۳]

دل آنچه رادید، دروغ نگفت: آیا شما کافران آنچه را رسول مشاهده کرد، انکار می‌کنید.

و روشن است که مقصود از «قلب» عضو گوشتی صنوبری‌ای که طرف چپ معده قرار دارد، نیست؛ بلکه چیزی است که می‌فهمد و می‌اندیشد، یعنی روح. بنابراین نزول آن بر قلب، تنها در صورت مجرّد بودن آنچه فرود می‌آید، صحیح خواهد بود، مانند وجود معنا.

و از جمله آن نصوص، آیه ذیل و آیات مشابه آن است:

«وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ* وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ»[۴۱۴]

و گفتند: چرا بر او فرشته‌ای نازل نمی‌شود؟ اگر فرشته‌ای بفرستیم کارتمام شود و دیگر لحظه‌ای آنها مهلت نخواهند یافت؛ و چنانچه فرشته‌ای را به رسالت فرستیم او را به صورت بشری درخواهیم آورد و برآنان همان لباسی که مردمان پوشند، بپوشانیم.

زیرا ظاهر آیه آن است که نازل کردن فرشته با همان پوشش فرشته‌ای و وجود ملکوتی‌اش، ملازم با اتمام کار، و باقی نماندن مهلت، و وارد شدن مردم در جهان پس از مرگ می‌باشد، تا هم‌سنخ و هم‌جنس فرشتگان شوند؛ و آن جهان، مجرد ازماده است؛ و وجود فرشتگان از آن است، پس آنها مجرّد می‌باشند.

[در میان روایات نیز به گروه‌های مختلفی دراین رابطه می‌توان تمسک نمود که در این‌جا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:]

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۲

الف) روایاتی که درباره ارواح است:

در بصائرالدرجات ازحلبی نقل است که امام صادق علیه السلام درباره آیه: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی»[۴۱۵] (تو را از روح پرسند. بگو: روح از امر پروردگارمن است)، فرمود:

إِنَّ اللَّهَ- تَبارَکَ وَ تَعالی- أَحَدٌ صَمَدٌ: وَ الصَّمَدُ الشَّیءُ الَّذی لَیْسَ لَهُ جَوْفٌ، وَ إِنَّمَا الرُّوحُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِهِ لَهُ بَصَرٌ وَقُوَّةٌ وَ تَأْیِیدٌ یَجْعَلُهُ اللَّهُ فی قُلُوبِ الرُّسُلِ وَ الْمُؤْمِنینَ؛[۴۱۶]

خدای متعالی یکتا وصمد است، وصمد چیزی است که میان‌تهی نباشد؛ و روح آفریده‌ای از آفریده‌های اوست که دارای چشم و نیرو و تأیید است، خداوند آن را در دل‌های پیامبران و مؤمنان قراردهد.

و نیز در آن کتاب از حسن‌بن ابراهیم نقل است که: از امام صادق علیه السلام از علم امام پرسیدم. آن حضرت در پاسخ فرمود:

إِنَّ فِی الأَنْبِیاءِ وَ الأَوْصِیاءِ خَمْسَةَ أَرْواحٍ: رُوحَ الْبَدَنِ، وَ رُوحَ الْقُدُسِ، وَ رُوحَ الْقُوَّةِ، و رُوحَ الشَّهْوَةِ وَ رُوحَ الإِیمانِ؛ وَ فِی الْمُؤمِنینَ أَرْبَعَةَ أَرْواحٍ، رُوحَ الْبَدَنَ، وَ رُوحَ الْقُوَّةِ، و رُوحَ الشَّهْوَةِ وَ رُوحَ الإِیمانِ؛ وَ فِی الْکُفَّارِ ثَلاثَةَ أَرْواحٍ: رُوحَ الْبَدَنِ، وَ رُوحَ الْقُوَّةِ، وَ رُوحَ الشَّهْوَةِ. ثُمَّ قالَ: وَ رُوحُ الإِیمانِ یُلازِمُ الْجَسَدَ ما لَمْ یَعْمَلْ بِکَبیرَةٍ؛ فَإِذا عَمِلَ بِکَبیرَةٍ؛ فارَقَهُ الرُّوحُ؛ وَ رُوحُ الْقُدُسِ مَنْ سَکَنَ فیهِ فَإِنَّهُ لایَعْمَلُ بِکَبیرَةٍ أَبَداً؛[۴۱۷]

در پیامبران و اوصیا، پنج روح است: روح کالبد، روح القدس، روح قوّه، روح شهوت و روح ایمان، و در مؤمنان، چهار روح است: روح بدن، روح قوه، روح

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۳

شهوت و روح ایمان و تنها روح قدس را ندارند؛ و در کافران سه روح است: روح کالبد، روح قوه وروح شهوت. آن‌گاه فرمود: روح ایمان تا وقتی که انسان گناه بزرگی انجام ندهد، همراه اوست؛ پس هنگامی که مرتکب گناه بزرگی گردد، از او جدا می‌شود؛ و کسی که روح قدس دراو منزل کند هرگز مرتکب گناه کبیره نمی‌گردد.

و در اصول کافی از ابی بصیر نقل است که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ لِلْقَلْبِ أُذُنَیْنِ، فَإِذاهَمَّ الْعَبْدُ بِذَنْبٍ، قالَ لَهُ رُوحُ الإِیمانِ: لا تَفْعَلْ؛ وَ قالَ لَهُ الشَّیْطانُ: افْعَلْ؛ وَ إِذا کانَ عَلی بَطْنِها نُزِعَ مِنْهُ رُوحُ الإِیمانِ؛[۴۱۸]

قلب دو گوش دارد. چون بنده آهنگ گناهی کند، روح ایمان به او گوید: نکن، و شیطان به او گوید: بکن؛ و هرگاه (مشغول ارتکاب گناه شود، مانند آن‌که) روی زن زناکار قرار گرفته باشد، روح ایمان از او جدا می‌شود.

و نیز در اصول کافی از حماد نقل است که امام صادق علیه السلام فرمود:

ما مِنْ قَلْبٍ إِلّاوَلَهُ أُذُنانِ؛ عَلی إِحْداهما مَلَکٌ مُرْشِدٌ، وَ عَلَی الأُخْری شَیْطانٌ مُفْتِنٌ. هذا یَأْمُرُهُ وَ هذا یَزْجُرُهُ. الشَّیْطانُ یَأْمُرُهُ بِالْمَعاصی وَالْمَلَکُ یَزْجُرُهُ عَنْها؛ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ- عَزَّوَجَلَّ-: «عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ- ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ»[۴۱۹]

هر قلبی، دوگوش دارد؛ برسر یکی از آن دو، فرشته‌ای راهنماست، و بر سر دیگری شیطانی فتنه‌انگیز است؛ این فرمانش دهد و آن بازش دارد. شیطان به گناهان فرمانش دهد، و فرشته از آنها بازش دارد و این همان است که خداوند متعالی فرماید: در طرف راست و چپ (به مراقبت او) بنشسته‌اند هر سخنی بر زبان آورد همان‌دم رقیب و عتید بر آن آماده‌اند.

از جمله «و این همان است که خداوند متعالی فرماید ...». استفاده می‌شود که

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۴

مقصود خداوند از نشستن آن دو فرشته در طرف راست و چپ، دل و جان آدمی، که همان سعادت و شقاوت اوست، می‌باشد؛ ودارای دو گوش بودن آن، به لحاظ شنوایی و فرمان‌برداری‌اش از دعوت کننده به نیکی ودعوت کننده به بدی می‌باشد.

و این جمله امام علیه السلام در روایت ابی بصیر که: «روح ایمان از اوجدا شود» و نظائر آن که فراوان در روایات آمده است، نشان می‌دهد که این ارواح به نحوی با نفس متحدند، در نتیجه، قوام بخش جهات نفس خواهند بود.

از انضمام درروایت اخیر، استفاده می‌شود که روح ایمان همراه یک فرشته است، وروایت ذیل که در اصول کافی و تفسیر عیاشی از

امام صادق علیه السلام نقل است نیز براین معنا دلالت دارد:

ما مِنْ مُؤْمِنٍ إِلّا وَ لِقَلْبِهِ أُذْنانِ فی جَوْفِهِ: أُذُنٌ یَنْفُثُ فیها الْوَسْواسُ الْخَنَّاسُ، وَأُذُنٌ یَنْفُثُ فیهَا الْمَلَکُ، فَیُؤَیِّدُ اللَّهُ الْمُؤمِنَ بِالْمَلَکِ، فَذلِکَ قَوْلُهُ: «وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ»[۴۲۰]

هیچ مؤمنی نیست مگر آن‌که قلبش از درون، دو گوش دارد: گوشی که وسوسه‌کننده نهان‌شونده در آن دمد، و گوشی که فرشته درآن دمد، وخداوند مؤمن را به وسیله فرشته، تقویت کند، و همین است گفتار خداوند: آنها را به وسیله روحی از جانب خود، تقویت نمود.

در روایات فراوانی آمده است: «روح‌القدس فرشته است وچه بسا مؤمن را تقویت کند، که شاهد دیگری است بر مطلب مذکور.

خلاصه آن‌که در قلب‌های ما، هنگامی که نیکی یا بدی به آن الهام می‌شود، جز خطورات ذهنی که حدیث نفس ماست، چیز دیگری وجود ندارد؛ و همین حدیث نفس، سخن فرشته یا شیطان است، و چون یک سخن است، گوینده آن نیز یکی است.

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۵

حال اگر فرشته‌ای که برای ما سخن می‌گوید، یک امر مادی باشد، لازم می‌آید دو چیز، متحد بوده و یک چیز باشند، واین نشدنی است. بنابراین، آن فرشته یک موجود مثالی است، و در این صورت، آن نحوه اتحاد که محال و نشدنی بود، لازم نمی‌آید، زیرا یکی درطول دیگری است. (دقت شود.) این بیان را برای مثالی بودن شیطان فتنه‌انگیز نیزمی‌توان ذکر نمود.

ب) روایات مربوط به نکیر و منکر و ...:

در روایات فراوانی سخن از وجود فرشتگانی است که پس ازمرگ در برزخ بر روح انسان گمارده شده‌اند، مانند: نکیر و منکر، بشیر و مبشر و فرشتگان بهشت و آتش، و فرشتگانی که روح او را بالا می‌برند؛ وچون برزخ از عالم مثال است، این فرشتگان نیز مثالی می‌باشند.

ج) روایات مربوط به خلقت شگفت فرشتگان:

در نهج‌البلاغه درباره فرشتگان آمده است:

وَ مِنْهُمُ الثَّابِتَةُ فِی الْأَرَضینَ السُّفْلی أَقْدامُهُمْ، وَالْمارِقَةُ مِنَ السَّماءِ الْعُلْیا أَعْناقُهُمْ، وَ الْخارِجَةٌ مِنَ الْأَقْطارِ أَرْکانُهُمْ، وَالْمُناسِبَةُ لَقَوائِمِ الْعَرْشِ أَکْتافُهُمْ؛[۴۲۱]

بعضی از فرشتگان پایشان در طبقات پایین زمین ثابت است، و گردن‌هاشان از آسمان بالا گذشته، وارکان وجودشان از اقطار جهان بیرون رفته است، و کتف‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده است.

و در تفسیر قمی از جابر نقل است که امام باقر علیه السلام فرمود:

کانَ بَیْنا رَسُولُ‌اللَّهِ جالِساً وَ عِنْدَهُ جِبْرِئیلُ علیه السلام إِذْ حانَتْ مِنْ جِبْرِئیلَ نَظْرَةٌ قِبَلَ السَّماءِ، فَانْتَقَعَ لَوْنُهُ حَتَّی صارَ کَأَنَّهُ کُرْکُم، ثُمَّ لاذ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم، فَنَظَرَ رَسُولُ‌اللَّهِ إِلی حَیْثُ جِبْرِئیلَ، فَإِذا شَیءٌ قَدْ مَلأَ بَیْنَ الخافِقَیْنِ مُقْبِلًا حَتَّی کانَ کَقابٍ مِنَ

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۶

الْأَرْضِ ... قالَ: هذا إِسْرافیلُ حاجِبُ الرَّبِّ؛[۴۲۲]

رسول اکرم نشسته بود و جبرئیل نیز درحضور ایشان بود که ناگهان جبرئیل نگاهی به آسمان نمود، و رنگش پرید وچون زعفران زرد شد، آن‌گاه به رسول خدا پناه آورد.

پیامبر اکرم به همان‌جا که جبرئیل نگاه کرد، نظرنمود. ناگاه شیئی‌که شرق و غرب را پرکرده بود، به سوی زمین آمد و به آن نزدیک شد ... جبرئیل گفت: این اسرافیل، پرده‌دار خداست.

در توحید نقل است که از امام صادق علیه السلام درباره آیه: «لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری»[۴۲۳] (در آن‌جا برخی از آیات

بزرگ‌تر پروردگارش را مشاهده نمود)، سؤال شد، وآن حضرت در پاسخ فرمود:

رَأی جِبْرِئیلَ عَلی ساقِهِ الدُّرُّ مِثْلَ الْقَطْرِ عَلَی الْبَقْلِ، لَهُ سِتُّ مائهٔ جَناحٍ قَدْ مَلَأَ ما بَیْنَ السَّماءِ إِلَی الأَرْضِ؛[۴۲۴]

جبرئیل را دید که مانند قطرات شبنم روی گیاه، برساق پایش مروارید بود، وشش‌صد بال داشت که فاصله میان آسمان وزمین را پرکرده بود.

و روایات بی شماری از نزول و رفت وآمد فرشتگان سخن می‌گوید و این‌که تعداد بی‌حسابی از آنها درهوا و زمین و مکان‌های مقدس، سکونت دارند، و این‌که آنها با قطره‌های باران پایین می‌آیند، و با هر شخص و با هر عملی [هستند] و هر شب قدر هزاران فرشته است که جز خداوند کسی تعداد آنها رانداند.

سیاق این روایات ابا از آن دارد که بگوییم: رفت و آمد و تغییر و تحولات جهان ما، در آنها اثر می‌گذارد. آنها زیر گام‌های ما پایمال و له نمی‌شوند، و حرکت اجسام رخنه‌ای در بدن آنها به وجود نمی‌آورد، با آن‌که آنها زمین و هوا را پر کرده‌اند. از طرفی

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۷

بداهت عقل، حکم به تزاحم میان امور مادّی و جسمانی می‌کند. هم‌چنین آنها دیده نمی‌شوند، لمس نمی‌گردند و دراحساس نمی‌آیند و سایر احکام مادّه را نیز ندارند.

بنابراین، فرشتگان اجسام مادّی نیستند، بلکه امور مادی یک نسبتی با آنها دارند.

و این‌که گاهی گفته می‌شود: «خداوند سبحان می‌تواند اموری مادی را از آنها برگرداند، به طوری که آنها را احساس نکنند و تزاحمی‌میان آنها به وجود نیاید؛ و می‌تواند نیروی دیدن فرشتگان وارتباط را با آنها را دربرخی از انسان‌ها قرار دهد تا فقط آنان بتوانند فرشتگان را ببینند و با آنها سخن بگویند». سخنی است که گرچه ظاهرآن شبیه کلام مسلمانان منقاد دین است، امادر حقیقت، اساس دین را ویران می‌سازد؛ زیرا اگر چنین خطای بزرگی در احساس روا باشد، ما راهی برای اثبات پیامبر و کتاب و دین و اعجاز نداشته و به سوفسطائیان خواهیم پیوست؛ و توحید ثابت نمی‌شود تا نوبت به سخن درباره فرشتگان برسد؛ علاوه بر آن‌که بداهت عقل آن را ردّ می‌کند.

و اما اشتباه حواس که درجای خود آن را به اثبات رسانده‌ایم، درواقع اشتباه در حکمی است که همراه آن می‌باشد، نه درصورت محسوسی که نزد حس حاصل است. مثلًا هنگام دیدن ستارگان، حجم نقطه سفیدی که نزد حس می‌باشد به وضوح همین اندازه کوچک است؛ و خطا تنها در این حکم ماست که: ستاره‌ای که در خارج می‌باشد حجمش همین اندازه است، بنابر مقدار حجمی که احکام زوایای مثلثی برای ستارگان اثابت می‌کند.

د) روایات فراوانی که درباره عصمت ذاتی فرشتگان است:

این حقیقت در قرآن کریم نیز بیان شده است:

«بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ* لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ»[۴۲۵]

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۸

بلکه آنان بندگان گرامی‌خدا هستند که هرگز در گفتار براو پیشی نگیرند، و همه کارهایشان به فرمان او باشد.

«فَإِنِ اسْتَکْبَرُوا فَالَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ هُمْ لا یَسْأَمُونَ»[۴۲۶]

واگر کافران (از پرستش خدا) تکبر ورزند، فرشتگانی که نزد خداوندانند، شب و روز بی هیچ خستگی و ملال و تسبیح و طاعت او مشغولند.

و چون افعال آنها آگاهانه انجام می‌شود، و روشن است که اگر درآنها ماده‌ای که حامل قوه وامکان است، باشد، صدور آن افعال از آنها اختیاری، و نسبتش به وجود و عدم یکسان خواهد بود، نه آن‌که ساختمان وجودشان برطاعت بنا شده باشد، و هم‌چنین به

وسیله طاعتشان مستحق دریافت پاداش بیشتری می‌شدند، با آن‌که فرشتگان کارگزاری برای همیشه، پیش از دنیا و در دنیا و آخرت و نیز دربهشت و در دوزخ کارگزار خواهند بود.

ه) روایات مربوط به طعام و نوشیدنی وخواب فرشتگان:

در روایتی آمده است که طعام فرشتگان ذکر «سبحان اللَّه» و نوشیدنی آنها ذکر «لا إله إلّااللَّه» است، یعنی قوام وجود خارجی آنها به «توحید» و «تنزیه» می‌باشد، و در مورد «حمد» و «تشبیه» نصّی نیافته‌ایم جز آیه: «وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ»[۴۲۷] (رعد و فرشتگان همه از بیم قهر خدا، با حمد خدا او را تنزیه می‌کنند). و در نصی نیامده است: «خداوند را حمد می‌کنند» که نکته‌اش نزد اهل معرفت روشن است.

رسائل توحیدی، ص: ۲۲۹

و در علل‌الشرائع نقل است:

سُئِلَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام عَنِ الْمَلائِکَةِ یَأْکُلُونَ وَ یَشْرَبُونَ وَ یَنْکَحُونَ؟ فَقالَ: لا، إِنَّهُمْ یَعیشُونَ بِنَسیمِ الْعَرْشِ. فَقیلَ لَهُ: ما الْعِلَّةُ فی نَوْمِهِمْ؟ فَقالَ: فَرْقاً بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، لأَنَّ الَّذی لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ هُوَ اللَّهُ؛[۴۲۸]

از امام صادق علیه السلام سؤال شد که آیا فرشتگان می‌خورند و می‌نوشند و آمیزش دارند؟

امام فرمود: خیر، آنها با نسیم عرش زندگی می‌کنند. سؤال شد: از چه روی می‌خوابند؟ فرمود: زیرا آنها با خداوند فرق دارند؛ تنها خداست که خماری وخواب او را نگیرد.

در روایات فراوانی از خواب آنها سخن رفته است، یکی از آنها حدیثی است که در اکمال‌الدین از داود بن فرقد نقل است که امام صادق علیه السلام فرمود:

ما مِنْ حَیٍّ إِلّا وَ هُوَ یَنامُ خَلَا اللَّهِ وَحْدَهُ عَزَّوَجَلَّ؛ وَ الْمَلائِکَةُ یَنامُونَ. فَقُلْتُ:

یَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: «یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ»[۴۲۹] قالَ: أَنْفاسُهُمْ تَسْبیحٌ؛[۴۳۰]

تمام موجودات زنده خواب دارند جز خداوند متعالی، و فرشتگان نیز خواب دارند.

راوی گفت: خداوند می‌فرماید: [فرشتگان] شب و روز، بی‌آن‌که هیچ سستی کنند، به تسبیح او مشغولند. امام علیه السلام فرمود: نفس‌های آنها تسبیح است.

و از طرفی همان‌طور که در آغاز بحث گذشت، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «هیچ‌گاه خواب چشمان آنها را نمی‌پوشاند».

بنابراین مراد از خواب فرشتگان، در صورت صحّت آن روایات، چیزی است شبیه این روایت که می‌فرماید: «مردم درخواب‌اند، و آن‌گاه که مردند بیدار شوند».[۴۳۱] و

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۰

روایتی که در کافی از سالم از امام صادق علیه السلام نقل است: «... سپس جان او گرفته در بهشت قرارداده شود، آن‌جا که مسکنش رادید، آن‌گاه به او گفته شود: با شادمانی بخواب. نسیمی از بهشت به طور مداوم پیکر او را می‌نوازد، و او از لذت و بوی خوش آن بهره‌مند می‌گردد تا زمانی که مبعوث شود».[۴۳۲]

در حقیقت نسبت بهشت آخرت به برزخ و نیز نسبت برزخ به دنیا، مانند نسبت بیداری به خواب است؛ و هم‌چنین خواب فرشتگان مانند خواب چشم‌ها و غفلت عقل‌ها نیست؛ بلکه حالتی است که در مقایسه با آنچه خداوند سبحان بر آن است، مانند خواب در مقایسه با بیداری می‌باشد، زیرا کسی که فاقد چیزی است، نسبت به آن در خواب می‌باشد. حاصل آن‌که زندگانی فرشتگان با نسیم عرش است، که همان ذکر «سبحان اللَّه» و «لا إله إلّااللَّه» باشد؛ و دانستیم که عرش همان مشاهده توحید و تنزیه است، پس قوام وجود آنها به آن خواهد بود. بنابراین، حجاب ماده دربرابر آنها نیست.

آمدی در کتاب غررالحکم به نقل از کتاب مناقب آورده است:

سُئِلَ عَنِ الْعالَمِ الْعِلْوِیِّ، فَقالَ: صُوَرٌ عارِیَةٌ مِنَ الْمَوادِّ، خالِیَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدادِ، تَجَلیَّ لَها فَاشْرَقَتْ وَ طالَعُها، فَتَلألأَتْ، وَأَلْقی فی هُوِیَّتِها مِثالَهُ فَاظْهَرَ عَنْها أَفْعالَهُ؛[۴۳۳]

از امیر المؤمنین علیه السلام درباره عالم بالا سؤال شد. آن حضرت فرمود: صورت‌هایی است برهنه از ماده و تهی از قوه واستعداد. خداوند برای آنها تجلی نمود، پس تابناک شدند و بر آنها واقف گشت، پس درخشان شدند و نمونه خود را در آنها قرار داد، پس افعالش را از آنها بروز داد.

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۱

در این‌جا مباحث دیگری هست که شاید تا جایی که فرصت اجازه دهد دربحث پیرامون شیطان متعرض پاره‌ای از آنها بشویم.

شیطان

وجود شیطان نیز از امور مسلّم آیین اسلام بلکه سایرادیان است. درروایات فراوان وآیات متعددی ویژگی‌های شگفتی برای این مخلوق بیان شده است، وسخن همه‌جانبه درباره شیطان آن است که بگوییم: اسلام همان گونه که موجودات نامحسوس فراوانی را به اثبات می‌رساند که بر همه جهات عالم گمارده شده‌اند، به خوبی‌ها دعوت‌کننده، و به نیکی‌ها هدایت نمایند و برکات را نازل کنند و آنها را «فرشته» نامید؛ و درنتیجه فرشته موجودی نامحسوس خواهد بود که به نحوی مبدأ خوبی‌ها و نیکی‌ها و برکات است. هم‌چنان موجودات نامحسوس دیگری را به اثبات می‌رساند که برآدمی و غیر او گمارده شده‌اند، و به بدی‌ها دعوت می‌کنند و به سوی هر نوع گناه و نافرمانی هدایت نمایند، وآنها را «شیطان و فرزندان او» نام نهاد، و بنابراین شیطان موجود نامحسوسی خواهد بود که به نحوی مبدأ بدی‌ها و گناهان است.

حال گوییم: اگر یک معصیت را در نظر بگیریم، آن معصیت «مخالفت» خواهد بود؛ ومخالفت تنها در صورتی تحقق می‌یابد که اطاعت و موافقتی درجای آن، تصور شود. واز طرفی موافقت نمودن به وسیله طاعت، با شباهت فعلی به فعل دیگر حاصل نمی‌شود؛ بلکه به طور مثال به واسطه مطابقت فعل با آنچه یک فرمانده و امرکننده با فرمان خود اراده نموده است، می‌باشد؛ و روشن است که فرمان لفظی، موضوعیتی ندارد و تنها برای رساندن «امر» به مأمور می‌باشد، ولذا فرمان عقلی، مانند فرمان لفظی است، فرمان یک امر اعتباری است که برای رسیدن به تحقق فعلی که از دیگری‌خواسته شده، با انگیزش و تحریک اعتباری مأمور به طرف فعل مورد نظر، اعتبار شده است. و چون

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۲

اراده جز با محبت تمام نمی‌باشد، آنچه فاعل فرمان‌بر انجام می‌دهد، همانی خواهد بود که فرمانده دوست دارد، از آن جهت که دوست دارد، و در غیر این صورت موافقت نخواهد بود. یعنی علم فاعل در اراده فعل، به فعل از آن جهت که محبوب فرمانده است، تعلق گرفته، یعنی در واقع تعلق گرفته است به محبت فرمانده با مشاهده تعلق آن محبت به فعل و وجودش درآن. وچون علم با معلوم اتحاد دارد منشأ فعل، اراده فرمانده در نزد فاعل خواهد بود. پس این فعل، به واسطه فانی شدن اراده فاعل در اراده فرمانده تحقق یافته است؛ و چون فعل اثر فاعل است و وجودش نسبت به ذات، رابط و غیر مستقل می‌باشد، ذات به نحوی درمرتبه فعل موجود خواهد بود، بنابراین، فانی شدن اراده در اراده، خواهان یک نحوه فناء ذات در ذات در این مرتبه می‌باشد، واین فناء دراثر گوناگونی افعال، گوناگون می‌شود، درنتیجه فناهای مختلفی نسبت به افعال مختلف وطاعات گوناگون وجود خواهد داشت.

شبیه این برهان در مورد معصیت اثبات می‌کند که معصیت جز با یک نحوه انانیّت (/ خودبینی) در برابر ذات امرکننده، تحقق نمی‌یابد و این انانیّت بر خلاف فناء است، یعنی غفلت از ذات آمر و توجه مأمور به ذات خودش می‌باشد. وچون سخن درباره

اطاعت خداوند و معصیت اوست، وذات مستقلی جز او وجود ندارد، در این‌جا توجه به ذات دیگر قابل تصور نیست، بلکه غفلت از وابستگی وقیامش به آن ذات است نه غفلت از آن ذات به نحو بسیط که البته تحقق ندارد.

پس معلوم گشت که گناه با همه انواعش جز با غفلت ازخداوند سبحان وادعای انانیّت تحقق نمی‌یابد؛ و با اختلاف اقسام کارهایی که گناه هستند، این دعاوی نیز اقسام فراوانی پیدا می‌کند. این چیزی است که در رتبه طبیعی ما تحقق دارد، و به مقتضای برهانی که درآغازرساله بیان شد، لزوماً نمونه‌ای در مرتبه مثال دارد که نسبتش درکلیت وجزئیت ومنشأ بودن و تولد، نسبت چیزی است که درعالم طبیعت وجود دارد. بنابراین، آنها موجوداتی هستند که به نحوی تقدّم براین معاصی دارند

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۳

وزنده‌اند و نیز نوعی مبدئیت نسبت به ممثّلات خود در جهان ماده دارند. این موجود نامحسوس که مبدأ عام گناهان می‌باشد، با مبادی جزیی که برای آن وجود دارد همان است که به «شیطان و فرزندان او» موسوم می‌باشد.

این برهانی است که برای اثبات وجود شیطان به ذهنم خطور نمود، و فرصت مراجعه به کتاب‌های مربوطه رانیافتم، و نمی‌دانم آیا کسی پیش از من این برهان و یا برهان دیگری برای اثبات وجود شیطان آورده است یانه. با توجه به این برهان، معانی تمام آنچه درباره خصوصیات وجود، او و فرزندانش و حالات آنها و نحوه وسوسه‌هایشان و غیرآن، وارد شده است، روشن می گردد.

برهان مذکور، نکته سجده نکردن آن ملعون برای آدم را روشن می‌کند، زیرا او نسبت به ذات نوری انسان که خلیفه خداوند در زمین است، کرنش ندارد؛ به دلیل آن‌که ذات آن ملعون بر انانیّت استوار است، و در روایت آمده است: «ابلیس نخستین کسی بود که گفت: «من»، و به همین سبب سزاوار لعن و دوری از رحمت خدا شد».[۴۳۴] خداوند متعالی فرمود:

«إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ* فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ* فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ»[۴۳۵]

یاد کن هنگامی را که خدا به فرشتگان فرمود: من بشر را از گل می‌آفرینم؛ پس آن‌گاه که اورا به خلقت کامل بیاراستم از روح خود در او دمیدم، همه براو به سجده درافتید.

پس به فرمان خدا تمام فرشتگان بدون استثناء سجده کردند، مگر شیطان که غرور و تکبر ورزید و از زمره کافران گردید.

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۴

واز آنچه گذشت، استفاده می‌شود که آن ملعون همان‌گونه که برای آدم سجده نکرد از سجده برفرزندان او نیز امتناع نمود. گواه این مدعا آیه ۱۱ از سوره اعراف است:

«وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ»؛

وهمانا شما آدمیان را بیافریدم و آن‌گاه که بدین صورت کامل آراستیم، فرشتگان را به سجده آدم مأمور کردیم، همه سجده کردند جز شیطان.

و همان‌گونه که او سجده نکرد، فرزندان اونیز از سجده امتناع ورزیدند. در نهج‌البلاغه دربیان وصف آفرینش آدم علیه السلام آمده است:

وَاسْتَأْدَی اللَّهُ سُبْحانَهُ الْمَلائِکَةَ وَدیعَتَهُ لَدَیْهِمْ، وَ عَهْدَ وَصِیَّتِهِ إِلَیْهِمْ فِی الإِذْعانِ بِالسُّجُودِ لَهُ، وَالْخُضُوعِ لِتَکْرِمَتِهِ، فَقالَ سُبْحانَهُ: «اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ»* وَ قَبِیلَهُ اعْتَرَتْهُمُ الْحَمِیَّةُ، وَ غَلَبَتْ عَلَیْهِمُ الشِّقْوَةُ؛[۴۳۶]

سپس خداوند از فرشتگان خواست که ودیعه الهی و عمل به پیمانی را که با او داشتند، در مورد سجود در برابر آدم وخضوع به عنوان بزرگداشت او، اداء نمایند، آن‌جا که فرموده است: «برای آدم سجده کنید، پس آنها همه سجده کردند، مگرابلیس» وهم‌دستانش که کبر و نخوت آنان را فرا گرفت، و شقاوت و بدبختی بر آنان غلبه نمود.

این معنا از آیه: «إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»[۴۳۷] (شیطان و کسانش شما را می‌بینند در صورتی که شما آنها را نمی‌بینید)، نیز به دست می‌آید.

از برهانی که بیان شد، استفاده می‌شود که رهایی کامل از آن ملعون جز با خلوص برای حضرت حق تحقق نمی‌یابد. خداوند سبحان سخن ابلیس را آن‌گاه که طرد

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۵

گردید و به او مهلت داد شد، چنین حکایت می‌نماید: «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ»[۴۳۸] (به عزت وجلالت سوگند که تمام خلق را گمراه خواهم کرد، مگر خاصان از بندگان مخلص تو را.) و آنها کسانی هستند که برای خداوند خالص شده‌اند. برای آنها از جهت ذات یا اسم و یا فقط فعل، هدفی جز خداوند سبحان نیست، واین همان خلوص با یکی از وجوهش می‌باشد. واین بدان سبب است که دراین حالت موضوع وسوسه یعنی انانیّت و غفلت ازحضرت حق، برطرف می‌گردد؛ واین همان کلام معصوم علیه السلام است که: «شیطان من به دست من اسلام آورد».[۴۳۹] و درروایتی آمده است: «او را کشتم» در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل است: «شیطان متعرض ما نمی‌شود» اما وقوع خطا- که عبارت است از ترک اولی و مخالفت با امر ارشادی، نه مولوی- از ناحیه پیروان، امری است که قرآن تصریح بدان نموده است و روایات متواتری برآن دلالت دارد. خداوند درباره آدم و حوا فرمود: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ»[۴۴۰] (پس شیطان آنان را بلغزانید)، و درباره سایر پیامبران نیزچنین است؛ و هم‌چنین اشتباه خالی، خداوند متعال فرمود: «وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا ...»[۴۴۱] (و موسی هفتاد مرد از قوم خود برگزید ...). و یوشع، جوان همراه موسی در قصه ماهی، به نقل قرآن کریم گفت: «وَما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ»[۴۴۲] (شیطان آن را از یادم برد) و ایوب گفت: «أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ»[۴۴۳] (شیطان مرا به سختی رنج و عذاب رسانیده است).

ازنمونه‌های بیان شده، روشن می‌شود که عمده تصرفاتِ آن ملعون در این جهان مادی بر سه قسم است:

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۶

قسم اول: تصرفاتی که در آدمی با وسوسه و خطورات قلبی انجام می‌دهد.[۴۴۴]

رسائل توحیدی ؛ ص۲۳۶

اوند متعال فرمود: «وَ إِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ»[۴۴۵] (و همان اهریمنان به دوستان خود وسوسه کنند).

و فرمود: «مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ* الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ»[۴۴۶] (از بدی و وسوسه‌کننده نهان شونده آن‌که در سینه‌های مردم وسوسه کند)، «خنّاس» همان‌طور که درروایات آمده، نام شیطانی است که برانسان گمارده شده است. و روایت اصول کافی در این باره پیش از این بیان شد.

انبیاء و اولیای معصوم از این قسم از تصرفات شیطان در امانند؛ ولذا اگر وسوسه‌ای از آن ملعون نسبت به ایشان واقع شود، به صورت ظهور و تجسم برای آنان می‌باشد؛ این مطلب درروایات فراوانی که حاوی قصه‌های نوح و ابراهیم و اسماعیل و موسی و عیسی و یحیی و نبی اکرم علیهم السلام می‌باشد، آمده است.

قسم دوم: سایر تصرفاتی که در انسان از غیرطریق قلب انجام می‌دهد، مانند تصرف در اعضای انسان، نظیر آنچه در جریان حضرت ایوب و بیماری سخت او نقل شده است. این قسم از تصرفات در اولیای غیرمعصوم مقدمه قسم اول است، و در معصومین، موجب آزار آنان می‌گردد.

قسم سوم: تصرفات آن ملعون درامور خارج از انسان. خداوند متعال فرمود:

«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ»[۴۴۷]

شیطان گفت: خدایا چنان که مرا گمراه کردی، من نیز در زمین همه چیز را در نظر فرزندان آدم جلوه می‌دهم و همه آنها را گمراه خواهم کرد.

و روایات این باب بی‌شمار است.

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۷

لا تُؤْوُوا مِنْدیلَ اللَّحمِ فِی الْبَیْتِ فَإِنَّهُ مَرْبِضُ الشَّیْطانِ؛ وَ لا تُؤْوُوا التُّرابَ خَلْفَ الْبابِ فَإِنَّهُ مَأْوَی الشَّیْطانِ؛[۴۴۸]

دست‌مال گوشت را درخانه قرار ندهید، زیرا اقامت‌گاه شیطان است؛ و خاک را پشت در قرار ندهید، زیرا جای‌گاه شیطان است.

و در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل است:

إِنَّ عَلی ذَرْوَهِ کُلِّ جِسْرٍ شَیْطاناً، فَإِذَا انْتَهَیْتَ إِلَیْهِ فَقُلْ: بِسْمِاللَّهِ، یَرْحَلْ عَنْکَ؛[۴۴۹]

بالای هر پلی شیطانی است، پس آن‌گاه که به آن رسیدی بگو: بسم اللَّه، تا ازتو دور شود.

و در روایات فراوانی آمده که آن ملعون در انگور و درخت مو وخرما تصرف کرده است، و در بسیاری از روایات بیان شده که آن ملعون درنطفه و طعام و نوشیدنی ولباس و منزل، درصورتی که نام خدا برآنها ذکر نشود، تصرف می‌کند.

و در فروع کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل است:

بَیْتُ الشَّیْطانِ فی بُیُوتِکُمْ بَیْتُ الْعَنْکَبُوبِ؛[۴۵۰]

خانه شیطان در خانه‌های شما، خانه عنکبوت است.

و در فروع کافی از امام علیه السلام نقل است:

لا تَشْرَبْ وَأَنْتَ قائِمٌ، وَلا تَبُلْ فی ماءٍ نَقیعٍ وَ لا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لا تَخْلُ فی بَیْتٍ وَحْدَکَ، وَ لاتَمْشِ فِی نَعْلٍ واحِدٍ، فَإِنَّ الشَّیْطانَ أَسْرَعُ ما یَکُونُ إِلَی الْعَبْدِ إذا کانَ عَلی بَعْضِ هذِهِ الْأَحْوالِ؛[۴۵۱]

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۸

ایستاده آب ننوش؛ و در آب راکد خوش‌گوار، بول مکن؛ و بر سر قبر، قضای حاجت نکن؛ در خانه تنها نباش؛ و در یک کفش راه مرو، زیرا شیطان در این حالات بیش از دیگر حالات به سوی بندگان می‌شتابد.

و موارد فراوان دیگری از این قبیل که در شریعت آمده است. این قسم از تصرفات نیز مقدمه قسم اول می‌باشد.

شیطان مجرد و غیرمادی

از آن برهان، هم‌چنین استفاده می‌شود که شیاطین غیرمادی هستند؛ وجوهی که در مورد تجرد فرشتگان ذکر شد به استثنای آخرین وجه، درباره شیاطین نیز جاری می‌شود. پاره‌ای از آیاتی که در این رابطه می‌توان ذکر نمود به شرح ذیل است:

«یَعِدُهُمْ وَ یُمَنِّیهِمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ إِلَّا غُرُوراً»[۴۵۲]

شیطان انسان را بسیار وعده دهد وآرزومند وامیدوار کند، ولی وعده و نوید شیطان به جز غرور و فریب خلق نیست.

«وَ إِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ»[۴۵۳]

و همانا شیاطین به سوی دوستان خود وحی کنند.

«وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ»[۴۵۴]

از وسوسه‌های شیطان پیروی نکنید، به درستی که شیطان برای شما دشمن آشکاری است.

رسائل توحیدی، ص: ۲۳۹

«لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ* ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ»[۴۵۵]

بندگانت را از راه راست گمراه گردانم، آن‌گاه از پیش روی واز پشت سر وطرف راست وچپ آنان در می‌آیم.

«إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»[۴۵۶]

همانا شیطان و بستگانش شما را می‌بینند، در صورتی که شما آنها را نمی‌بینید.

«الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلی لَهُمْ»[۴۵۷]

شیطان کفر را درنظرشان جلوه گر ساخت و به آمال وآرزوهای دراز فریبشان داد.

«کَمَثَلِ الشَّیْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ»[۴۵۸]

مانند شیطان که انسان راگفت: به خدا کافر شو. پس از آن که آدمی به اطاعت او کافر شد آن‌گاه بدو گوید: من از تو بیزارم.

درباره شیطان نیز نظیر روایاتی که دربحث فرشتگان نقل کردیم، وارد شده است که برای اجتناب از اطاله کلام از ذکر آنها خودداری می‌کنیم، بلکه دلالت روایات مربوط به شیطان، واضح‌تر از آن روایات است، زیرا بسیاری از تصرفات او که به صورت تمثیل جسمانی بیان شده، دراین روایات تفسیرشده است برخلاف روایات مربوط به فرشتگان، که به نمونه هایی دراین باره اشاره می‌شود:

در محاسن از امام رضا علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام نقل است:

فَأَمَّا کُحْلُهُ فَالنَّوْمُ، وَأَمَّا سَفُوفُهُ فَالْغَضَبُ، وَأَمّا لَعُوقُهُ فَالْکِذْبُ؛[۴۵۹]

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۰

سرمه او خواب است، و سفوف او (نوعی داروست) خشم است، و لیسیدنی او دروغ است.

در اصول کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است:

إِنَّ هذا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّیْطانِ تُوقَدُ فی قَلْبِ ابْنِ آدَمَ؛[۴۶۰]

این خشم، شراره‌ای است از شیطان که در دل آدمی شعله‌ور می‌گردد.

و از رسول گرامی نقل است:

إِنَّ الشَّیْطانَ یَجْری مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ فَضَیِّقُوا مَجارِیَهِ بِالْجُوعِ؛[۴۶۱]

همانا شیطان به‌سان خون در آدمیان جریان دارد، پس راه‌های عبور او را با گرسنگی تنگ کنید.

و نقل است: موسی علیه السلام آن ملعون را درحالی که کلاهی برسرداشت دید و از او پرسید؟ این کلاه برای چیست؟ شیطان گفت: با آن دل‌های آدمیان را شکار می‌کنم.[۴۶۲]

و در کتاب مجالس، ابن الشیخ از امام رضا علیه السلام از پدرانش علیه السلام روایت شده است:

«ابلیس از زمان آدم علیه السلام تا هنگامی که خداوند مسیح علیه السلام را مبعوث نمود، نزد پیامبران می‌آمد و با آنان سخن می‌گفت، و از آنان سؤال می‌نمود، و با هیچ یک از آنان به اندازه یحیی‌بن زکریا علیه السلام مأنوس نبود. یک‌بار یحیی به او گفت: ای ابلیس! از تو چیزی می‌خواهم. او گفت: مقام تو بزرگ‌تر از آن است که اجابت نکنم، بگو چه می‌خواهی، من درآنچه اراده نموده‌ای با تو مخالفتی ندارم.

یحیی گفت: ای ابلیس! دوست دارم دام‌ها و تله‌هایی را که با آن، آدمیان را شکار می‌کنی بر من عرضه کنی. او گفت: با کمال میل و رغبت. و برای فردای آن روزبه او

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۱

وعده داد. وقتی یحیی علیه السلام صبح نمود، در خانه خود به انتظار او نشست، و در را بر خود بست. پس بدون آن‌که بفهمد، ابلیس از روزنه‌ای که درخانه یحیی بود وارد شد و در برابر او قرار گرفت، در حالی‌که چهره‌اش چهره بوزینه بود، و پیکرش به مانند

پیکر خوک؛ شکاف چشمانش وشکاف دندان‌ها ودهانش عمودی بود، به صورت یک استخوان بدون چانه و ریش. چهار دست داشت؛ دودست در سینه‌اش و دودست در کتفش؛ پی‌های او پرهایش بودند، وانگشتانش پشتش قرار گرفته بود؛ قبایی بر تن داشت که با کمربندی که نخ‌هایی با رنگ‌های گوناگون در آن آویزان بودند، وسط آن را بسته بود؛ و دردستش زنگ بزرگی بود؛ و برسرش کلاهخودی قرار داشت، و در آن کلاهخود آهنی شبیه به قلّاب آویزان بود.

یحیی پس از آن‌که بادقت در او نگریست، گفت: این کمربند چیست؟ او گفت:

آیین مجوس است، من آن را پایه گذاری کردم و برای آنان جلوه‌گر ساختم. یحیی به او گفت: این نخ‌های رنگی چیست؟ او گفت: این تمام رنگ‌های زنان است، همیشه زن به دنبال رنگ‌های گوناگون می‌رود تا رنگی مناسب خود بیابد و مردم را با آن فریفته کند. یحیی به او گفت: این زنگی که در دستت قرار دارد، چیست؟ او گفت: در این زنگ تمام لذت‌ها جمع است، از طنبور و بربط و موسیقی و طبل و نای و کرنا. وقتی بر سر باده می‌نشینند و لذتی نمی‌برند، زنگ را در میان آنها به صدا می‌آورم، پس وقتی صدای آن را بشنوند، شادی آنها را سبک گرداند، عده‌ای به رقص می‌آیند، و عده‌ای انگشتان را می‌خرامانند، و گروهی نیز لباس چاک می‌زنند.

یحیی به اوگفت: چه چیز را بیشتر دوست می‌داری؟ او گفت: زنان را، آنان دام‌ها وتله‌های من هستند. به هنگامی که نفرین‌ها و لعن‌های بندگان صالح برمن جمع گردید، به سوی زنان آمدم و به آنها دل‌خوش شدم. یحیی گفت: این کلاهخود که بر سر داری چیست؟ او گفت: با آن خود را از آسیب نفرین مؤمنان، نگه می‌دارم.

یحیی گفت: آیا هرگز بر من چیره گشته‌ای؟ او گفت: خیر، اما در تو خصلتی است که مرا شاد می‌کند. یحیی گفت: چه خصلتی؟ او گفت: تو مرد پرخوری هستی، وقتی

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۲

افطار می‌کنی، سیر می‌خوری، و همین تو را از قسمتی از نماز و شب‌زنده‌داری، باز می‌دارد. یحیی علیه السلام گفت: با خدا عهد می‌بندم تا زنده‌ام، خود را از غذا سیر نسازم.

ابلیس گفت: و من با خدا عهد می‌بندم تا زنده‌ام مسلمی را نصحیت نکنم. آن‌گاه خارج شد و دیگر به سوی او بازنگشت».[۴۶۳]

برخی گفته‌اند: ما وقتی مرتکب گناهی می‌شویم، چیزی جز تصور فعل و تصدیق و جزم و اراده و تحریک اعضاء به وسیله عضلات، در خود نمی‌یابیم، واثری نیست که از آن مؤثر دیگری به نام شیطان باشد. بنابراین، چیزی جز قوای مادی و میل آن به شهوت وغضب، و خطورات برانگیخته شده وجود ندارد. پس شیطان، کنایه از آنها و وسوسه، کنایه از خطورات می‌باشد از جهت قرار گرفتن آن در راه بشر، این کلام در مورد فرشته والهام او نیز مطرح می‌شود.

با توجه به مطالب بیان شده، سخن فوق ابطال می‌شود، زیرا شیطان و فرشته درطول انسان طبیعی قرار دارند، نه درعرض آن. درنتیجه وجهی برای آن سخن باقی نمی‌ماند.

و کسی که در پاسخ آنها گفته است: «کار شیطان و فرشته تذکّر و یادآوری است، بنابراین، اشکال مذکور لازم نمی‌آید»، گویا از صدها یاهزاران روایتی که بیان‌گر انواع تصرفات آن ملعون است، غفلت نموده و یا همه آنها را بر مجاز و استعاره و دیگر فنون ادبی حمل کرده است. ولی چنین چیزی در حق پیشوایان دین روا نیست.

از برهانی که بیان شد، نحوه وجود فرشتگان کارگزار روشن می‌شود، و نیز معلوم می‌شود که ذات انسان هم‌چون مجموعه‌ای از تصرفات فرشتگان و یا شیاطین می‌باشد، و ذات مستقل و جداگانه‌ای ندارد.

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۳

و نیز آن برهان با ملاحظه اصولی که درجای خود بیان شده است، بیان‌گر آن است که ابلیس و سپاهیانش، گرچه به دلیل تقدم مثال

برماده، براین عالم تقدم دارند، اما دارای نوعی تأخّر و تعین به ماده می‌باشند؛ زیرا تحقق گناه با انواع گوناگونش، به نوعی تعین مادی نیاز دارد.

و از این‌جا می‌توان فهمید که چرا خطاب سجده برای آدم شامل ابلیس ملعون شد؟ با آن‌که او از فرشتگان که مورد خطاب بودند، نبود و آن‌که او در آسمان بود، زیرا در آن هنگام زمین تعین نیافته بود، و جز آسمان پاک نورانی چیزی نبود؛ و زمین پس ازوقوع گناه تعین یافت. خداوند فرمود: «قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً»[۴۶۴] (خدا به شیطان گفت: برو که هرکس از اولاد آدم از تو پیروی کرد، با تو به دوزخ که پاداش کامل شماست، کیفر خواهد شد.) و فرمود: «وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ»[۴۶۵] (و گفتیم: فروآیید از بهشت که برخی ازشما برخی را دشمنید و شما را در زمین آرامگاه و آسایش خواهد بود تا روز مرگ). پس زمین آدم، زمین طبیعی و زمین ابلیس زمین هفتم است، و در عین حال زمین، یک زمین است، زیرا اختلاف در بطون و ظهور، موجب اختلاف حقیقی نمی‌گردد؛ همان‌طور که این گفتار خداوند بر آن دلالت دارد: «أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ»[۴۶۶] (آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها وزمین بسته بود، ما آنها را بشکافتیم، و از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم).

و چه بسا از این‌جا معانی آنچه در روایات متعدد در کتاب‌هایی چون کافی و تفسیر قمی و عیاشی، از امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است، روشن می‌گردد، در این

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۴

روایات آمده است: «شیطان با فرشتگان بود اما از آنان نبود، ولی فرشتگان گمان می‌کردند که او از آنان است.»[۴۶۷] و این به خاطر آن بود که هنوز نافرمانی و مخالفت او ظاهرنگشته بود.

و چه بسا از این‌جا معنای تولدِ فرزندان او به دست آید، خداوند فرمود:

«أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ»[۴۶۸] (آیا شما شیطان و فرزندان او رادوست خود گرفتید، درصورتی که آنها باشما دشمنند).

و در تفسیر عیاشی از جابر نقل است که رسول خدا فرمود:

... فَقالَ إِبْلیسُ: رِبِّ هذَا الَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ وَ فَضَّلْتَهُ وَ إِنْ لَمْ تُفَضِّلْ عَلَیَّ لَمْ أَقْوِ عَلَیْهِ. قالَ: لا یُولَدُ لَهُ وَلَدٌ إِلّا وُلِدَلَکَ وَلَدانِ ...؛[۴۶۹]

... ابلیس گفت: خدایا! آدم را بر من گرامی داشتی و برتری دادی، واگر امتیازی به من ندهی بر او قدرت نیابم. خداوند فرمود: در برابر هر یک فرزند او برای تو، دو فرزند خواهد بود ....

و این تعبیر برای بیان کثرت است، به شهادت روایتی که در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل است: «سوگند به آن‌که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق مبعوث کرد، شیطان‌ها و ابلیس‌های گرد مؤمن، بیش از زنبورهای اطراف گوشت است».[۴۷۰] و در کافی از امام صادق علیه السلام نقل است: «شیطان را یاوری است به نام تمریح که درشب، شرق تا غرب را پر می‌کند».[۴۷۱] این حدیث دارای مضمون شگفتی است.

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۵

و باید دانست نظیر این معنا درباره فرشتگان هم وارد است، گرچه در روایات از آن تعبیر به «فرزندان و تولد» نشده است.

در کافی از امام باقر علیه السلام نقل است: «در بهشت جویی است که جبرئیل هر بامداد وارد آن می‌شود و سپس از آن بیرون می‌آید و تکانی می‌خورد، و آن‌گاه خداوند متعال از هر قطره آن، فرشته‌ای می‌آفریند».[۴۷۲] این مضمون از طریق شیعه و سنّی درحدیث معراج روایت شده است، و در روایات مربوط به عبادات نیز فراوان است.

و بدان که این برابری میان شیطان و فرشته، روشن می‌کند که معنای آفریده شدن فرشته از نور و شیطان از آتش، چیست؟ شیطان

چنان‌که در قرآن آمده است، گفت:

«خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ»[۴۷۳] (مرا از آتش آفریدی) و در کافی از داود رقی از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «خداوند متعال فرشتگان را از نور آفرید».[۴۷۴]

تکمیل بحث

یکی از مسائل مربوط به شیاطین، جریانِ راندنِ آنها به وسیله شهاب است.

خداوند سبحان فرمود:

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنَّاها لِلنَّاظِرِینَ* وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ* إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ»[۴۷۵]

ما در آسمان برج‌هایی بلند برافراشتیم، و بر چشم نظاره‌گران، آن کاخ‌ها را به زیب و زیور بیاراستیم، آن را از دستبرد شیطان مردود، محفوظ داشتیم، لیکن هر شیطانی

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۶

برای استراق سمع به آسمان نزدیک شد، شهابی آشکار او را تعقیب کرد.

و در مجالس از امام صادق علیه السلام نقل است: «ابلیس هفت آسمان را می‌پیمود. هنگامی که عیسی به دنیا آمد، از سه آسمان منع گردید و از چهار آسمان می‌گذشت؛ و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمد از تمام هفت آسمان، منع شد و ستارگان به سوی شیاطین پرتاب شدند».[۴۷۶] مضمون این حدیث در بین شیعه و سنّی مشهور می‌باشد.

در علل‌الشرائع از ابوبصیر نقل است: «گرفتاری و سختی که ایوب در دنیا بدان مبتلا شد، به سبب نعمتی بود که خداوند به او داد و او شکرش را به جای آورد، و در آن زمان ابلیس از عرش ممنوع بود. پس چون عمل ایوب علیه السلام به واسطه به جای آوردن شکر نعمت بالا رفت، ابلیس ملعون بر او رشک برد ...».[۴۷۷]

از این روایت استفاده می‌شود که بالا ـ رفتن آن ملعون به سوی آسمان‌ها تنها به خاطر شنیدن اخبار از فرشتگان نبوده است. وجوه گوناگونی دراین باره بیان شده است، یکی از آنها وجهی است که صدرالمتألهین در کتاب مفاتیح[۴۷۸] آورده است.

اما باتوجه به اصول گذشته، این مطلب استفاده می‌شود که: آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه در زمان پیامبران پیشین استقلال کامل نداشتند، و نیز آیین‌های آنها در برگیرنده همه اعمال فرود آمده از آسمان‌ها نبود، مگر آنچه به تناسب استعداد امت‌های گذشته از فوق آسمان هفتم نزول یافت، مانند اصل توحید و ولایت و نبوت و نیز بعضی از مادون آن.

و هنگامی که مسیح علیه السلام به دنیا آمد، ابلیس ملعون ازسه آسمان (آسمان‌های هفتم و ششم و پنجم) منع شد، و سه زمین استقلال یافت، و آیین او باتکمیل شریعت موسی، به همان نسبت اعمال بیشتری را فراگرفت؛ وچون محمد صلی الله علیه و آله و سلم تولد یافت، به برکت آن

رسائل توحیدی، ص: ۲۴۷

وجود مقدس، ابلیس ملعون از تمام هفت آسمان بازداشته شد، و بدین سبب زمین‌های هفتگانه استقلال یافت، و شهاب‌ها به سوی شیاطین پرتاب شد، وکهانت به پایان رسید، و آیین پاک او همه اعمال فرود آمده از هفت آسمان را فراگرفت. (دقت شود).

وباید دانست که بنابر اصول گذشته در میان انسان‌ها نیز شیاطینی هستند که به شیطان‌های جنّ می‌پیوندند، واین همان، فنای در شیطان است. خداوند فرمود:

«شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ»[۴۷۹] و فرمود: «مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ»[۴۸۰]

راوندی در قصص‌الانبیاء از عبدالعظیم حسنی علیه السلام از امام عسکری علیه السلام در ضمن حدیث ظهور شیطان ملعون برای

نوح علیه السلام روایت کرده است: «... پس نوح علیه السلام گفت:

سخن بگو: ابلیس ملعون گفت: هرگاه آدمی‌زاد را بخیل یا آزمند یا حسود یا ستم‌گر شتاب کننده بیابیم، او را چون توپ بگیریم [و بازی دهیم] و اگر این خصلت‌ها برای ما جمع شود آن را شیطان گردن‌کش می‌نامیم».[۴۸۱]

این پایان مطالبی بود که در این زمینه تا حدی که فرصت اجازه داد و در توان ما بود، بیان کردیم.

[واللَّه المستعان وإلیه المصیر والحمدللَّه ربّ العالمین، و صلّی‌اللَّه علی محمّد و آله الطّاهرین].

رسائل توحیدی، ص: ۲۵۱

نمایه

اشاره

اعلام

کتاب‌ها

اعلام

ابراهیم علیه السلام، ۷۷، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۳۶

ابراهیم بن عمر، ۲۷، ۶۷، ۱۵۹

ابن ابی عمیر، ۲۰۴

ابن حازم، ۱۱۵

ابن مسکان، ۱۶۷، ۱۶۸

ابن نباته، ۲۱۴

ابی اذینه، ۱۴۵

ابی بصیر، ۱۲۴، ۱۴۷، ۲۲۳، ۲۲۴

ابی هریره، ۵۰

احمد، ۲۰۶

اسماعیل علیه السلام، ۲۳۶

اصبغ، ۱۸۸

اقصر، عبدالرحیم، ۲۰۳، ۲۰۶

امام باقر علیه السلام، ۲۲، ۲۳، ۳۴، ۷۶، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۶۵– ۱۶۷، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۵

امام حسن عسکری علیه السلام، ۹۷

امام رضا علیه السلام، ۲۲، ۲۶، ۳۴، ۵۰، ۸۵، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۳۹، ۲۴۰

امام سجاد علیه السلام، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۷۵

امام صادق علیه السلام، ۲۱– ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۶۷، ۷۵، ۹۶– ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱– ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲– ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۴– ۲۴۶

امام علی علیه السلام، ۲۴– ۲۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۹

رسائل توحیدی، ص: ۲۵۲

امام کاظم علیه السلام، ۱۷۵

ایوب علیه السلام، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶

برقی، ۷۶

بزاز، عمرو بشر، ۹۸

بزنطی، ۱۱۴

ثمالی، ابی حمزه، ۱۶۵، ۱۷۵

جابر، ۷۶، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۴

جاثلیق، ۱۸۳– ۱۸۶

جعفری، یعقوب بن جعفر، ۲۹، ۱۷۵

جعفی، عبداللَّه بن محمد، ۲۳، ۱۳۶، ۱۶۶

جمّال، داود بن سلیمان، ۹۸

جمیل بن دراج، ۱۶۲

حبیب، ۱۳۶

حریز، ۱۰۵

حسن بن ابراهیم، ۲۲۲

حسنی، عبدالعظیم، ۲۴۷

حلبی، ۲۲۲

حماد بن عمرو، ۲۰۹، ۲۲۳

حنان، ۲۰۱

حنان بن سدیر، ۱۸۲، ۱۸۹

داود بن فرقد، ۲۲۹

داود رقی، ۲۴۵

ذعلب، ۲۴، ۱۷۷

راوندی، ۲۴۷

زراره، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۶۷، ۱۶۸

زندیق، ۲۰۱

زید شحام، ۱۲۶

ساباطی، عمار، ۷۵

سالم، ۲۳۰

سجستانی، حبیب، ۲۰۹

سعد السعود، ۲۰۸

سعید، ۲۰۴

سفیان، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶

سلیمان، ۱۴۹

سلیمان بن مهران، ۴۹

سماعه، ۱۴۹

سید بن طاوس، ۲۰۹

سینا، بوعلی، ۳۳

شعبی، ۱۷۳

شیخ صدوق، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۵۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۳

شریح بن هانی، ۱۹

شیخ صدوق، ۲۱

شیخ طوسی، ۱۲۵، ۱۴۷، ۲۴۰

رسائل توحیدی، ص: ۲۵۳

صدر المتألهین، ۳۳، ۱۰۷، ۱۴۸، ۲۴۶

صفار، ۱۸۷

صفار، محمد بن حسن، ۱۱۵

صفوان، ۱۴۶

طباطبائی، علامه سید محمدحسین، ۹

عبدالاعلی، ۲۶

عبداللَّه بن سلیمان، ۹۷

عبداللَّه بن مسکان، ۱۰۵، ۱۳۵

عبدالملک، ۱۶۱

عبید، ۱۲۶

عقبه، ۲۳، ۱۳۶، ۱۶۶

علاء بن فضیل، ۳۴

علی بن الحسین، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۷۵

عمر بن حنفله، ۷۶

عیاشی، ۷۷، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۴

عیسی علیه السلام، ۷۷، ۱۴۷، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۴۶

فارابی، ابونصر، ۳۳

فارسی، سلمان، ۱۸۳

فضل بن سهل، ۱۴۲

قماط، ابی سعید، ۱۴۵

قمی، علی بن ابراهیم، ۲۳، ۳۴، ۳۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۰۲– ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۴۳

کرخی، ابراهیم، ۲۰۳

کلینی، ۶۷، ۱۸۴

لیثی، ابی اسحاق، ۱۱۶

مالک‌بن رحیه، ۱۲۷

مأمون، ۱۴۲

محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، ۳۴، ۳۹، ۷۷، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷

محمدبن عبداللَّه، ۱۱۵

محمدبن مسلم، ۱۴۵

مریم، ۱۳۵، ۱۴۷

مسعودی، ۲۵، ۱۷۴

مسلم بن اوس، ۲۴

معلّی، ۱۰۳

موسی علیه السلام، ۵۷، ۷۷، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶

مهزم، ۱۴۳

نصیبی، حمادبن عمرو، ۱۷۴

نصیبی، عمار بن عمرو، ۲۳

نوح علیه السلام، ۱۳۵، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۴۷

هارون بن عبدالملک، ۲۱

هروی، ۵۰

هشام، ۲۰۳

رسائل توحیدی، ص: ۲۵۴

هشام‌بن الحکم، ۲۰۱

هشام بن سالم، ۹۶، ۱۴۱

یحیی علیه السلام، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱

یحیی‌بن عبداللَّه‌بن الحسن، ۱۲۵، ۱۲۶

یوشع، ۲۳۵

یونس علیه السلام، ۲۳، ۹۶

رسائل توحیدی، ص: ۲۵۵

کتاب‌ها

اثبات الوصیّه، ۲۵

احتجاج، ۲۲، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۱۲

اصول کافی، ۲۷، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۰

اکمال‌الدین، ۲۲۹

امالی، ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۴۸

بحارالانوار، ۱۶۵، ۲۴۵

بصائرالدرجات، ۷۵، ۷۶، ۱۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲

تأویل الآیات الظاهره، ۱۶۵

تفسیر قمی، ۱۰۶، ۱۱۷

توحید، ۱۹، ۲۱– ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۹، ۵۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۲۶

خصال، ۱۹، ۴۹، ۵۰، ۱۸۷، ۲۰۶

رساله توحید، ۴۰، ۱۵۵، ۱۵۶

روایات طینت، ۱۱۷

روضهٔالواعظین، ۱۸۳، ۱۹۵

طرائف، ۱۴۲

علل الشرائع، ۹۸

تفسیر عیاشی، ۲۳، ۷۷، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۴۴

عیون اخبارالرضا علیه السلام، ۷۷، ۱۴۶

غارات، ۲۱۴

فروع کافی، ۲۳۷

قرآن کریم، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۷۳، ۸۴، ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۵

قرب‌الاسناد، ۱۱۴

رسائل توحیدی، ص: ۲۵۶

قصص‌الانبیاء، ۲۴۷

مجالس، ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۴۶

محاسبه نفس، ۲۰۹

محاسن، ۹۶، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۳۹

معانی الاخبار، ۲۶

مفاتیح، ۲۴۶

مناقب، ۲۳۰

من لا یحضره‌الفقیه، ۱۹۲

نهج البلاغه، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۵۳، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۴[۴۸۲]

---

[۱] (۱) مانند آیه ۳۱ از نجم\:i« وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ\»E

[۲] (۲) آیه ۴۲ از نور\:i« وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ\»E

[۳] (۳) آیه ۱۳ از انعام\:i« وَ لَهُ ما سَکَنَ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهارِ\»E

[۴] (۴) دخان، آیات ۳۸- ۳۹

[۵] (۱). فصلت، آیه ۵۳

[۶] (۲). توحید، باب سوم، ص ۸۳، ح ۳

[۷] (۳). خصال، باب اول، ص ۲، ح ۱

[۸] (۴). معانی‌الاخبار، باب ششم، ص ۵، ح ۲

[۹] (۱). توحید، باب ۱۱، ص ۱۴۰، ح ۴

[۱۰] (۲). نهج البلاغه(صبحی صالح)، خطبه ۱۸۵، ص ۲۶۹

[۱۱] (۳). توحید، باب ۱، ص ۷۰، ح ۲۶

[۱۲] (۴). نهج البلاغه(صبحی صالح)، خطبه ۱۵۲، ص ۲۱۲

[۱۳] (۱). این حدیث را همراه با ضمیمه« و الآن کما کان» درجوامع روایی نیافتیم، و به نظر برخی از اساتید بزرگوار، این ضمیمه جزء حدیث نیست، گرچه محتوای آن صحیح وقابل استفاده از احادیث دیگر و بلکه همین حدیث می‌باشد. مرحوم صدوق در کتاب توحید(باب ۱، ص ۶۷) جمله« کان اللَّه ولا شیء معه» را از امام باقر علیه السلام نقل کرده است. فیض کاشانی رحمه الله درکتاب کلمات مکنونه(ص ۳۳) می‌نویسد: جنید که حدیث« کان اللَّه و لم یکن معه شیء»[را] شنید، گفت:« الآن کما کان»؛ همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است، و« کان اللَّه» در آن از قبیل\i« وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً\»*E است

[۱۴] (۲). توحید، باب ۳۶، ص ۲۴۴، ح ۱

[۱۵] (۳). معانی‌الاخبار، باب ۸، ص ۸، ح ۱

[۱۶] (۴). الاحتجاج(احتجاجات امام صادق علیه السلام)، ج ۲، ص ۳۳۲

[۱۷] (۱). توحید، باب ۲، ص ۳۷، ح ۲، امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۲

[۱۸] (۲). توحید، باب ۲، ص ۵۷، ح ۱۵

[۱۹] (۳). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۱۱ و تفسیر عیاشی، سوره یونس و ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۳۷

[۲۰] (۱). احتجاج طبرسی،(احتجاج علی علیه السلام فیما یتعلق بتوحید اللَّه)، ص ۲۰۱ و بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۵۳

[۲۱] (۲). توحید، باب ۴۳، ص ۳۰۶، ح ۱

[۲۲] (۳). همان، باب ۲، ص ۷۸، ح ۳۴

[۲۳] (۱). نهج البلاغه(صبحی صالح)، خطبه اول، ص ۳۹

[۲۴] (۲). تحف‌العقول، باب ما روی عن امیرالمؤمنین، ح ۱

[۲۵] (۳). اثبات الوصیه، خطبه علی علیه السلام بعد وفاهٔ النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۱۰۷

[۲۶] (۱). توحید، باب ۱۱، ص ۱۴۳، ح ۷

[۲۷] (۲). در کتاب توحید دارد« والموصوف غیر الواصف» ظاهراً نسخه مؤلف رحمه الله مغایر با نسخه مطبوعه می‌باشد و به هرحال استفاده از این قسمت حدیث در صورتی تمام است که نسخه صحیح،« الوصف» باشد

[۲۸] (۳). در روایت اول، مرحوم صدوق با سند خود از جمیع بن عمیر نقل می‌کند که: امام صادق علیه السلام به من فرمود: معنای« اللّه‌اکبر» چیست؟ عرض کردم: خداوند از هرچیزی بزرگ‌تر است. فرمود: مگر آن‌جا چیزی وجود دارد که خداوند بزرگ‌تر از آن باشد؟! عرض کردم: پس معنای آن چیست؟ فرمود:« بزرگ‌تر از آن است که در وصف آید».

و در روایت دوم آمده است که کسی درحضور امام صادق علیه السلام گفت: اللّه اکبر. امام فرمود:« خداوند از چه چیزی بزرگ‌تر است؟» آن مرد گفت: از هرچیزی. امام فرمود:« او را محدود کردی!» مرد گفت: چگونه بگویم؟ فرمود:« خداوند بزرگ‌تر از آن است که دروصف آید».(معانی‌الاخبار، باب ۱۱، ص ۱۱- ۱۲، ح ۱ و ۲)

[۲۹] (۱). اصول کافی، ج ۱، باب حدوث الاسماء، ص ۱۱۲، ح ۱

[۳۰] (۲). توحید، باب ۲۹، ص ۱۹۰، ح ۳

[۳۱] (۱). بنی‌اسرائیل، آیه ۱۱۰

[۳۲] (۱). ارشاد، ج ۱، باب ۷۱، ص ۱۲۰، ح ۲

[۳۳] (۲). توحید، باب ۲۸، ص ۱۷۹، ح ۱۲

[۳۴] (۱). نجم، آیه ۴۲

[۳۵] (۱). روم، آیه ۳۰

[۳۶] (۲). توحید، باب ۵۳، ص ۳۲۸، ح ۱

[۳۷] (۳). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ذیل آیه ۳۰ از روم

[۳۸] (۴). بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰ به نقل از تفسیر مجمع‌البیان

[۳۹] (۱). اعراف، آیه ۱۵۷

[۴۰] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ذیل آیه ۱ از اسراء

[۴۱] (۱). حجر، آیه ۹

[۴۲] (۲). انبیاء، آیه ۱۰۴

[۴۳] (۳). هود، آیه ۱۰۷

[۴۴] (۴). آل عمران، آیه ۱۸

[۴۵] (۱). انبیاء، آیه ۹۴

[۴۶] (۲). حجر، آیه ۲۳

[۴۷] (۳). دخان، آیه ۱۶

[۴۸] (۴). انعام، آیه ۵۱

[۴۹] (۵). رعد، آیه ۱۱

[۵۰] (۶). مؤمنون، آیه ۸۰

[۵۱] (۷). انعام، آیه ۱۷

[۵۲] (۸). توحید، باب ۲۹، ص ۱۹۴، ح ۸

[۵۳] (۹). خصال، ج ۲، باب ۸۰، ص ۵۹۳، ح ۴

[۵۴] (۱). همان، ص ۲۱۹، ح ۱۱

[۵۵] (۱). خطبه مذکور را در نهج‌البلاغه نیافتم، وچند جمله اوّل آن تا« لا یوصف بالغلظ». در کتاب توحید، ص ۳۰۶، آمده است امابه طور کامل نیست. مرحوم کلینی در اصول کافی،(کتاب التوحید، باب جوامع‌التوحید، ص ۱۳۸ و ۱۳۹، ح ۴) این خطبه را به طور کامل نقل کرده است که البته با آنچه در رساله مؤلف رحمه الله آمده است کمی اختلاف دارد. آنچه در متن آوردیم، مطابق با نقل مرحوم کلینی است

[۵۶] (۱). انعام، آیه ۱۸

[۵۷] (۲). ذاریات، آیه ۵۸

[۵۸] (۳). شوری، آیه ۱۱

[۵۹] (۴). حشر، آیه ۲۲

[۶۰] (۵). روم، آیه ۵۴

[۶۱] (۶). انعام، آیه ۱۸

[۶۲] (۷). بقره، آیه ۲۵۵

[۶۳] (۸). همان

[۶۴] (۹). همان

[۶۵] (۱). نساء، آیه ۱۳۹

[۶۶] (۲). بقره، آیه ۱۶۵

[۶۷] (۳). همان، آیه ۱۰۷

[۶۸] (۴). آل عمران، آیه ۲۶

[۶۹] (۵). نجم، آیات ۴۳- ۴۸

[۷۰] (۱). قصص، آیه ۶۸

[۷۱] (۲). مائده، آیه ۱۱۰

[۷۲] (۳). اعراف، آیه ۱۵۵

[۷۳] (۱). بقره، آیه ۱۶۶

[۷۴] (۲). غافر، آیه ۱۶

[۷۵] (۳). انفطار، آیه ۱۹

[۷۶] (۴). بقره، آیات ۱۶۵- ۱۶۶، ترجمه آن گذشت

[۷۷] (۱). غافر، آیات ۷۳- ۷۴

[۷۸] (۲). غافر، آیه ۳۳

[۷۹] (۳). یونس، آیه ۳۰

[۸۰] (۴). حاقه، آیات ۲۸- ۲۹

[۸۱] (۱). یونس، آیه ۲۸

[۸۲] (۲). قصص، آیه ۶۳

[۸۳] (۱). شوری، آیه ۱۱

[۸۴] (۲). اخلاص، آیات ۳- ۴

[۸۵] (۳). جن، آیه ۳

[۸۶] (۱). اخلاص، آیه ۱

[۸۷] (۲).« احدی» نزد من نیامد

[۸۸] (۳).« احدی» را ندیدم

[۸۹] (۴). یکی را ندیدم

[۹۰] طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.

[۹۱] (۱). بقره، آیه ۲۵۵

[۹۲] (۲). رحمن، آیه ۷۸

[۹۳] (۳). به نمودار ضمیمه ص ۷۹ مراجعه شود

[۹۴] (۱). اصول کافی، ج ۱، باب حدوث الاسماء، ص ۱۱۲، ح ۱. متن این روایت در صفحه ۲۷ و ۲۸ گذشت

[۹۵] (۱). التهذیب، ج ۳، ص ۱۲۵

[۹۶] (۲). انبیاء، آیه ۸۷

[۹۷] (۳). طه، آیه ۱۴

[۹۸] (۴). بقره، آیه ۲۵۵

[۹۹] (۱). حمد، آیه ۵

[۱۰۰] (۲). بقره، آیه ۲۴۵

[۱۰۱] (۳). انعام، آیه ۱۰۲

[۱۰۲] (۴). حشر، آیه ۲۲

[۱۰۳] (۵). نمل، آیه ۶۲

[۱۰۴] (۱). اعراف، آیه ۱۸۰

[۱۰۵] (۲). همان

[۱۰۶] (۱). طه، آیه ۸

[۱۰۷] (۲). اسراء، آیه ۱۱۰

[۱۰۸] (۳). مبحث اول از فصل چهارم

[۱۰۹] (۴). در مبحث اول از فصل چهارم این دو روایت نیز نقل شدند

[۱۱۰] (۱). این روایت را در کتاب بصائرالدرجات بامراجعه به مظان آن، نیافتیم، ولی مرحوم مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۷ آن را به نقل از: رجال کشی ذکر کرده است

[۱۱۱] (۱). بصائر الدرجات، جزء ۴، ص ۲۱۰، ح ۱

[۱۱۲] (۲). همان، ص ۲۰۸، ح ۱

[۱۱۳] (۱). همان، ح ۳

[۱۱۴] (۲). عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج ۲، باب ۳۰، ص ۵، ح ۱۱

[۱۱۵] (۳). تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۱، ح ۱۳

[۱۱۶] (۱). همان، ج ۲، ص ۴۲، ح ۱۱۹

[۱۱۷] (۲). حج، آیه ۶۵

[۱۱۸] (۱). غافر، آیه ۶۲

[۱۱۹] (۲). رعد، آیه ۱۶

[۱۲۰] (۳). سجده، آیه ۷

[۱۲۱] (۴). نساء، آیه ۷۹

[۱۲۲] (۵). همان، آیه ۷۸

[۱۲۳] (۱). اصول کافی، ج ۱، باب المشیئة والارادة، ص ۱۵۲، ح ۶

[۱۲۴] (۱). فصلت، آیات ۹- ۱۲

[۱۲۵] (۲). اعراف، آیه ۵۴

[۱۲۶] (۱). نحل، آیه ۶۵

[۱۲۷] (۲). اسراء، آیات ۱۸- ۲۰

[۱۲۸] (۱). اعراف، آیات ۱۸۲- ۱۸۳

[۱۲۹] (۲). مریم، آیه ۸۳

[۱۳۰] (۳). زخرف، آیات ۳۶- ۳۸

[۱۳۱] (۱). انعام، آیات ۱۰۸- ۱۱۰

[۱۳۲] (۲). همان، آیه ۱۲۵

[۱۳۳] (۳). یس، آیات ۸- ۹

[۱۳۴] (۱). ص، آیات ۸۴- ۸۵

[۱۳۵] (۲). سجده، آیه ۱۳

[۱۳۶] (۳). اعراف، آیه ۱۷۹

[۱۳۷] (۱). اسراء، آیه ۱۶

[۱۳۸] (۲). همان، آیه ۵۸

[۱۳۹] (۳). انعام، آیه ۵۹

[۱۴۰] (۱). حدید، آیه ۲۲

[۱۴۱] (۱). محاسن، ص ۲۴۳، ح ۲۳۵ و بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۲۱

[۱۴۲] (۲). همان، ص ۲۴۴، ح ۲۳۸؛ همان، ج ۵، ص ۱۲۲

[۱۴۳] (۱). مصدر اول، ص ۲۴۴، ح ۲۳۷

[۱۴۴] (۲). توحید، باب ۶۰، ص ۳۶۴، ح ۱

[۱۴۵] (۳). همان، باب ۲، ص ۴۷، ح ۹

[۱۴۶] (۱). محاسن، ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، باب ۴۴، ص ۲۸۳، ح ۲۱۷

[۱۴۷] (۲). علل‌الشرائع، ج ۲، باب ۳۸۵، ص ۵۷۸، ح ۳

[۱۴۸] (۱). توحید، باب ۶۰، ص ۳۶۵- ۳۶۶، ح ۳

[۱۴۹] (۱). جامع السعادات، تلازم بین خوف و رجاء، ج ۱، ص ۲۸۷

[۱۵۰] (۱). بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۲۳

[۱۵۱] (۲). توحید، باب ۶۱، ص ۳۶۸، ح ۶

[۱۵۲] (۱). همان، باب ۶۰، ص ۳۶۸، حدیث ۶

[۱۵۳] (۲). همان

[۱۵۴] (۱). اصول کافی، ج ۱، باب ۴۷، ص ۱۴۸، ح ۱۶

[۱۵۵] (۲). توحید، باب ۵۰، ص ۳۳۴، ح ۹

[۱۵۶] (۱). تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۵

[۱۵۷] (۱). توحید، باب ۴۲، حدیث ذعلب، ص ۳۰۵

[۱۵۸] (۲). محاسن، ص ۲۴۴، ح ۲۳۶؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۲۱

[۱۵۹] (۳). ابراهیم، آیه ۲۷

[۱۶۰] (۴). یس، آیه ۸۲

[۱۶۱] (۱). قمر، آیه ۴۹

[۱۶۲] (۲). قصص، آیه ۷۰

[۱۶۳] (۳). تغابن، آیه ۱۱

[۱۶۴] (۴). احقاف، آیه ۳

[۱۶۵] (۵). رعد، آیه ۳۸

[۱۶۶] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، مقدمه کتاب، ص ۲۴

[۱۶۷] (۱). مائده، آیه ۱۰۸

[۱۶۸] (۲). بقره، آیه ۲۵۸

[۱۶۹] (۳). آل عمران، آیه ۱۱۷

[۱۷۰] (۱). حجر، آیات ۳۹- ۴۲

[۱۷۱] (۲). ابراهیم، آیه ۲۲

[۱۷۲] (۱). مؤمنون، آیه ۱۰۶

[۱۷۳] (۲). اسراء، آیه ۸۴

[۱۷۴] (۳). فصلت، آیه ۴۶

[۱۷۵] (۴). یونس، آیه ۲۳

[۱۷۶] (۵). انعام، آیه ۱۲۳

[۱۷۷] (۱). بقره، آیه ۹

[۱۷۸] (۲). ذاریّات، آیه ۵۹

[۱۷۹] (۳). جن، آیه ۱۷

[۱۸۰] (۱). مضمون حدیث فوق گرچه در روایات متعددی آمده است، ولی آنچه در امالی، یافتیم به این صورت است:« الشقی من شقی فی بطن أمّه والسعید من وعظ بغیره.»(امالی، مجلس ۷۴، ص ۳۹۵، ح ۱). مرحوم مجلسی رحمه الله در بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۵۳، قسمت اول حدیث فوق را نقل کرده است و در تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۲۷ حدیث به صورتی که درمتن آمده، نقل شده است

[۱۸۱] (۲). قرب‌الاسناد، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۵۴

[۱۸۲] (۱). توحید، باب ۵۸، ص ۳۵۷، ح ۵؛ محاسن، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۷۹، ح ۴۰۵

[۱۸۳] (۱). بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۵۸؛ بصائر الدرجات، ج ۴، ص ۱۹۲، ح ۴

[۱۸۴] (۲). محاسن، ص ۲۸۰؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۵۹ به نقل از: محاسن

[۱۸۵] (۱). علل الشرائع، ج ۲ باب ۶۰۹، ص ۳۷۳، ح ۸۱

[۱۸۶] (۲). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۲۲۶، ذیل آیه ۲۹ از اعراف؛ امالی، مجلس ۷۴، ص ۳۹۵، ح ۱

[۱۸۷] (۱). تغابن، آیه ۲

[۱۸۸] (۲). اعراف، آیات ۲۹- ۳۰

[۱۸۹] (۱). مطففین، آیات ۷- ۲۲

[۱۹۰] (۲). جاثیه، آیه ۲۸

[۱۹۱] (۱). فاطر، آیه ۱۰

[۱۹۲] (۲). همان، آیه ۱۱

[۱۹۳] (۳). همان، آیه ۱۲

[۱۹۴] (۱). انفال، آیات ۳۶- ۳۷

[۱۹۵] (۱) نور آیه ۲۶

[۱۹۶] (۲) زمر آیه ۷۴

[۱۹۷] (۳) توبه آیه ۷۲

[۱۹۸] طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.

[۱۹۹] (۱). اعراف، آیات ۵۷- ۵۸

[۲۰۰] (۱). صافات، آیه ۱۱

[۲۰۱] (۲). ص، آیه ۷۱

[۲۰۲] (۳). طه، آیه ۵۵

[۲۰۳] (۱). علل‌الشرائع، ج ۱، باب ۸۴، ص ۹۳، ح ۲

[۲۰۴] (۲). امالی طوسی، ج ۲، باب ۳۴، ص ۲۶۹، ح ۶

[۲۰۵] (۱). علل‌الشرائع، ج ۱، باب ۹۶، ص ۱۱۷، ح ۱۴

[۲۰۶] (۱). علل‌الشرائع، ج ۱، باب ۷۷، ص ۸۳، ح ۳

[۲۰۷] (۱). نهج‌البلاغه(صبحی صالح)، ص ۳۵۴- ۳۵۵، کلام ۲۳۴

[۲۰۸] (۲). محاسن، ص ۲۸۲ ح ۴۱۲؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۵۲- ۲۵۳

[۲۰۹] (۱). اعراف، آیه ۱۰۱

[۲۱۰] (۲). زیرا چنین ترکیباتی، تنها نفی را بیان نمی‌کند، بلکه اگر گفته شود« نصحت فلاناً لینتهی عن الملاهی و ماکان لیقبل نصحیتی وقد اعتادبها»(فلانی را نصیحت کردم که دست از بازی و سرگرمی بردارد، اما او که بدان‌ها عادت کرده است، نصیحت مرا نخواهد پذیرفت». نفی انتظار و چشم‌داشت استفاده می‌شود؛ و لذا این‌که صاحب کشاف در بیان معنای آیه گفته است:« آنها پس از آمدن پیامبران به آنچه پیش ازآن تکذیب کرده بودند، ایمان نمی‌آورند» صحیح نیست، علاوه بر آن‌که مجاز دیگری رانسبت به« کذبوا» می‌طلبد.(مؤلف)

[۲۱۱] (۱). این معنا از آیه ۷۲ از سوره احزاب نیز استفاده می‌شود\i:« إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا\»E دراین آیه، خداوند سبحان می‌فرماید: انسان امانت را به دوش کشید، ولی آسمان‌ها و غیر آن، آن را حمل نکردند؛ ودلیلش آن است که آدمی ستم‌گر و نادان است. آن‌گاه غایت و هدف از عرضه داشتن امانت و بدوش کشیدن آن راچنین بیان می‌کند\i:« لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً\»E خداوند سبحان در سرانجام این عرضه، آدمی را به دو قسم منافق ومؤمن تقسیم می‌کند، تا بفهماند که چون همه این امانت را بردوش کشیدند، کافری در آن‌جا نبود و کسی آن را ردّ نکرد، و این همان میثاق است؛ واین‌که فرمود\i:« وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ\ ...»E دلیل برآن است که سعادت و توبه از جانب اوست، جمله\i« وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً\»*E بیان‌گر علّت این عرضه است و این‌که صفت غفران و رحمت، مقتضی آن بوده است؛ اما صفت عذاب کردن وانتقام گرفتن و مانند آن به عرض مغفرت و رحمت خاص می‌باشد، زیرا ظهور نجات در جهان هستی، وجود هلاک شدگانی را می‌طلبد که در میان آنان برخی سزاوار رهایی و نجات می‌باشند؛ واگر در این آیه بیندیشی، آن را از آیات شفاعت خواهی یافت؛ واللّه الهادی.(مؤلف)

[۲۱۲] (۱). آل عمران، آیه ۸۳

[۲۱۳] (۲). فصلت، آیات ۱۱ و ۱۲

[۲۱۴] (۱). اگر مراد از آیه:« لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَن صِدْقِهِمْ» سؤال در روز قیامت باشد، مقصود از« سؤال» حساب‌رسی خواهدبود، اما آنچه از این اسلوب وسبک فهمیده می‌شود، مطالبه است نه محاسبه، مثل آن‌جا که گفته می‌شود:« سئلت الغنی عن غناه» و« سئلت الجواد عن جوده» و« سئلت الفقیه عن فقهه والشاعر عن شعره» آری! اگر اسلوب کلام به این صورت باشد که« یسئل الصادقین عن صدقهم فیما صرفوا».(راست‌گویان را از صدقشان پرسد که در چه صرف نمودند). معنی محاسبه را می‌رساند، مانند« سئلت الغنی عن غناه فیما انفق». و علتش آن است که مفروض بودن« راستی» در آنان، سؤال را بی‌مورد و بیهوده می‌گرداند، واین مطلب با مراجعه به تفاسیر و ملاحظه آنچه مفسرین به تکلّف در تفسیر این آیه بیان کرده‌اند، روشن می‌گردد.(مؤلف)

[۲۱۵] (۲). تفسیر علی بن ابراهیم قمّی، ج ۱، ص ۲۴۸

[۲۱۶] (۱). محاسن، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۴۱، ح ۲۲۵

[۲۱۷] (۲). علل الشرائع، باب ۹۷، علّة المعرفة المحمود، ص ۱۱۷، ح ۱

[۲۱۸] (۳). توحید، باب فطرة اللّه الخلق علی التوحید، ص ۳۳۰، ح ۹

[۲۱۹] (۴). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۲۴۷

[۲۲۰] (۵). تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۹، ح ۱۰۸

[۲۲۱] (۶). علل‌الشرائع، ج ۱، باب ۷۹، ص ۸۴، ح ۱

[۲۲۲] (۱). همان، ج ۱، باب ۹۷، ص ۱۱۸، ح ۳؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۳۷

[۲۲۳] (۱). اعراف، آیه ۱۰۱

[۲۲۴] (۲). جاثیه، آیه ۳۵

[۲۲۵] (۱). اصول کافی، ج ۱، باب ۵۳، ص ۱۶۰، ح ۳؛ توحید، باب ۲۹، ص ۲۰۶، ح ۹

[۲۲۶] (۲). توحید، باب ۵۹، ص ۳۶۰، ح ۳

[۲۲۷] (۳). همان، ح ۴

[۲۲۸] (۱). طرائف، حکایات مجبرهٔ و احتجاجات علیهم، ص ۳۳۰

[۲۲۹] (۲). بحارالانوار، ج ۵، ص ۵۹، ح ۱۰۹

[۲۳۰] (۳). همان، ح ۱۱۰؛ طرائف، ص ۳۳۰

[۲۳۱] (۱). توحید، باب ۵۹، ص ۳۶۳، ح ۱۱

[۲۳۲] (۱). انسان، آیه ۳۰

[۲۳۳] (۲). توحید، باب ۵۵، ص ۳۳۹، ح ۸

[۲۳۴] (۳). همان، باب ۱۱، ص ۱۴۷، ح ۱۸

[۲۳۵] (۴). همان، ص ۱۴۸، ح ۱۹

[۲۳۶] (۱). اسراء، آیه ۱۶

[۲۳۷] (۲). یس، آیه ۸۲

[۲۳۸] (۳). توحید، باب ۱۱، ص ۱۴۷، ح ۱۷؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، باب ۱۱، ص ۱۱۹، ح ۱۱

[۲۳۹] (۱). نساء، آیه ۱۶۴

[۲۴۰] (۲). یس، آیه ۶۵

[۲۴۱] (۳). غافر، آیه ۶

[۲۴۲] (۴). نساء، آیه ۱۷۱

[۲۴۳] (۱). امالی، باب ۶، ص ۱۷۰، ح ۳۴

[۲۴۴] (۲). توحید، باب ۲۶، ص ۱۷۰، ح ۴؛ امالی، باب ۴۷، ص ۲۳۰، ح ۶

[۲۴۵] (۱). محاسن، ص ۲۰۰، ح ۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۰۳- ۲۰۴

[۲۴۶] (۲). اعراف، آیه ۱۸۲

[۲۴۷] (۳). اصول کافی، ج ۲، باب ۲۰۲، ص ۴۵۲، ح ۳

[۲۴۸] (۱). زخرف، آیه ۵۵

[۲۴۹] (۲). نساء، آیه ۸۰

[۲۵۰] (۳). فتح، آیه ۱۰

[۲۵۱] (۴). توحید، باب ۲۱، ص ۱۶۸، ح ۲؛ معانی‌الاخبار، باب ۱۴، ص ۱۹، ح ۲

[۲۵۲] (۱). اعراف، آیه ۵۴

[۲۵۳] (۲). بقره، آیه ۲۵۵

[۲۵۴] (۱). در ص ۲۹ و ۳۰ گذشت

[۲۵۵] (۱). در ص ۹۷ و ۹۸ گذشت

[۲۵۶] (۲). ذاریات، آیه ۵۶

[۲۵۷] (۳). علل‌الشرائع، باب ۹، ص ۱۴، ح ۱۲

[۲۵۸] (۱). نحل، آیه ۹۶

[۲۵۹] (۱). قصص، آیه ۸۸

[۲۶۰] (۲). رحمن، آیات ۲۶- ۲۷

[۲۶۱] (۳). رعد، آیه ۸

[۲۶۲] (۴). حجر، آیه ۲۱

[۲۶۳] (۵). اعراف، آیه ۲۹

[۲۶۴] (۶). عنکبوت، آیه ۶۴

[۲۶۵] (۱). بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۹۱، ح ۵۱

[۲۶۶] (۱). علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۱۸، ح ۳؛ تفسیر عیاشی، یونس، ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۳۷

[۲۶۷] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۲۴۸

[۲۶۸] (۲). اعراف، ۱۷۲

[۲۶۹] (۳). لقمان، ۲۵

[۲۷۰] (۴). تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۰، ح ۱۱۱

[۲۷۱] (۱). بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۸۴- ۲۸۵؛ تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۴۳ بقره

[۲۷۲] (۲). کنز الدقایق، ج ۱، ص ۲۳۴، بقره، آیه ۳۵

[۲۷۳] (۱). آل عمران، آیه ۵

[۲۷۴] (۲). یونس، آیه ۶۱

[۲۷۵] (۳). لقمان، آیه ۳۳

[۲۷۶] (۱). عنکبوت، آیه ۶۴

[۲۷۷] (۲). آل عمران، آیه ۱۸۵

[۲۷۸] (۳). نور، آیه ۳۹

[۲۷۹] (۴). همان، آیه ۴۰

[۲۸۰] (۱). یس، آیه ۹

[۲۸۱] (۲). همان، آیات ۱۱- ۱۲

[۲۸۲] (۳). غافر، آیات ۱۵- ۱۶

[۲۸۳] (۱). سجده، آیه ۱۲

[۲۸۴] (۲). نور، آیه ۴۲

[۲۸۵] (۳). لقمان، آیه ۲۶

[۲۸۶] (۴). انعام، آیه ۳۸

[۲۸۷] (۱). فصلت، آیات ۵۳- ۵۴

[۲۸۸] (۲). ارشاد القلوب، ج ۱، باب ۷۱، ص ۱۲۰، ح ۲؛ احتجاج، ص ۲۱۰

[۲۸۹] (۱). بحارالانوار، ج ۴، ص ۳۰۵، ح ۳۴

[۲۹۰] (۲). فصلت، آیه ۵۳

[۲۹۱] (۳). اثبات الوصیه، ص ۱۰۷

[۲۹۲] (۴). متن و مرجع حدیث در ص ۲۵ گذشت و در همان جا تفسیر« ظلّ» بیان شد

[۲۹۳] (۱). علل‌الشرائع، باب ۹۸، ص ۱۱۹، ح ۲

[۲۹۴] (۲). بقره، آیه ۲۵۵

[۲۹۵] (۳). توحید، باب ۲۸، ص ۱۷۹، ح ۱۲؛ بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۲۷

[۲۹۶] (۱). بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۴۵

[۲۹۷] (۲). نهج‌البلاغه(صبحی صالح)، خطبه ۹۱، ص ۱۲۹

[۲۹۸] (۱). اقتباس از آیه ۲۷ رحمن\i:«وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ\»E

[۲۹۹] (۲). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۳

[۳۰۰] (۳). توحید، باب ۴۳، ص ۳۰۹، ح ۲

[۳۰۱] (۱). همان، باب ۸، ص ۱۰۸، ح ۳

[۳۰۲] (۱). یونس، آیه ۳

[۳۰۳] (۲). سجده، آیات ۴- ۵

[۳۰۴] (۳).« تدبیر» عبارت است از آوردن امری پس از امر دیگر، و شیئی به دنبال شیء دیگر. بنابراین، تدبیر امر از ناحیه‌خداوند سبحان، همان تفصیل دادن امر و ایجاد آن می باشد.(مؤلف)

[۳۰۵] (۱). هود، آیه ۷

[۳۰۶] (۲). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۶۹؛ ذیل« کانتا رتقاً فقتقنا هما»

[۳۰۷] (۳). حدید، آیه ۴

[۳۰۸] (۱). حجر، آیه ۲۱

[۳۰۹] (۲). انعام، آیه ۵۹

[۳۱۰] (۳). غافر، آیه ۷

[۳۱۱] (۴). زمر، آیه ۷۵

[۳۱۲] طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.

[۳۱۳] (۵). حاقه، آیه ۱۷

[۳۱۴] (۶). هرگونه تفصیلی جز با اجمالی که پیش از آن است، تمام نمی‌شود. بنابراین. حاملان همان نگاه‌داران اجمال‌اند؛ و کسانی که گرداگرد عرش و بر اطراف آسمان‌اند، فرشتگانی هستند که تفاصیل امر را صیانت می‌کنند.(مؤلف)

[۳۱۵] (۷). توحید، باب ۵۰، ص ۳۲۱، ح ۱

[۳۱۶] (۱). همان، باب ۴۸، ص ۳۱۶، ح ۳

[۳۱۷] (۲). حجر، آیه ۲۱

[۳۱۸] (۳). بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۴، ح ۵۴

[۳۱۹] (۴). همان، ج ۹۲، ص ۱۶۴، کتاب الذکر والدعاء، ح ۱۷

[۳۲۰] (۱). فاطر، آیه ۴۱

[۳۲۱] (۲). حاقه، آیه ۱۷

[۳۲۲] (۱). در بعضی نسخه‌ها« المتشتتة» آمده است

[۳۲۳] (۲). مجادله، آیه ۷

[۳۲۴] (۳). بقره، آیه ۲۵۵

[۳۲۵] (۴). انعام، آیه ۷۵

[۳۲۶] (۵). اصول کافی، ج ۱، باب ۴۳، ص ۱۲۹، ح ۱؛ بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۰

[۳۲۷] (۱). خصال، باب ۸، ص ۴۰۷، ح ۵؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۳۰- ۱۳۱، ح ۵

[۳۲۸] (۲). بقره، آیه ۲۵۵

[۳۲۹] (۳). تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۳۸، ح ۴۵۸

[۳۳۰] (۱). در بعضی نسخ‌ها« وضع» آمده است. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۱

[۳۳۱] (۲). توبه، آیه ۱۲۹

[۳۳۲] (۳). طه، آیه ۵

[۳۳۳] (۱). توحید، باب ۵۰، ص ۳۲۱- ۳۲۳، ح ۱

[۳۳۴] (۱). احتجاج، ص ۲۵۹، قوله علیه السلام« سلونی قبل أن تفقدونی» وأجوبته مسائل ابن الکواء

[۳۳۵] (۱). الفقیه، ج ۲، باب علل الحج، ص ۱۹۰، ح ۲

[۳۳۶] (۲). علل الشرائع، ج ۲، باب ۱۳۸، ص ۳۹۸، ح ۲

[۳۳۷] (۳). معانی الاخبار، باب ۱۱، ص ۱۱ ح ۱- ۲

[۳۳۸] (۱). علل‌الشرائع، ج ۲، باب ۱۴۲، ص ۴۰۶، ح ۷

[۳۳۹] (۱). درمتن کتاب آمده است:« ففی التفسیر و فی حدیث آخر حملة العرش ثمانیة ...». در این میان روایتی افتاده است و پس از مراجعه به بحارالانوار(ج ۵۵، ص ۲۷، ح ۴۳) روایت مورد نظر به‌دست آمد. متن بحارالانوار چنین است:

التفسیر:« والملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون». قال:« حملة العرش ثمانیة لکل واحد ثمانیة أعین، کلّ عین طباق الدنیا. و فی حدیث آخر: حملة العرش ثمانیة: أربعة من الأولین و أربعة من الآخرین ..»

[۳۴۰] (۱). همان، ص ۳۴، ح ۵۴

[۳۴۱] (۲). علل الشرائع، باب ۱۰۶، ص ۱۲۸، ح ۳؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۵۵، بقره

[۳۴۲] (۳). معانی‌الاخبار، ص ۲۲، باب ۱۷

[۳۴۳] (۴). بحارالانوار، ج ۸، ص ۸۴، شبیه

[۳۴۴] (۵). همان، ج ۷۲، ص ۵، ح ۱۲

[۳۴۵] (۶). همان، ج ۵۸، ص ۲۹، ح ۴۸

[۳۴۶] (۷). کامل الزیارات، ص ۱۰۳

[۳۴۷] (۱). بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹

[۳۴۸] (۲). همان

[۳۴۹] (۳). یونس، آیه ۶۱

[۳۵۰] (۱). انعام، آیه ۵۹

[۳۵۱] (۲). هود، آیه ۶

[۳۵۲] (۳). یس، آیه ۱۲

[۳۵۳] (۱). مجادله، آیه ۷

[۳۵۴] (۲). ق، آیه ۴

[۳۵۵] (۳). رعد، آیه ۳۹

[۳۵۶] (۱). همان، آیات ۱۸- ۲۱

[۳۵۷] (۲). مطففین، آیات ۷- ۱۰

[۳۵۸] (۳). اسراء، آیه ۷۱

[۳۵۹] (۴). جاثیه، آیه ۲۸

[۳۶۰] (۵). اسراء، آیه ۱۳

[۳۶۱] (۶). احقاف، آیه ۳

[۳۶۲] (۱). رعد، آیه ۳۸

[۳۶۳] (۲). جاثیه، آیه ۲۹

[۳۶۴] (۳). قلم، آیه ۱

[۳۶۵] (۴). علق، آیات ۴- ۵

[۳۶۶] (۱). احتجاج الصادق علیه السلام علی الزنادقه، ص ۳۵۱

[۳۶۷] (۱). بروج، آیات ۲۱- ۲۲

[۳۶۸] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم‌قمی، ج ۲، ص ۴۱۴- ۴۱۵

[۳۶۹] (۲). همان، ص ۱۹۸، ذیل آیه ۳ از سبأ

[۳۷۰] (۳). معانی‌الاخبار، باب ۲۰، ص ۳۰

[۳۷۱] (۱). همان، باب ۱۶، ص ۲۳، ح ۱

[۳۷۲] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۳۷۹- ۳۸۰، ذیل آیات ۱ و ۲ از قلم

[۳۷۳] (۲). تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۰، بقره ۵

[۳۷۴] (۳). علل الشرائع، باب ۱۴۲، ج ۲۱، ص ۴۰۲، ح ۲

[۳۷۵] (۴). معانی الاخبار، معنی حروف مقطعه، ص ۲۳، ح ۱

[۳۷۶] (۱). بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۴، ح ۴۳

[۳۷۷] (۲). گرچه پایین‌ترین مرتبه سرشت از نور است.(مؤلف)

[۳۷۸] (۳). خصال، باب ۱۰، ص ۴۲۶، ح ۲

[۳۷۹] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۲۸

[۳۸۰] (۲). توحید، باب ۵۵، ص ۳۴۳، ح ۱۳

[۳۸۱] (۱). بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۲۵؛ سعد السعود، ص ۲۲۶

[۳۸۲] (۱). محاسبهٔ النفس، باب ۵، فصل ۲، ص ۲۸؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۳۰

[۳۸۳] (۲). علل الشرائع، ج ۱، باب ۱۸۵، ص ۲۷۷، ح ۱

[۳۸۴] (۳). تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۱۰، ذیل آیه ۲۱ از سوره مطففین

[۳۸۵] (۱). بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۷۶، ح ۷

[۳۸۶] (۲). رعد، آیه ۳۹

[۳۸۷] (۱). طلاق، آیه ۱۲

[۳۸۸] (۱). ملک، آیه ۳

[۳۸۹] (۲). صافات، آیه ۶

[۳۹۰] (۳). انبیاء، آیه ۳۳

[۳۹۱] (۴). احتجاج، قوله علیه السلام،« سلونی قبل أن تفقدونی» وأجوبته مسائل ابن الکواء، ص ۲۶۰

[۳۹۲] (۵). نهج‌البلاغه(صبحی صالح)، خطبه ۱۷۱، ص ۲۶۰

[۳۹۳] (۶). طلاق، آیه ۱۲

[۳۹۴] (۷). نازعات، آیه ۳۰

[۳۹۵] (۱). حجر، آیه ۱۹

[۳۹۶] (۲). ذاریات، آیه ۴۸

[۳۹۷] (۳). ملک، آیه ۱۵

[۳۹۸] (۴). همان، آیه ۱۹

[۳۹۹] (۵). خصال، باب ۱۰۰۰، ص ۶۵۲، ح ۵۴

[۴۰۰] (۱). برهوت: چاه عمیقی درحضرموت است که ارواح کافران در آن قرار دارند

[۴۰۱] (۲). غارات، ج ۱، ص ۱۸۸

[۴۰۲] (۱). ذاریات، آیه ۲۲

[۴۰۳] (۲). علل‌الشرائع، باب ۹۶، ص ۱۰۷- ۱۰۸، ح ۵

[۴۰۴] (۱). انعام، آیه ۷۵

[۴۰۵] (۲). بصائر الدرجات، جزء هشتم، ص ۴۰۴- ۴۰۵، ح ۴

[۴۰۶] (۱). بحارالانوار، ج ۹۴، کتاب الصوم؛ باب لیلهٔ القدر، ص ۱۲، ح ۱۸

[۴۰۷] (۲). همان، ج ۲۵، ص ۵۹- ۶۱

[۴۰۸] (۱). همان، ج ۵۶، ص ۱۸۴، ح ۲۶

[۴۰۹] (۲). اعراف، آیه ۱۴۳

[۴۱۰] (۱). نهج‌البلاغه(صبحی الصالح)، خطبه ۱، ص ۴۱

[۴۱۱] (۱). بقره، آیه ۹۷

[۴۱۲] (۲). شعرا، آیات ۱۹۳- ۱۹۴

[۴۱۳] (۱). نجم، آیات ۱۱- ۱۲

[۴۱۴] (۲). انعام، آیات ۸- ۹

[۴۱۵] (۱). اسراء، آیه ۸۵

[۴۱۶] (۲). بصائرالدرجات، جزء ۹، باب ۱۸، ص ۴۸، ح ۱۱

[۴۱۷] (۳). همان، باب ۱۸، ص ۴۶۷، ح ۳

[۴۱۸] (۱). اصول کافی، ج ۲، باب ۱۰۹، ص ۲۶۷، ح ۲

[۴۱۹] (۲). همان، ص ۲۶۶، ح ۱

[۴۲۰] (۱). تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۱، ح ۱۱۰

[۴۲۱] (۱). نهج‌البلاغه(صبحی صالح)، خطبه ۱، ص ۴۱

[۴۲۲] (۱). بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۲۵۰، ح ۸؛ تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۲۷؛ بنی اسرائیل، آیه ۸۰- ۹۵

[۴۲۳] (۲). نجم، آیه ۱۸

[۴۲۴] (۳). توحید، باب ۸، ص ۱۱۶، ح ۱۸

[۴۲۵] (۱). انبیاء، آیات ۲۶- ۲۷

[۴۲۶] (۱). فصلت، آیه ۳۸

[۴۲۷] (۲). رعد، آیه ۱۳. درمتن آمده است:« غیرما فی قوله تعالی: والملائکهٔ، یسبّحون بحمده» که در ترجمه تصحیح شد

[۴۲۸] (۱). بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۱۹۳

[۴۲۹] (۲). انبیاء، آیه ۲۰

[۴۳۰] (۳). بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۱۸۵

[۴۳۱] (۴). مائهٔ کلمهٔ جاحظ، ح ۲

[۴۳۲] (۱). فروع کافی، ج ۳، کتاب الجنائز، ص ۲۴۱- ۲۴۲، ح ۱

[۴۳۳] (۲). غررالحکم، ج ۴، ص ۲۱۸، شماره ۵۸۸۵

[۴۳۴] (۱). علل الشرائع، باب ۵۴، ج ۱، ص ۶۲، ح ۱

[۴۳۵] (۲). ص، آیات ۷۱- ۷۴

[۴۳۶] (۱). نهج‌البلاغه(صبحی صالح)، خطبه ۱، ص ۴۲. با این تفاوت که کلمه« و قبیله» را ندارد وضمیر در« اعترتهم» و« علیهم» به صورت مفرد است و بنابراین نسخه استشهاد به آن دراین مقام ناتمام خواهد بود

[۴۳۷] (۲). اعراف، آیه ۲۷

[۴۳۸] (۱). ص، آیات ۸۲- ۸۳

[۴۳۹] (۲). علم‌الیقین، ج ۱، ص ۲۸۲؛ کنز العمال، فصل ۴ در شیطان و وسوسه‌اش، ج ۱، ص ۲۴۷، ح ۱۲۴۳

[۴۴۰] (۳). بقره، آیه ۳۶

[۴۴۱] (۴). اعراف، آیه ۱۵۵

[۴۴۲] (۵). کهف، آیه ۶۳

[۴۴۳] (۶). ص، آیه ۴۱

[۴۴۴] طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.

[۴۴۵] (۱). انعام، آیه ۱۲۱

[۴۴۶] (۲). ناس، آیات ۴- ۵

[۴۴۷] (۳). حجر، آیه ۳۹

[۴۴۸] (۱). فروع کافی، ج ۶، ص ۲۹۹، ح ۱۸ و ص ۵۳۱، ح ۶؛ بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۹۹- ۲۰۰، ح ۱۵

[۴۴۹] (۲). همان، ج ۴، ص ۲۸۷

[۴۵۰] (۳). همان، ج ۶، ص ۵۳۲

[۴۵۱] (۴). همان، ص ۵۳۴

[۴۵۲] (۱). نساء، آیه ۱۲۰

[۴۵۳] (۲). انعام، آیه ۱۲۱

[۴۵۴] (۳). بقره، آیه ۱۶۸

[۴۵۵] (۱). اعراف، آیات ۱۶- ۱۷

[۴۵۶] (۲). همان، آیه ۲۷

[۴۵۷] (۳). محمد، آیه ۲۵

[۴۵۸] (۴). حشر، آیه ۱۶

[۴۵۹] (۵). بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷

[۴۶۰] (۱). اصول کافی، ج ۲، باب ۱۲۱، ص ۳۰۴، ح ۱۲

[۴۶۱] (۲). صدر این روایت در بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۶۸ نقل شده است

[۴۶۲] (۳). همان، ص ۲۵۱

[۴۶۳] (۱). همان، ج ۶۰، ص ۲۲۴- ۲۲۵

[۴۶۴] (۱). اسراء، آیه ۶۳

[۴۶۵] (۲). بقره، آیه ۳۶

[۴۶۶] (۳). انبیاء، آیه ۳۰

[۴۶۷] (۱). بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷- ۲۱۸؛ کافی، ج ۲، ص ۳۰۳؛ تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۳۶؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۴

[۴۶۸] (۲). کهف، آیه ۵۰

[۴۶۹] (۳). بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۰؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۷۶- ۲۷۷

[۴۷۰] (۴). بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۵۷، تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۰۱

[۴۷۱] (۵). روضه کافی، ج ۸، ص ۲۳۲

[۴۷۲] (۱). همان، ص ۲۷۲

[۴۷۳] (۲). اعراف، آیه ۱۲

[۴۷۴] (۳). روایت فوق در کافی نیست و راوی آن نیز داود رقی نیست بلکه مرحوم مجلسی آن را در بحارالانوار(ج ۵۹، ص ۱۹۱) از کتاب اختصاص نقل کرده است

[۴۷۵] (۴). حجر، آیات ۱۶- ۱۸

[۴۷۶] (۱). بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۷

[۴۷۷] (۲). علل الشرائع، ج ۱، باب ۶۵، ص ۷۵

[۴۷۸] (۳). مفاتیح الغیب، ص ۲۱۷

[۴۷۹] (۱). انعام، آیه ۱۱۲

[۴۸۰] (۲). ناس، آیات ۴- ۶

[۴۸۱] (۳). بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۸۷- ۲۸۸

[۴۸۲] طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی (توحید ذاتی، اسماء حسنی، افعال الهی، وسائط فیض میان خدا و عالم مادی)، ۱جلد، موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) - قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۸.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات رایانه‌ای

قائمیه اصفهان

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹